

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



دانشگاه باقر العلوم علیه السلام

دانشکده علوم سیاسی، اجتماعی و تاریخ

پایان نامه جهت اخذ درجه کارشناسی ارشد

رشته علوم سیاسی

عنوان :

جریان های اسلامی و سقوط امپراتوری عثمانی (با تأکید بر وهابیت)

استاد راهنما:

حجت الاسلام والمسلمین دکتر نجف لک زایی

استاد مشاور:

آقای دکتر حسن حضرتی

نگارش :

سید علیرضا حسینی

بهمن ۱۳۸۹

صور تجلسه دفاعيه

تقدیم به :

تمامی آنان که منادی

بیداری، خودباوری و وحدت امت اسلام

در جهان معاصر بودند ؛

از سید جمال‌الدین الحسینی

تا روح الله الموسوی الخمینی

تشکر

لازم می‌دانم از همه استادان و بزرگوارانی که به اینجانب یاری رساندند تا مرحله کارشناسی ارشد را در دانشگاه باقرالعلوم علیه السلام طی کنم قدردانی نمایم.

بویژه از «جناب حجت الاسلام و المسلمین دکتر نجف لکزایی» استاد راهنمای این رساله، که با پیشنهاد این موضوع، افق جدیدی را در برابر دیدگان اینجانب گشود و راه را برای مطالعات عمیق‌تر درباره جهان اسلام در مقابلم باز کرد.

همچنین «جناب آقای دکتر حسن حضرتی» استاد مشاورم که با صبر، حوصله و مهربانی، دانش کمیاب خود را در اختیار نویسنده گذاشت.

نیز بر من فرض است که از عزیزان بخش آموزش دانشگاه که بی‌نظمی‌های لاجرم بنده را تحمل کردند عذرخواهی و تشکر کنم.

و در پایان، سپاس فروانی را تقدیم می‌کنم به همسرم که بسیجی‌وار و ایثارگرانه، در برابر نبودن‌ها و کم‌توجهی‌های من شکیبایی کرده و می‌کند؛ تا امکان فعالیت در چند سنگر برایم فراهم گردد.

چکیده:

در این پایان‌نامه که با عنوان «جریان‌های اسلامی و سقوط امپراتوری عثمانی (با تأکید بر وهابیت)» نگاشته شده است، عوامل داخلی و خارجی سقوط بزرگ‌ترین دولت اسلامی مورد بررسی قرار گرفته است. این رساله که با استفاده از "نظریه ساختار - کارگزار" پژوهش گردیده، بر آن است که افول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، پدیده‌ای تک‌علتی نبود؛ بلکه ساختار و کارگزار داخلی و خارجی، در فرایندی تعاملی، عثمانی‌ها را به ضعف کشانده و سرانجام ساقط کردند. در این میان، نقش عرب‌های اهل سنت - «شرفای مکه» از یک سو و «آل سعود و وهابیان» از سوی دیگر - بسیار ریشه‌ای و اساسی بود؛ چنان که آنان با همدستی پنهانی و اتحاد آشکار با دشمنان اسلام و قدرت‌های استعماری، موجبات شکست عثمانی‌ها در سرزمین پهناور حجاز، عراق و شامات را فراهم آوردند. این عملکرد آنها باعث ایجاد غده‌ای سرطانی به نام اسرائیل در منطقه اسلامی نیز گردید. در واقع، در زمانی که از تمام مسلمانان انتظار حمایت از بیضه اسلام می‌رفت، وهابیون و حاکمان عربستان، نه تنها همانند شیعیان و بسیاری از اهل سنت، از امپراتوری عثمانی دفاع نکردند بلکه به طمع دستیابی به حکومت، به آرمان وحدت اسلامی خیانت کرده، با یهود و نصاری هم‌داستان شدند. البته حکومت عریض و طویل عثمانی، چالش‌های فراوانی نیز در داخل خود داشت که امپراتوری را به لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی در سراشیبی قرار داده بود؛ اما وهابیون میخ آخر را بر تابوت مرد بیمار اروپا کوبیدند.

کلمات کلیدی:

امپراتوری عثمانی، ساختار، کارگزار، افول، سقوط، وهابیت.

فهرست مطالب

۱	مقدمه: طرح تفصیلی پژوهش.....
۲	۱. بیان مسأله.....
۲	۲. اهمیت، هدف و ضرورت پژوهش.....
۴	۳. سابقه پژوهش.....
۴	۴. روش پژوهش.....
۴	۵. چارچوب نظری پژوهش.....
۴	۶. سؤال اصلی پژوهش.....
۵	۷. فرضیه پژوهش.....
۵	۸. مفاهیم پژوهش.....
۵	۹. متغیرهای پژوهش.....
۵	۱۰. سؤالات فرعی پژوهش.....
۶	۱۱. سازماندهی پژوهش.....
۷	فصل اول: چارچوب نظری؛
۷	نظریه ساختار - کارگزار.....
۸	۱. تعریف مفاهیم.....
۸	۱ - ۱. ساختار.....
۸	۱ - ۲. کارگزار.....
۸	۱ - ۳. رابطه ساختار - کارگزار.....
۸	۲. سابقه نظریه.....
۹	۳. توضیح نظریه.....
۱۰	۴. هستی‌شناسی، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی ساختار - کارگزار.....
۱۱	۵. روش‌های مطالعه نظریه.....
۱۱	۵ - ۱. روش فردگرایی.....
۱۲	۵ - ۲. روش جمع‌گرایی (کل‌گرایی).....
۱۲	۵ - ۳. روش تعاملی ساختار - کارگزار.....

۱۶	فصل دوم: تاریخ مختصر امپراتوری عثمانی.....
۱۷	۱. خاستگاه عثمانی‌ها.....
۱۸	۲. نسب عثمانی‌ها.....
۱۹	۳. دوره‌های عثمانی‌ها.....
۲۰	۳. مراحل فتوحات نظامی دولت عثمانی.....
۲۱	۴. انتقال خلافت از عباسیان به عثمانیان.....
۲۲	۵. عثمانی‌ها و ایران.....
۲۴	۶. عثمانی‌ها و نبرد در غرب مدیترانه.....
۲۷	۷. سلطان سلیمان قانونی و خطر پرتغالی‌ها.....
۳۰	۸. نقاط عطف امپراتوری عثمانی.....
۳۱	۹. امپراتوری عثمانی و اقتصاد.....
۳۳	۱۰. امپراتوری عثمانی و دین.....
۳۶	۱۱. نظام ملل در امپراتوری عثمانی.....
۳۶	۱۲. انحطاط و سقوط امپراتوری عثمانی.....
۳۸	فصل سوم: تأثیرات ساختار و کارگزار داخلی.....
۳۸	بر سقوط امپراتوری عثمانی.....
۳۹	بخش اول - اهل سنت.....
۳۹	۱. اهل سنت نزدیک به استانبول:.....
۳۹	۱ - ۱. به وجود آمدن محیط مناسب برای اصلاحات.....
۴۱	۱ - ۲. ترکان جوان.....
۴۳	۱ - ۳. انقلاب‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹.....
۴۵	۱ - ۴. ترک‌های جوان در رأس قدرت.....
۵۰	۱ - ۵. گروه‌های غیر ترک.....
۵۱	مدحت پاشا؛ بمثابه یک نماد.....
۶۳	۲. اهل سنت دور از استانبول:.....
۶۳	۲ - ۱. حجاز:.....
۶۴	۲ - ۲. مصر:.....
۷۱	۲ - ۳. هند:.....
۷۲	۳. وهابیون.....
۷۴	ارتش مصر در عربستان.....
۷۵	برخی نتایج لشکرکشی ابراهیم پاشا به نجد:.....
۸۴	بخش دوم - شیعیان.....
۸۴	۱. تلاش برای اصلاح.....
۸۵	۲. حمایت از انقلاب و مشروطه عثمانی.....
۸۶	ایجاد اختلاف.....
۸۷	۳. جهاد و همراهی در جنگ‌ها.....
۸۹	۱. جنبش مهدویت در سودان.....

مخالفت علماء با مهدویت	۹۰
۲. جنبش سنوسیة در شمال آفریقا	۹۱
۳. فقی‌ها	۹۳
فصل چهارم: تأثیرات ساختار و کارگزار خارجی	۱۱۴
بر سقوط امپراتوری عثمانی	۱۱۴
۱. ناسیونالیسم مسلمانان	۱۱۵
۱ - ۱. ناسیونالیسم ترکی	۱۱۵
۲ - ۲. ناسیونالیسم عربی	۱۱۶
۲. ناسیونالیسم غیرمسلمانان	۱۱۶
فصل پنجم: نتیجه گیری	۱۳۷
بخش اول - تأثیرات متقابل عوامل ساختاری و کارگزاری در ضعف، انحطاط و سقوط دولت عثمانی	۱۳۸
۱. عوامل ساختاری داخلی	۱۳۸
۲. عوامل کارگزاری داخلی	۱۳۹
۳. عوامل ساختاری خارجی	۱۴۱
۴. عوامل کارگزاری خارجی	۱۴۲
۱. راهکارهای ساختاری	۱۴۳
۲. راهکارهای مرتبط با کارگزاران	۱۴۴
پیوست اول: واژه‌نامه امپراتوری عثمانی	۱۴۵
پیوست دوم: منابع و مآخذ	۱۴۹

مقدمه :

طرح تفصیلی پژوهش

۱. بیان مسأله

آنچه در تاریخ پر فراز و نشیب اسلام، بیش از همه چیز امت اسلامی را دستخوش عقب‌ماندگی و مشکلات نموده «تفرقه مسلمانان» بوده و هست. این تفرقه از آغازین روزهای پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) آغاز شد و تاکنون به انحاء مختلف ادامه دارد. اما در برهه‌هایی از این تاریخ، حکومت‌ها و سلسله‌هایی توانستند مسلمانان را تا مدتی زیر پرچمی واحد گرد آورند. یکی از این حکومت‌ها «امپراطوری عثمانی» بود که برای مدت ۶ قرن بر مناطق وسیعی از سرزمین‌های اسلامی تسلط داشت. اما این حکومت بزرگ و مقتدر هم سرانجام گرفتار عوامل مختلفی شد که آن را ساقط کرد؛ با این تفاوت که این بار مرزهای ملی نوین ایجاد شد و سرزمین بزرگ دارالاسلام، به واحدهای کوچکی تجزیه گشت. سپس هر کدام از این واحدهای کوچک، روش متفاوتی را برای حکومت و سیاست در پیش گرفتند و برخی از آنها حتی شریعت اسلام را در ساحت سیاسی، به فراموشی سپردند. بر این مبنا، مسأله پژوهش حاضر این است که: گروه‌های مختلف فعال در داخل و خارج از امپراطوری عثمانی، چه نقشی در سقوط این حکومت بازی کردند؟

۲. اهمیت، هدف و ضرورت پژوهش

«وحدت اسلامی» یکی از اساسی‌ترین دستورات الهی و بزرگ‌ترین آرزوهای رهبران مسلمانان است. خداوند متعال در قرآن کریم به مسلمانان دستور می‌دهد: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ - و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت‌خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید

و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید، این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید»^۱.

این مسأله آنقدر مهم است که امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را وادار به چشم پوشی از حق مسلم خود نموده و ائمه اطهار - علیهم السلام - را ده‌ها سال مجبور به صبر و سکوت کند.

با وجود اینکه لزوم وحدت، امری بدیهی است و تصور آن، موجب تصدیقش می‌گردد؛ اما شناخت راهبرد دستیابی به آن و نیز راهکارهای عملی رسیدن به آن چندان ساده و بدیهی نیست.

به باور نویسنده - و از باب «تعرف الاشياء باضدادها» - یکی از بهترین روش‌ها برای شناخت راهکارهای وحدت اسلامی، شناخت "عوامل از میان برنده این وحدت" است. پس مقدار اهمیت این پژوهش به میزان اهمیت اصل وحدت اسلامی است؛ چرا که با بررسی عواملی که به فروپاشی نظم سیاسی عثمانی انجامید، می‌توان برای ایجاد اتحاد بین مسلمین اقدام کرد و مانع از گسستن وحدت اسلامی، در زمان‌های بعد شد. بنابراین، هدف از این پژوهش این است که:

اولاً) آن دسته از عملکرد جریان‌ات و گروه‌های اسلامی که در سقوط امپراطوری عثمانی و واگرایی جهان اسلام تأثیر داشت را مورد بحث و مذاقه قرار دهد. ثانیاً) روشن نماید که چه باید کرد تا عملکرد گروه‌های اسلامی در زمان حال، به هم‌گرایی و وحدت جهان اسلام منجر گردد.

ضرورت این بحث نیز در زمان حال، بیش از پیش احساس می‌شود؛ در زمانی که دشمنان اسلام هجمه‌های جدیدی را به جهان اسلام آغاز کرده‌اند و این بار با استفاده از حربه‌های کارآمدی چون «تهاجم فرهنگی»، «جنگ نرم» و «اختلاف‌افکنی مذهبی و نژادی» تلاش می‌کنند تا با استفاده از خود گروه‌های داخلی در جهان اسلام، به تفرقه دامن زنند و از وحدت مسلمانان و هم‌گرایی دولت‌های اسلامی جلوگیری نمایند.

نمونه‌های بارز این تلاش را اینک می‌توان از یک سو در «فتنه‌های روزافزون وهابیت» مشاهده کرد که در کشورهای مختلف - از جمله عراق، عربستان، افغانستان، پاکستان، یمن و ایران - بر طبل تکفیر و تفرقه می‌کوبد و هزاران انسان بی‌گناه را به مسلخ عملیات انتحاری و ترورهای ناجوانمردانه می‌کشاند؛ و از سوی دیگر در «ابزار و رسانه‌های جنگ نرم

^۱. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

استعمارگران» دید که در خصوصی‌ترین زوایای زندگی مسلمانان رخنه کرده، آنان را از درون تهی کرده، به جان خود و دیگران می‌اندازند.

۳. سابقه پژوهش

آنچه تا کنون درباره امپراطوری عثمانی در داخل ایران تحقیق، ترجمه و منتشر شده است، بیشتر به «تاریخ توصیفی امپراطوری عثمانی» پرداخته‌اند. بجز آن می‌توان گفت که تاکنون هیچ اثر فارسی، مستقلاً به بررسی نقش گروه‌های دینی، اجتماعی و سیاسی جهان اسلام در اضمحلال عثمانی‌ها نپرداخته است. بلکه آنچه موجود است بررسی تاریخ این امپراتوری و عوامل ذاتی سقوط آن است. بدیهی است که این عدم وجود سابقه، موجب بروز مشکلات فراوانی برای محقق گردید و باعث شد تا این پژوهش، در زمانی بسیار طولانی سامان بگیرد.

۴. روش پژوهش

این رساله، از روش توصیفی و تبیینی - تحلیلی، با تأکید بر "مطالعات کتابخانه‌ای" و "مصاحبه با کارشناسان" استفاده کرده است. در مطالعات کتابخانه‌ای نیز به کتب موجود فارسی و عربی بسنده نشد؛ بلکه با صرف هزینه، نسبت به ترجمه چند متن معتبر ترکی نیز اقدام گردید.

۵. چارچوب نظری پژوهش

الگوی نظری و چارچوب بحث، الگوی «ساختار - کارگزار» از «آنتونی گیدنز» است. دلیل انتخاب این الگو، انطباق آن با تأثیراتی است که ساختارها و کارگزاران مرتبط با دولت عثمانی بر سقوط این امپراتوری گذاشتند.

۶. سؤال اصلی پژوهش

جریان‌ات و گروه‌های اسلامی داخل و خارج ساختار حکومت عثمانی، چه تأثیر یا موضعی در قبال سقوط این امپراتوری داشتند؟

۷. فرضیه پژوهش

گروه‌ها و گرایش‌های اسلامی مختلف، هر یک نقش منفی یا مثبتی را در سال‌های منجر به فروپاشی امپراتوری بازی کردند. در این میان، نقش وهابیان، و بخش‌هایی از اهل سنت بسیار منفی بود و به عنوان علل ناقصه‌ای موجب سقوط بزرگ‌ترین حکومت اسلامی شدند.

۸. مفاهیم پژوهش

۸ - ۱. امپراتوری عثمانی: یک دولت سیاسی بزرگ و مقتدر که بیش از شش قرن - از ۱۲۸۰ تا ۱۹۲۳ میلادی (مقارن با ۶۷۹ تا ۱۳۴۱ هجری قمری) - در منطقه مدیترانه و مناطقی وسیع از جهان اسلام و پیرامون آن حکومت کرد.

۸ - ۲. انحطاط و سقوط: انحطاط در لغت به معنای "فرود آمدن، پست شدن و به پستی گراییدن" است.^۲ منظور از انحطاط در این پژوهش روندی است که طی آن، امپراتوری عثمانی از اقتدار خود به زیر آمد و در سراشییبی سقوط قرار گرفت و سرانجام منقرض گردید.

۸ - ۳. جریان‌ها و گروه‌های اسلامی: منظور از جریان‌ها و گروه‌های اسلامی در این پژوهش، گروه‌هایی است که متشکل از اعضای مسلمان بودند؛ چه گفتمان برتر آنها اسلام بوده و یا با عنوانی مذهبی شناخته می‌شدند، و چه هویت خود را در قالب‌هایی چون ملیت یا نژاد تعریف می‌کردند.

۸ - ۴. نقش: هرگونه اقدام مثبت، اقدام منفی، موضع‌گیری و حتی بی‌عملی و انفعال گروه‌های مذکور که تأثیری در روند انحطاط و سقوط عثمانی بازی کرده است، نقش آن گروه خوانده می‌شود.

۹. متغیرهای پژوهش

۹ - ۱. متغیرهای مستقل: امپراتوری عثمانی، ساختار و کارگزار.

۹ - ۲. متغیرهای وابسته: مواضع و عملکرد نخبگان وهابی، اهل تسنن، اهل تشیع، اهل تصوف، و اهل سیاست مسلمان.

۱۰. سؤالات فرعی پژوهش

^۲. حسن عمید، فرهنگ فارسی عمید، چاپ ۳۲، ص ۲۰۴.

در سال‌های منتهی به سقوط عثمانیان، نخبگان وهابی، اهل تسنن، اهل تشیع، اهل تصوف، و اهل سیاست مسلمان چه موضعی گرفتند؟
وهابیون چه تأثیری در تزلزل پایه‌های امپراتوری در حجاز بازی کردند؟
ناسیونالیسم عربی، تا چه میزان بر سقوط امپراتوری تأثیر گذاشت؟
در صورتی که هیچیک از گروه‌های اسلامی داخل امپراتوری در جهت واگرایی عمل نمی‌کردند، آیا ساختار عثمانی به نحوی بود که بتواند به حیات خود ادامه دهد؟

۱۱. سازماندهی پژوهش

این پژوهش دارای یک مقدمه، پنج فصل و دو پیوست است.
در فصل اول، چارچوب نظری بحث که "نظریه ساختار - کارگزار" از «آنتونی گیدنز» و دیگران است توضیح داده می‌شود.
در فصل دوم و به عنوان دورنمایی از بحث، تاریخ امپراتوری عثمانی به شکل گذرا و با تأکید بر نقاط عطف آن، مرور می‌گردد.
از فصل سوم با ورود به بحث اصلی، تأثیرات ساختار و کارگزاران داخلی بر سقوط امپراتوری عثمانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این فصل نقش گروه‌های اسلامی که در داخل جریان‌های بزرگ‌تر اهل سنت، شیعیان و صوفیه تعریف می‌شوند و نیز گروه‌های مسلمانی که لائیک یا سکولار شناخته می‌شوند یکایک به بحث کشیده می‌شود.
در فصل چهارم - و به عنوان یک بحث تکمیلی - تأثیرات ساختار و کارگزار خارجی بر سقوط امپراتوری عثمانی را بررسی می‌کنیم. اگرچه عنوان بحث ما "نقش گروه‌های اسلامی" است و این عنوان، تنها کارگزاران داخل عثمانی را در بر می‌گیرد، اما به دلیل ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم این گروه‌ها با ساختار و کارگزار خارجی، پرداختن به این فصل را لاجرم می‌کند.
در فصل پنجم، به نتیجه‌گیری می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم که از این پژوهش، راهبردی واقع‌بینانه و راهکارهایی عملی برای ایجاد وحدت و هم‌گرایی در امروز امت بیاموزیم.
از آنجا که ممکن است بسیاری از کلمات و واژه‌های مورد استفاده در این پژوهش برای خواننده، مجهول و مهجور باشد، پیوستی به عنوان "واژه‌نامه امپراتوری عثمانی" نیز بر این تحقیق افزوده‌ام.

فصل اول :

چارچوب نظری؛ نظریه ساختار – کار گزار

۱. تعریف مفاهیم

۱-۱. ساختار

ساختار، شبکه روابط عناصر یک نظام است که در رابطه متقابل با یکدیگر هستند و می‌توانند طبق قواعد همنشینی و جانشینی، صورت‌های جدید و گوناگونی به خود بگیرند و در عین حال، کلیت یک ساخت واحد و ثابت را حفظ کنند. اجزای روبنایی یک ساخت را ساختار آن تعیین می‌کند. ساختارها ثابت نیستند و در طول زمان تغییر می‌کنند.

فهم هر پدیده‌ای در جامعه، مستلزم فهم ساختارهای آن جامعه است.

۱-۲. کارگزار

کارگزار، عامل انسانی است که در ورای اقدامات، رخدادها و پیامدهای جهان اجتماعی قرار دارد.

این عامل، سه ویژگی اساسی دارد: "قدرت"، "آگاهی و بینش" و "حق و ارده انتخاب".

۱-۳. رابطه ساختار - کارگزار

پدیده‌های اجتماعی، تک‌علتی و فقط ناشی از ساختار یا کارگزار - بنتهایی - نیستند؛ بلکه به صورت چند متغیره بوده، در فرایندی تعاملی پدید می‌آیند. به عبارت دیگر، ساختارها و کارگزارها از یکدیگر جدایی ناپذیرند و در تحلیل اجتماعی صحیح، باید به هر دوی آنها توجه کرد.

۲. سابقه نظریه

بحث چگونگی رابطه میان دو مفهوم «ساختار» و «کارگزار» را دانشمندان علوم اجتماعی مانند «آنتونی گیدنز»^۳، «بسکار»^۴ و «جسوپ»^۵ و برخی اندیشمندان علوم سیاسی نظیر «اسپروت»ها^۶، «فریدمن»^۷، «استار»^۸ و «ونت»^۹ مطرح کرده و توسعه داده‌اند.

³. A. Giddens.

⁴. R. Bhaskar.

اما بدون شک مهم‌ترین نظریه‌پرداز در این زمینه آنتونی گیدنز است. هدف گیدنز از این بحث، پیوند دادن ایده کنش انسانی با تبیین ساختاری در تحلیل اجتماعی می باشد. تا پیش از وی در فلسفه های اجتماعی، کنش و ساختار، واژه های متضادی قلمداد می شدند اما گیدنز سعی کرد آنها را با هم ربط داده و نظریه بینابینی نوینی بنیان نهد.^{۱۰}

۳. توضیح نظریه

نظریه‌ها، دیدگاه‌ها و مدل‌های مربوط به رابطه «ساختار و کارگزار» در پی فهم واقع‌بینانه کنش اجتماعی در درون و تقابل با ساختارها هستند.

بحث ساختار - کارگزار در رابطه با سه گزاره زیر سخن می گوید:

اول) چیستی مفهوم ساختار - کارگزار.

دوم) مفهومی کردن روابط ساختار - کارگزار.

سوم) نحوه استفاده از روابط ساختار - کارگزار در شناخت پدیده‌های اجتماعی و سیاسی. در بررسی گزاره دوم، فریدمن و استار بر آن اند که در مفهومی کردن کارگزار می توان از سه ویژگی «آگاهی»، «قدرت» و «انتخاب ارادی» نام برد. به نظر آنها آگاهی - و توان تفسیر - می تواند به عنوان ابتدایی ترین و اصیل ترین ویژگی کارگزار در نظر گرفته شود. این ویژگی، دو ویژگی دیگر کارگزار - یعنی قدرت و انتخاب ارادی - را نیز امکان پذیر می سازد؛ چرا که قدرت انتخاب کردن و قدرت اثرگذاری بر فرایندهای اجتماعی و سیاسی، نیازمند آگاهی از شرایط کنش اجتماعی است.

گیدنز از آگاهی با اصطلاح «توانایی ادراک» یاد می کند. از دیدگاه وی، مفهوم کارگزار در ارتباط با قدرت است. کارگزار یعنی «توانایی انسان در انجام کار» و این شامل انجام ندادن کار هم می شود.^{۱۱}

ویژگی انتخاب از دیدگاه فریدمن و استار، خود شامل نیازها، ارزش‌ها، منافع (حق انتخاب‌ها) و رویه‌های تصمیم‌گیری می شود.

5. Jessop.

6. H. Sprout and M. Sprout.

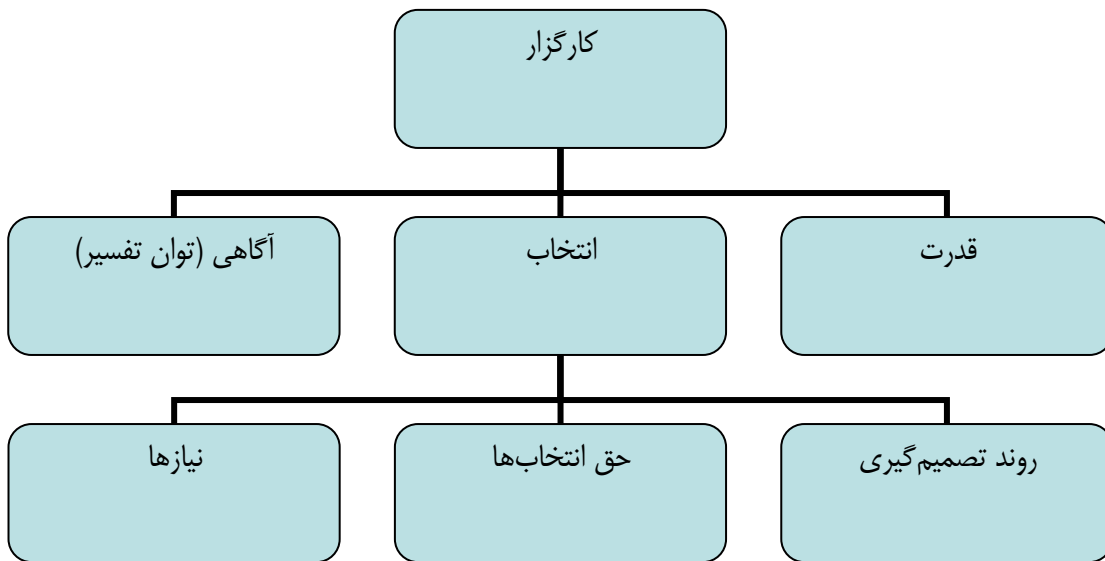
7. G. Friedman.

8. H. Starr.

9. A. went.

^{۱۰} آنتونی گیدنز، *مسائل محوری در نظریه اجتماعی*، ترجمه محمد رضایی، مقدمه.

^{۱۱} محمد ستوده، *تحولات نظام بین الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، ص ۲۳.



ونت دربارهٔ رابطهٔ ساختار - کارگزار می‌گوید: مسألهٔ ساختار - کارگزار از دو واقعیت مشخص در زندگی اجتماعی ریشه می‌گیرد:

اولاً) انسان‌ها و سازمان‌ها، بازیگران هدفمندی هستند که اقدامات آنها به بازتولید و تحول جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند یاری می‌رساند.

ثانیاً) جامعه از روابط اجتماعی که سازندهٔ تعاملات میان بازیگران هدفمند می‌باشد ایجاد شده است.

بر این اساس، از نظر هستی‌شناسی، جامعه مرکب از «ساختار» و «تعامل میان بازیگران هدفمند» است.

در بحث ساختار - کارگزار باید چگونگی تأیید متقابل کنش اجتماعی و ساختار بر یکدیگر، مطالعه گردد.

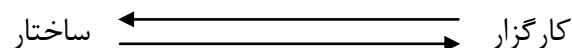
بنا به تعریف «کولین هی» نظریه ساختار - کارگزار، تصویری اجمالی از علیت اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی به دست می‌دهد.

مثلاً زمانی که از «دولت‌ها» در «روابط بین‌الملل» بحث می‌کنیم، دولت‌ها مجموعه افراد یا کارگزاری‌هایی هستند که از طریق اقدامات خود، بر یکدیگر - و بر «ساختار» - تأثیر می‌گذارند.

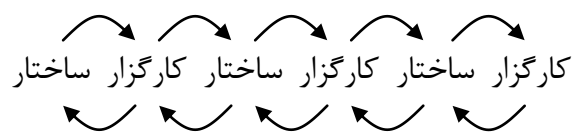
۴. هستی‌شناسی، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی ساختار - کارگزار

از نظر هستی‌شناسی، مفهوم کارگزار به عامل انسانی بازگشت دارد.

از نظر روش‌شناسی، رابطه ساختار - کارگزار رابطه‌ای پویا میان عامل انسانی و ساختار محیطی است؛ اما نه رابطه علت و معلولی و وابسته بودن یک مفهوم به دیگری بلکه رابطه تقابلی و تعاملی.



فریدمن و استار، این رابطه را به شکل زیر ترسیم کرده‌اند که گویی آنها در مسیر پیچیده‌ای به صورت دیالکتیک بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند:



در این نظریه - برخلاف نظریات ساختارمحور - ساختار، محدودکننده نیست بلکه کارگزار امکان تأثیرگذاری بر آن را دارد. یعنی اگرچه کنش‌های کارگزار، تحت تأثیر ساختارها واقع می‌شود اما به نوبه خود نیز، بر حسب پیامدهای خواسته یا ناخواسته، آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

به لحاظ شناخت‌شناسی، پژوهش‌های اجتماعی که انسان را موجودی هدفمند و دارای ارزش و ادراکات در نظر می‌گیرند، برای تحلیل کنش اجتماعی و سیاسی مناسب‌اند. لذا باید سیاست را با توجه به ماهیت ذهنی کارگزار و مجموعه قواعد و اقداماتی که کارگزاران در فرایند کنش اجتماعی و سیاسی با آن مواجه‌اند مورد مطالعه قرار دهیم.

۵. روش‌های مطالعه نظریه

نظریه ساختار - کارگزار با استفاده از روش‌های سه‌گانه «فردگرایانه»، «جمع‌گرایانه» و «تعاملی» قابل مطالعه هستند.

۵ - ۱. روش فردگرایی

دیدگاه‌ها و نظریه‌های کارگزار محور در مباحث ساختار - کارگزار، بر اصالت و محوریت کارگزار در مقابل ساختار تأکید می‌کنند و بر روش‌شناسی فردی متکی هستند. در این روش، «توضیحات اساسی پدیده‌های اجتماعی باید بر مبنای عقاید و اهداف افراد استوار

شوند»^{۱۲}. پس باید برای تبیین پدیده‌ها به احکام فردی رجوع کرد و «همهٔ هویت‌های اجتماعی را می‌توان کاملاً به مرکباتی منطقی از افراد تحویل نمود. بنابراین، هویت‌های اجتماعی چیزی نیستند به جز مجموعه‌ای از افراد که نسبت‌های گوناگون با هم دارند»^{۱۳}. در نظریه‌هایی که بر اراده‌گرایی تأکید دارند می‌توان محوریت کارگزار را مشاهده کرد. مثلاً نظریه‌های «انتخاب عقلایی»، «کثرت‌گرایان» و «روش تفسیری» بر اراده، قدرت و اختیار کارگزاران در انتخاب و تصمیم‌گیری تأکید دارند. از دیدگاه طرفداران این نظریه‌ها، کارگزار، عامل و علت اصلی پدیده‌ها و پیامدهای اجتماعی است. از این‌رو برای شناخت نظام اجتماعی و سیاسی، باید کارگزاران، فاعلان و یا بازیگران را مورد مطالعه قرار داد. نظریه‌های فردگرایانه نمی‌تواند روش مناسبی بای مطالعه نظریه ساختار - کارگزار باشد؛ زیرا نسبت به تعامل کارگزاران و بازیگران با ساختار، به نفع کارگزار موضع می‌گیرد.

۵ - ۲. روش جمع‌گرایی (کل‌گرایی)

نظریه‌های ساختارگرایانه، در تقابل با نظریه‌های کارگزارمحور، در تبیین کنش اجتماعی و رفتار سیاسی دولت‌ها، اصالت را به ساختار می‌دهند و از نظر روش‌شناسی بر جمع‌گرایی یا کل‌گرایی تأکید دارند. در علوم اجتماعی، نظریه‌های ارگانیک بر کل‌گرایی تکیه دارد و شناخت اجزا را به کل مرتبط می‌سازد. به نظر «دورکیم» پدیده‌های اجتماعی را باید در حکم اشیای واقعی در نظر گرفت و خصیصهٔ آن این است که اجباری بر افراد وارد می‌کند^{۱۴}. به عبارت دیگر، در کل‌گرایی و ساختارگرایی، تبیین‌ها بر حسب انگیزه‌ها، اراده‌ها، راهبردها و کنش‌های کارگزاران بنا نشده‌اند.

نظریه‌های کل‌گرایی هم نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای مسأله ساختار - کارگزار فراهم سازد زیرا ویژگی‌ها و خصلت‌های کارگزاران را در نظر نمی‌گیرد یا دستخوش تقلیل‌گرایی می‌گردد.

۵ - ۳. روش تعاملی ساختار - کارگزار

پس از آنکه فهمیدیم، نظریه‌های فردگرا و تئوری‌های جمع‌گرا، نمی‌توانند تبیین مناسبی از رابطهٔ ساختار و کارگزار داشته باشند، ناگزیر از مطالعهٔ روش تعاملی خواهیم شد. در این روش، دو نظریه شاخص‌تر است:

^{۱۲}. مارش و استوکر، روش و نظریه در علوم اجتماعی، ص ۱۳۴.

^{۱۳}. دانیل لیتل، تبیین در علوم اجتماعی؛ درآمدی به فلسفه علم/اجتماع، ص ۳۱۲.

^{۱۴}. ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ص ۳۹۲.

واژه ساخت‌یابی (Structuration) در اصل فرانسوی است و در زبان انگلیسی معادل ندارد و گیدنز آن را از زبان فرانسوی به عاریت گرفته است. نظریه ساخت‌یابی آنتونی گیدنز راه‌حلی برای مسأله ساختار - کارگزار محسوب می‌شود. این نظریه تلاشی برای فراتر رفتن از دوگانه‌انگاری ساختار - کارگزار و مفهومی کردن تعامل متقابل این دو مفهوم - بدون توسل جستن به تقلیل‌گرایی - است.

این نظریه توجه خود را به تنظیم ساختار کنش‌های متقابل بین اعتقادات، نیت، اهداف، گزینش‌ها و کنش‌های فردی و جمعی انسان‌ها از یک سو و شرایط ساختاری اندیشه و عمل معطوف می‌سازد. از نظر گیدنز پدیده‌های اجتماعی، تک‌علتی و ساده نیستند؛ بلکه به صورت چند متغیره و در فرایند تعاملی پیچیده‌ای قرار می‌گیرند. از دیدگاه او ساختارها و کارگزارها از یکدیگر جدایی ناپذیرند و در تحلیل اجتماعی باید به هر دو توجه کرد.

گیدنز برای مفهومی کردن رابطه ساختار با کارگزار از دو مفهوم استفاده کرده است:

الف) ساخت‌یابی: این مفهوم، ایده وابستگی متقابل و ارتباط درونی را مطرح می‌سازد. در این چارچوب، تولید و بازتولید جامعه به عنوان انجام و اتمام ماهرانه از جانب کنشگران اجتماعی نگریسته شده است؛ بنابراین اعمال و فرایندهای اجتماعی به وسیله مهارت‌های سازنده و فعالانه اعضای جامعه - آنگونه که کنشگران به لحاظ تاریخی قرار گرفته‌اند، نه تحت شرایط انتخابی خودشان - ایجاد شده‌اند.

ب) دوگانگی ساختار: به نظر گیدنز، ساختار و کارگزار هر مقوله مجزا از هم نیستند؛ بلکه آنها دوروی یک سکه‌اند که ما در زمان واحدی یک روی آن را بیشتر نمی‌توانیم مشاهده کنیم. دوگانگی ساختار نشان می‌دهد که ساختارها صرفاً محدود کننده نیستند، بلکه به عنوان ایجاد کننده امکانات نیز نقش دارند.

در واقع، ساختارهای اجتماعی از دو جهت با ساختارهای طبیعی تفاوت دارند:

جهت اول: ساختارهای طبیعی، صرف نظر از رفتار عاملان انسانی، وجود خارجی دارند؛ اما ساختارهای اجتماعی، بر خلاف ساختارهای طبیعی، مستقل از فعالیت تحت کنترلشان نیستند؛ زیرا ساختارهای اجتماعی صرفاً از طریق اعمال کارگزاران ایجاد می‌شوند.

جهت دوم: ساختارهای اجتماعی بر خلاف ساختارهای طبیعی، مستقل از تصورات

کارگزاران از آنچه در فعالیتشان انجام می‌دهند وجود ندارند.^{۱۶}

^{۱۵}. Structuration Theory.

^{۱۶}. ستوده، همان، ص ۴۰.

ونت ساختارهای ایجادکننده کارگزاران را دو نوع ساختار می‌داند:

نوع اول: ساختارهای داخلی (سازمانی)

نوع دوم: ساختارهای خارجی (اجتماعی)

از طریق ساختارهای داخلی می‌توان قدرت و منافع کارگزاران را توضیح داد و از طریق ساختارهای اجتماعی، می‌توان شرایط بقاء و کنش کارگزاران را بررسی کرد. سپس برای تبیین کنش اجتماعی و رفتار دولت، باید به هر دو ساختار توجه کرد.

۵ - ۳ - ۲. نظریه رابطه‌ای - راهبردی^{۱۷}

نظریه دیگر در مطالعه و بررسی رابطه میان ساختار و کارگزار، مربوط به «روی بسکار» و «جسوپ» است.

نظریه بسکار: دیدگاه بسکار مبتنی بر چهار مفهوم زیر است:

الف) اراده‌گرایی: جامعه، محصول غیر مشروط کارگزاران انسانی است.

ب) تجسم‌گرایی: جامعه، مستقل از کارگزاران وجود ندارد.

پ) فردگرایی: کنش فردی، نه کاملاً، تعیین‌بخش جامعه است.

ت) جبرگرایی: جامعه، کاملاً توسط اشکال اجتماعی تعیین نمی‌شود.

بر این اساس، نظریه بسکار به نظریه ساخت‌یابی گیدنز نزدیک می‌شود.

نظریه جسوپ: نظریه رابطه‌ای - راهبردی جسوپ نیز بسیار به نظریه گیدنز شباهت دارد. از نظر جسوپ، دولت به عنوان یک عرصه راهبردی، درون یک دیالکتیک پیچیده ساختارها و راهبردها قرار گرفته است.^{۱۸}

بر مبنای این دیالکتیک، وقتی اراده یا انگیزه به سمت وظیفه‌ای مشخص جهت‌گیری شود راهبرد به دست می‌آید. راهبرد مستلزم انتخاب اهداف و جستجوی مناسب‌ترین ابزار و وسایل جهت رسیدن به آن اهداف در زمینه‌ای خاص و در لحظه‌ای خاص از زمان است. راهبردهای مناسب با توجه به عامل زمان تغییر می‌کنند؛ بنابراین کارگزاری، محصول راهبرد و اراده است. کنشگران همه دارای پتانسیل تغییر ساختارها از طریق کنش‌هایشان هستند. این تأثیر کارگزاران بر ساختارها ممکن است یا آگاهانه و عمدی باشد یا ناخواسته.^{۱۹} از سوی دیگر، هر کنش، ایجادکننده امور زیر است:

^{۱۷}. Strategic - Relational.

^{۱۸}. مارش و استوکر، همان، ص ۳۱۸.

^{۱۹}. همان، صص ۳۰۵ - ۳۲۰.

اول: آثار مستقیم بر زمینه‌های ساختارمند شده که این کنش و کنش‌های آینده درون آن واقع می‌شود، تغییر جزئی را در زمینه ساختارمند شده ایجاد می‌نماید (گرچه نه ضرورتاً آنگونه که پیش‌بینی شده است).

دوم: یادگیری راهبردی از جانب کنشگران مربوط، یعنی افزایش آگاهی از ساختارها و محدودیت‌های فرصت‌هایی که آنها تحمیل می‌کنند و فراهم آوردن شالوده و اساسی که از آن ممکن است راهبرد بعدی ارائه گردد و شاید موفق‌تر هم باشد.^{۲۰}

نتیجه:

نظریه ساختار - کارگزار را در یک جمله می‌توان اینگونه تعریف کرد:
نظریه‌ای که متضمن دو وجهی بودن ساختار است که به خصلت اساساً بازگشتی زندگی اجتماعی مربوط شده، وابستگی متقابل ساختار و عاملیت (کارگزار) را بیان می‌کند.^{۲۱}

^{۲۰}. همان.

^{۲۱}. آنتونی گیدنز، همان.

فصل دوم :

تاریخ مختصر امپراتوری عثمانی

عثمانیان یک قدرت سیاسی بزرگ بودند که بیش از شش قرن - از ۱۲۸۰ تا ۱۹۲۳ میلادی (مقارن با ۶۷۹ تا ۱۳۴۱ هجری قمری) - در منطقه مدیترانه حکومت کردند. آنان در اوج قدرت خود یک امپراتوری پهناور داشتند که بر آسیای صغیر، قفقاز، اکثر خاورمیانه، قسمت‌هایی از شمال آفریقا و قسمت جنوب شرقی اروپا حکومت کرد و قلمرو رسمی آن به ۶/۵ میلیون کیلومتر مربع می‌رسید. آنچه در پی می‌آید خلاصه‌ای از تاریخ طولانی این امپراتوری بزرگ است:

۱. خاستگاه عثمانی‌ها

بر اساس معتبرترین اسناد، عثمانی‌ها منتسب به قبیله‌ای از قبایل غز ترکی (یا اوغوز) به نام "قبیله قاپی" هستند.

این قبیله از موطن خود در آسیای میانه - در نزدیکی شهر "بلخ" در شمال شرق ایران فعلی و ۲۰ کیلومتری شهر "مزارشریف" افغانستان - به سمت غرب حرکت کرد و سپس تحت رهبری «ارطغرل» به جانبداری از «سلطان علاءالدین اول» سلطان دولت سلجوقی پرداخت و به سپاه او پیوست.

علاءالدین در سال ۱۲۳۲ میلادی (۶۳۰ هجری قمری) بر دشمنانش پیروز شد و به عنوان پادشاه حمایت این قبیله ترک، آنان را در یکی از مناطق تحت سلطه خود در شمال غرب آناتولی با نام "سکود" - که در مرزهای دولت بیزانس با دولت سلجوقی بود - اسکان داد و زمین‌های فراوانی را به آنان بخشید؛ به طوری که رئیس قبیله یعنی ارطغرل لقب "مرزبان" یافت.^{۲۲}

ارطغرل فردی شجاع و در خدمت سلاجقه بود و به مرور، زبان و شیوه زندگی آنان را در پیش گرفت و در نهایت یاران و پیروان و لشکری به دست آورد. وی تنها به حفاظت از

^{۲۲}. محمد فؤاد کوبریلی، قیام الدولة العثمانیة، ترجمه احمد السعید سلیمان، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۱۱۹ - ۱۲۶.

مرزهای پیشین بسنده نکرد؛ بلکه به نام سلطان، به سرزمین‌های بیزانس حمله برد و "اسکی شهر" را به محدوده نفوذ خود افزود.^{۲۳}

امیرنشین عثمانی در ابتدا تابع دولت سلجوقیان و بعدها مغول بود؛ اما مانند یک سازمان سیاسی مستقل عمل می‌کرد.^{۲۴}

ارطغرل در سال ۱۲۸۸ م. (۶۸۷ ق.) درگذشت و فرزندش «عثمان غازی» – کسی که بعدها دولت عثمانی به نام وی نامیده شد – برجای پدر نشست، از این زمان، این امیرنشین با سرعت ترقی کرده، به مرور به امپراتوری بزرگی تبدیل شد. در قرن شانزدهم نیز "خلافت" رسماً از خلفای عباسی به سلاطین عثمانی انتقال یافت و سرزمین‌های متعلق به این سلسله – در آسیا، اروپا و آفریقا – تشکیل دهنده یکی از بزرگ‌ترین دولت‌های اسلامی گردید که تاریخ شاهد آن بوده است. این دولت نقش قابل توجهی در نشر اسلام در اروپا و دفاع از مسلمانان در مقابل دولت‌های صلیبی بر عهده داشت.^{۲۵}

۲. نسب عثمانی‌ها

مورخان در نسب این خاندان اختلاف نظر دارند:

– همانگونه که اشاره شد، برخی مورخان ترک، در نسب این خاندان به طایفه غز ترکی اشاره می‌کنند و برخی نام قبیله قاپی را نیز بر آن می‌افزایند. نژاد غز، ترکمانانی بودند که تفاوت چندانی با بیشتر ترک‌هایی که همراه سلاجقه آمدند، نداشتند.^{۲۶}

– برخی آنان را حجازی می‌دانند که جدشان عثمان به منطقه "قرامان" گریخت.^{۲۷}

– برخی دیگر، نسب عثمانی‌ها را به «ابومسلم خراسانی» می‌رسانند.^{۲۸}

– برخی هم آل عثمان را از چرکسی‌ها و از فرزندان «یافت بن نوح» دانسته‌اند.^{۲۹}

اما نقل‌های موجود، در این مسأله اتفاق نظر دارند که «سلیمان شاه» جد سلطان عثمان، سلطان منطقه ماهان (از مناطق نزدیک شهر بلخ در شمال شرق ایران) بوده است. زمانی که «چنگیزخان مغول» برای جنگ به این نواحی آمد، آن مناطق را تصرف و ویران کرد و دولت

^{۲۳} عبدالکریم رافق، *العرب و العثمانيون*، ۱۵۱۶ - ۱۹۱۶، دمشق، ۱۹۷۴، ص ۲۶ - ۲۷.

^{۲۴} دورسون؛ ص ۴۰۶.

^{۲۵} عبدالعزیز الشناوی، *الدولة العثمانية دولة اسلامية مفتري عليها*، قاهره، ۱۹۸۰، ص ۳۳ - ۳۴.

^{۲۶} محمد فؤاد کوبریلی؛ همان؛ ص ۱۱۸.

^{۲۷} محمد بن احمد بن اباس الحنفی؛ *بدايع الزهور في وقایع الدهور*؛ قاهره، ۱۹۸۲، ج ۵، ص ۳۶۴.

^{۲۸} همان، ص ۳۶۵.

^{۲۹} اسماعیل سرهنگ، الامیر آی؛ *تاریخ الدولة العثمانية*؛ بیروت، ۱۹۸۸، ص ۸.

خوارزمشاهیان را پایان داده، اهالی آن را در این سرزمین و ممالک دیگر در غرب پراکنده ساخت. در پی این واقعه، سلیمان از ماهان خارج شده، به همراه پنجاه هزار نفر جنگجوی ترکمان و چرکس به سوی "روم" حرکت کرد؛ از "حلب" و حوالی آن گذشت و در عبور از فرات غرق شد. جنازه او را در نزدیکی قلعه جور (قلعه جبیر که ترک‌ها آن‌جا را مزار می‌گویند) دفن کردند و ترکمان‌ها و چرکس‌ها که همراهش بودند، در آن نواحی پراکنده گشتند.^{۳۰}

همانطور که در ابتدای فصل ذکر شد، پس از آن، فرزند او ارطغرل راه پدر را ادامه داد تا آن که از سوی سلطان علاءالدین اول، اراضی پاداش را به دست آورد و ریشه و اساس دولت عثمانی را در آن بنا نهاد.

۳. دوره‌های عثمانی‌ها

به طور کلی تاریخ امپراتوری عثمانی را می‌توان به ۴ دوره زیر تقسیم کرد. این تقسیم‌بندی ممکن است در برخی اجزا مورد مناقشه قرار گیرد اما کلیت آن با اندک تفاوت‌هایی مورد موافقت وجدان جمعی صاحب‌نظران مسائل عثمانی بوده است:

۳ - ۱. عهد تکوین و استقرار (۱۲۸۰ تا ۱۴۵۳ م. / ۶۷۹ تا ۸۵۷ ق.): این دوره با اعلان استقلال «عثمان غازی» در سال ۱۲۹۰ م. رنگ واقعی‌تری به خود گرفت و با فتح استانبول در سال ۱۴۵۳ م به دست «سلطان محمد فاتح» پایان یافت.

۳ - ۲. عهد طلایی (۱۴۵۳ تا ۱۵۶۶ م. / ۸۵۷ تا ۹۷۳ ق.): از فتح استانبول آغاز شد و با مرگ «سلطان سلیمان قانونی» در سال ۱۵۶۶ م. به پایان رسید.

۳ - ۳. عهد توقف و رکود (۱۵۶۶ تا ۱۷۱۸ م. / ۹۷۳ تا ۱۱۳۰ ق.): با سلطنت «سلطان سلیم دوم» در سال ۱۵۶۶ م آغاز و در سال ۱۷۱۸ به پایان رسید.

۳ - ۴. عهد اصلاحات و زوال (۱۷۱۸ تا ۱۹۲۳ م / ۱۱۳۰ تا ۱۳۴۱ ق.): این دوره با اصلاحات «مدحت پاشا» صدراعظم نامی عثمانی شاخص شد و با شکست امپراتوری در جنگ جهانی دوم و تجزیه آن به پایان رسید.^{۳۱}

^{۳۰} احمد بن محمد الحموی؛ فضائل سلاطین بنی عثمان؛ تحقیق محسن سلیم، قاهره، ۱۹۹۳، ص ۱۷ - ۱۸.

^{۳۱} حسن حضرتی، مشروطه عثمانی، تهران، ۱۳۸۸، صص ۹۹ - ۱۱۳.

۳. مراحل فتوحات نظامی دولت عثمانی

عثمانی‌ها در عملیات نظامی خود دوره‌ای طولانی را پشت سر گذاشتند که از یک منطقه غیر قابل توجه، در شمال غرب سرزمین آناتولی آغاز شد. پس از آن، مرحله به مرحله اما به صورت پیوسته، حرکات نظامی قاطع خود را دنبال کردند و گرچه گاهی شکست می‌خوردند اما در بیشتر اوقات پیروزی‌های بزرگی به دست می‌آوردند؛ به طوری که بر اثر این حملات نظامی تا دروازه‌های "وین" رسیده، در آسیا و آفریقا پراکنده شدند و حکومتی عریض و طویل از اروپا تا آناتولی و سایر سرزمین‌های اسلامی پدید آوردند. حرکت نظامی آنان همراه با اعتقاد عمیق به ظواهر اسلام بود.

بدین ترتیب عثمانی‌ها از منطقه محلی محدود خود خارج شده، به صحنه جهانی وارد شدند و تأثیرگذاری خود را آغاز کردند.

عملیات نظامی دولت عثمانی، در مجموع، در سه مرحله به انجام رسید:

مرحله اول: نخستین مرحله عملیات نظامی عثمانی‌ها، محدود به منطقه بالکان در اروپا و آناتولی در آسیا بود. دولت عثمانی در این مرحله، یک دولت بالکانی - آناتولی بود که رعایایی از مسیحیان و مسلمانان داشت. این مرحله، از آغاز امارت عثمانی در آناتولی تا درگذشت «سلطان بایزید دوم» در سال ۱۵۱۲ م. (۹۱۸ ق.) را شامل می‌شود. این دوره شاهد انتقال دولت عثمانی از مرتبه یک امیرنشین به یک دولت و سپس به یک امپراتوری است. در این فاصله است که پایتخت این دولت، در میان آناتولی و بالکان، از "بورسا" به "ادرنه" و سپس به "قسطنطنیه" انتقال می‌یابد.

مرحله دوم: در این دوره، عملیات نظامی در شرق اسلامی دنبال می‌شود. این دگرگونی در استراتژی دولت در روزگار «سلطان سلیم اول» (از ۱۵۱۲ تا ۱۵۲۰ م.) دنبال شد و دولت عثمانی به صورت یک دولت آسیایی، آفریقایی، بالکانی درآمد که دو ویژگی عربی - اسلامی در آن وجود داشت؛ چرا که برای نخستین بار، شماری از جوامع عربی وارد آن شدند. در این مرحله، تعداد رعایای مسلمان در آن فزونی یافت و دولت عثمانی رهبری جهان اسلام را در دست گرفت. خلافت غصب شده اسلامی نیز در همین مرحله، از عباسیان به عثمانیان منتقل شد^{۳۲} که ذیل عنوان بعد (۴) توضیح داده می‌شود.

مرحله سوم: در این دوره، عملیات نظامی در سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا آغاز شد و جبهه‌های دریایی نیز در مدیترانه و دریا‌های شرقی مانند اقیانوس هند و خلیج فارس

^{۳۲}. علی الوردی، تاریخ عراق؛ ص ۳۳.

گشوده گردید. این مرحله از زمان به قدرت رسیدن «سلطان سلیمان قانونی» در سال ۱۵۲۰ م. (۹۲۷ ق.) آغاز شد و در روزگار جانشینان وی ادامه یافت. در این زمان دولت عثمانی یک امپراتوری پهناور اروپایی - آسیایی - آفریقایی گردید.^{۳۳}

۴. انتقال خلافت از عباسیان به عثمانیان

خلافت غصب شده اسلامی نیز در جریان فتح مصر به دست سلطان سلیم، از عباسیان به عثمانیان منتقل شد. در سال ۱۵۱۷ م. که سلیم، "سپاه ممالیک" را شکست داد و مصر را تصرف کرد، «محمد متوکل علی الله» خلیفه عباسی بود که بناچار از خلافت کناره گرفت و آن را به سلطان عثمانی واگذار نمود. البته درباره محل این رخداد مهم تاریخی اختلاف است؛ برخی محل سکونت متوکل علی الله را "قاهره" مصر دانسته اند^{۳۴} و برخی دیگر بر آنند که این اتفاق در "حلب" شام رخ داد.^{۳۵}

در نامه‌های سلیم به فرزندش سلیمان که درباره شرح وقایع فتح مصر است، به این کار اشاره‌ای نشده است؛ اما در یادداشت‌های «حیدر چلبی» که گزارش روزانه فتح مصر را می‌نوشت محل این انتقال "قاهره" ذکر شده و آمده است: «روز یکشنبه بیست و سوم حضرت خداوندگار اعظم و شاهنشاه معظم، بالیمن و الاقبال، سوار اشهب جلال شده، با توغ و غلم و طبل و نقاره و خدم و حشم، عطف عنان به سمت قلعه قاهره فرمودند. تمام داعیان دین و دولت و ارکان و بندگان سلطنت و عساکر نصرت‌مآثر که عبارت از ینی‌چریان و سلاحداران و غلامان خاصه و سپاهیان و لشکریان ولایاتی، لباس فاخر مخصوص خودشان را پوشیده، به ترتیب سلام در رکاب همایونی با کمال ادب به راه افتادند. آنگاه که وارد قلعه شدند، حضرت فاتح ممالک العرب، قدم جلالت توأم به تختگاه حضرت یوسف(ع) نهاده، بر تخت خلافت آن حضرت بالسّعاده و بالمیمنه جلوس فرمودند و در حضور تمام علما و سادات و اعیان و اشراف مصر که قبل از وقت احضار گردیده بودند، المتوکل علی الله خلیفه شانزدهم عباسی علی العاده حقوق خلافت را به حضرت خداوندگار فراغت کرده، بیعت نمود و بالتبعیه سایرین هم دست بیعت بوسیده، علی مراتبهم خلعت پوشیدند و نایل انعام و اکرام گردیدند.»^{۳۶}

^{۳۳}. عبدالکریم رافق؛ العرب و العثمانيون؛ ص ۴۲۰ - ۴۳۰؛ نیز بنگرید: عبدالعزيز الشناوی؛ همان؛ ص ۳۵ - ۴۰.

^{۳۴}. علی الوردی؛ همان.

^{۳۵}. محمد بن احمد بن ایاس؛ بدائع الزهور فی وقائع الدهور؛ ج ۳، ص ۳۹۸ - ۴۰۴ (به نقل از تاریخ عراق، ص ۳۳).

^{۳۶}. بنگرید: محمد عارف؛ انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام؛ ص ۲۱۱.

فارغ از صحت یا سقم این خبر و اینکه خلیفه عباسی متوکل این کار را انجام داده یا نداده باشد، سلیم از سال ۱۵۱۴ م. (۹۲۰ ق.) یعنی پیش از فتح شام و مصر و اعلان تسلیم حجاز به آل عثمان، خود را «خلیفه الله فی طول الارض و عرضها» نامیده بود.^{۳۷}

پیش از او نیز بعضی از امیران، ادعای خلافت کرده بودند، در حالی که معاصر یکدیگر بودند! در این زمان، خلافت معنای جدیدی یافته بود و طبیعی است وقتی یک پادشاه سلطه خود را مستقیم از طرف خدا بگیرد، نیازی به داشتن نسبت با آل عباس ندارد. به همین دلیل «سلطان مراد اول» نیز ادعای خلافت کرد؛ چنان که «سلطان محمد اول» نیز پایتخت خود را دارالخلافة نامید.

در واقع سلیم و اجداد وی در موقعیتی قرار داشتند که حتی زمانی که خلافت در قاهره بود، اینان در حد خلیفه مطرح بودند. طبعاً فتوحات سلیم وی را به صورت نیرومندترین حاکم مسلمان درآورد. تسلط وی بر حرمین شریفین موقعیت او را به طور خاص بالا برد. نفوذ و محبوبیت دولت عثمانی در دوره سلیم به حدی قوی شد که مسلمانان سایر نقاط پس از تجاوز پرتغالی‌ها به سواحل اسلامی در آسیا و آفریقا، به کمک این دولت شتافتند. اما «استامفورد شاو» بر آن است که: سلطان سلیم و جانشینانش برای کسب عنوان خلافت نکوشیدند؛ بلکه توجه به این لقب زمانی آغاز شد که دولت عثمانی به ضعف گرایید.^{۳۸}

۵. عثمانی‌ها و ایران

«شاه طهماسب» پس از پدرش «اسماعیل» حکومت را در سال ۹۳۰ ق. به دست گرفت. وی با عثمانی‌ها به دشمنی برخاسته، حاضر به پذیرش سلطان عثمانی به عنوان خلیفه مسلمانان نشد. به همین جهت، درگیری میان دولت عثمانی و صفوی آغاز گردید. دولت صفوی می‌کوشید تا با تبلیغات خود، در بخش میانی و جنوبی آناتولی بر ضد عثمانی دشواری ایجاد کند. این کار با نشر مذهب تشیع و سخت‌گیری بر سنیان دنبال می‌شد. سلطان سلیمان، به مقابله با اقدامات طهماسب پرداخته، در سال ۱۵۳۳ م. (۹۴۰ ق.) بر منطقه میان "ارزروم" و "بحیره" تسلط یافت؛ در حالی که هدف اصلی‌اش تسلط بر

^{۳۷}. توماس ارنولد؛ *الخلافة*؛ ترجمه جمیل معلی، دمشق، ۱۹۴۶، ص ۷۶ - ۸۰.

^{۳۸}. Shaw, Stamford, History of the ottoman Empire and Modern Turkey, combridge, 1977, p. 85.

آذربایجان بود. پس از آن به ایران تاخته، تبریز را اشغال کرد و به طور کامل بر عراق مسلط شد.

در سال ۱۵۳۴ م. (۹۴۱ ق.) بغداد و سایر نواحی عراق بدون مقاومتی سقوط کرد و رهبران دینی سنی مذهب عراق بر ضد سپاه ایران و رهبران شیعه که بر آنان سخت‌گیری می‌کردند، شوریدند. در سال ۱۵۳۸ م. (۹۴۵ ق.) نیروهای عثمانی بر بصره و سواحل خلیج هم تسلط یافتند.^{۳۹} بدین ترتیب سلیمان سرزمین‌هایی را که پیش از آن در محدوده خلافت قدیم بود، در اختیار گرفت. این اقدام سبب شد رهبری دولت عثمانی را به عنوان جانبدار مرام تسنن، تثبیت کرد.^{۴۰}

اما با بازگشت سلیمان از آذربایجان، بار دیگر طهماسب در تبریز بر تخت سلطنت نشست.^{۴۱} بعد از آن صلحی میان طهماسب و سلیمان برقرار شد، مشروط بر آن که شاه طهماسب اطاعت خود را از سلطان اعلام کند.^{۴۲}

در فاصله ماه‌های اندکی که سلیمان در عراق به سر می‌برد تا هم سپاهش استراحت کند و هم اوضاع ولایات این نواحی را انتظام بخشد. دولت عثمانی کوشید تا شیعه و سنی منطقه را به طور مساوی راضی نگاه دارد؛ اما درگیری عثمانی - ایران درباره عراق ادامه یافت و بارها عراق به دست نیروهای ایرانی سقوط کرد.^{۴۳}

در نهایت نیروهای عثمانی به دلیل نیروی متمرکز صفویان و موانع کوهستانی و سنگلاخی در ایران و نیز مشکل توجیه سپاه عثمانی برای جنگ بر ضد یک دولت مسلمان، نتوانست وارد ایران شود و همان‌جا متوقف شد. همین امر سبب شد تا امکان توسعه آن در آسیای میانه و هند از بین برود.^{۴۴}

پس از صفویان، رابطه عثمانی و ایران، به سمت عادی شدن رفت و در دوران قاجار حسنه شد و حتی بین دو کشور "قرارداد استرداد مجرمان" نیز به امضاء رسید.

^{۳۹}. کارل بروکلمان؛ همان؛ ص ۴۵۱.

^{۴۰}. بنگرید: علی حسون؛ همان؛ ص ۶۷.

^{۴۱}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۹۱-۹۲.

^{۴۲}. مترجم: چنین شرطی که طهماسب، اطاعت خود از سلیمان را پذیرفته باشد، در تعهدات دولت صفوی دیده نمی‌شود. در واقع، به دلایل مذهبی و حتی سیاسی، در هیچ دوره‌ای صفوی‌ها سلطه عثمانی را به این صورت که نایب آنان در این ایران باشند، نپذیرفته‌اند.

^{۴۳}. سید رجب حراز؛ همان؛ ص ۳۲-۳۳.

^{۴۴}. قطب‌الدین النهروالی؛ همان؛ ص ۲۱۹.

۶. عثمانی‌ها و نبرد در غرب مدیترانه

در بخش غربی دریای مدیترانه، مسلمانان جهاد خود را بر ضد اسپانیای صلیبی که آنان را به زور از اندلس بیرون رانده بود، آغاز کردند. مسلمانان تبعیدی از اندلس، در امتداد سواحل شمالی آفریقا، مرکزی را برای اسکان خویش ایجاد کرده، مصمم به گرفتن انتقام از صلیبی‌ها شدند. آنان با غارت سواحل اسپانیا که با آن آشنا بودند و نیز حمله به کشتی‌های مسیحی، به خصوص در تنگه جبل الطارق و جزیره مالت، جهادشان را دنبال می‌کردند.^{۴۵}

در فاصله سال‌های کوتاه، بیش‌تر سواحل امتداد تونس از شرق تا غرب، مرکزی برای ناوگان‌های کوچک اسلامی برای ایجاد وحشت در میان اروپایی‌ها شد. در برابر، اسپانیا نیز بر برخی از نقاط استوار و محفوظ، در امتداد سواحل مراکش و الجزایر تسلط یافت. حفصی‌ها، حاکمان الجزایر را مجبور کردند تا به آنان اجازه دهند تا یک پایگاه دریایی مهم در جزیره بینون در نزدیکی ساحل الجزایر ایجاد کنند. این امر سبب فعال‌تر شدن حرکت‌های جهادی اسلامی از شرق مدیترانه به سوی غرب شد؛ چیزی که گشودن شمال آفریقا را برای عثمانی‌ها تسهیل کرد.^{۴۶}

از مشهورترین و موفق‌ترین رجال دریایی مسلمانان، دو برادر با نام‌های «عروج» و «خیرالدین بارباروسا»^{۴۷} بودند که ابتدا مسیحی بودند و سپس مسلمان شدند. آن‌ها به خدمت «سلطان محمد حفصی» در تونس درآمدند و به کشتی‌های نصرانی حمله می‌کردند و اموال آنان را تصرف نموده، کارگران آن را به بردگی می‌فروختند. همین دو نفر یکی از کشتی‌هایی را که به اسارت گرفته بودند، به استانبول فرستادند. سلطان عثمانی هدیه آنان را قبول کرده، متقابلاً هدایایی برای آنان فرستاد که سبب تقویت روحی آن دو برادر شد. آنان در منطقه حلق الوادی در ساحل تونس مستقر شده، شمار زیادی از مجاهدان مسلمان در اطراف آنان فراهم آمدند و بر الجزایر مسلط شدند. زمانی که عروج کشته شد، بلافاصله برادرش خیرالدین به عنوان قهرمان اسلام شهرت یافت؛ به طوری که اروپا به سبب توان ناوگان خیرالدین، وی را هزار مرتبه بیش‌تر از حد معمول به شمار می‌آورد.^{۴۸}

در برابر، صلیبی‌ها نیز اتحادیه‌ای بر ضد مسلمانان در شمال آفریقا به رهبری اندریه دوریا به وجود آوردند و به یونان تاختند. سلطان عثمانی، خیرالدین را به فرماندهی نیروی دریایی

^{۴۵}. اسماعیل سرهنگ؛ همان؛ ص ۸۲ - ۸۳.

^{۴۶}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۹۲.

^{۴۷}. مترجم: مسلمانان او را خیرالدین و اروپائیان که از ناوگان خیرالدین وحشت فوق‌العاده داشتند، او را بارباروسا ریش قرمز می‌نامیدند.

^{۴۸}. اسماعیل سرهنگ؛ همان؛ ص ۸۳ - ۸۷.

عثمانی برگزید. اندکی بعد خیرالدین ناوگان بزرگی تدارک دیده، به اشغال کورون، لپانتو و تونس پرداخت و به سواحل جنوبی ایتالیا و جزیره صقلیه حمله برده، آن‌ها را غارت کرد و در ادامه، بر غرب مدیترانه نفوذ یافت. اندریا دوریا [Andrea Dorea] رهبر صلیبی‌ها توانست تونس را در سال ۱۵۳۵/۹۴۲ باز پس گیرد؛ جایی که محل نبرد دو سپاه بود تا آن‌که در نهایت تحت سلطه دولت عثمانی درآمد.^{۴۹}

بر این اساس بود که دولت عثمانی با فرانسه متحد شد و معاهده‌ای که معروف به «امتیازات خارجی» بود، به سال ۱۵۳۶/۹۴۳ میان آنان منعقد گردید. این معاهده شبیه قراردادهایی بود که پیش از آن عثمانی با ونیز و جنوا امضا کرده بود. هدف دولت عثمانی ادامه روابط خارجی با غرب بود که به دنبال آن روابط تجاری دریایی با ونیز و جنوایی‌ها، هلندی‌ها و فرانسه برقرار می‌شد؛ درست به موازات آن، روابط تجاری با مناطق حاشیه اقیانوس هند و نیز مناطق غرب آسیا و افریقا برقرار بود.^{۵۰}

امتیازاتی که در سال ۱۵۳۶/۹۴۳ یا ۱۵۶۹/۹۷۷ به فرانسه و سپس به هلندی‌ها و انگلیسی‌ها داده شد، به هدف جدا کردن اینان از پاپ و هابسبورگ اتریش بود. از جمله چیزهایی که سبب برآمدن فرانسه در قرن شانزدهم شد، اتحاد آن کشور با عثمانی بود. ناوگان عثمانی در غرب مدیترانه، از جنوب فرانسه، در برابر دشمنان آن کشور، از فرانسه دفاع می‌کرد و به شاهان فرانسه اجازه می‌داد تا نیروی نظامی خود را در شمال مستقر سازند و از نواحی مرزی خود در آن حدود دفاع کنند.^{۵۱}

بر اساس معاهده سال ۱۵۳۶/۹۴۳ از سوی فرانسوی‌ها، کنسولی در سواحل شام مستقر شده، تجار این کشور از قوانین عثمانی مستثنی گشته، مطابق با قوانین فرانسه - آن هم زیر نظر نماینده فرانسه در استانبول - با آنان برخورد می‌شد. هم‌چنین حقوق گمرکی کم‌تری در مقایسه با تجار سایر کشورها می‌پرداختند؛ مشروط بر آن‌که همین برخورد با رعایای عثمانی بشود. هم‌چنین فرانسوی‌ها آزادی تجارت کامل و کشتی‌رانی در همه سواحل عثمانی را به دست آوردند و فرانسوی‌های ساکن در عثمانی، به امتیازات خاصی - که مربوط به نقل و انتقال‌های ملکی بود - و نیز داشتن کلیساهای خود، دست یافتند؛ همان‌طور که اجازه یافتند تا از اماکن مقدسه خود حفاظت و از شهروندان مسیحی حمایت کنند. به دنبال معاهده «امتیازات خارجی» یا کاپیتولاسیون بود که قراردادی میان فرانسوی اول و سلیمان

^{۴۹}. محمود شاکر؛ همان؛ ص ۱۰۶ - ۱۰۷.

^{۵۰}. Marriott, J.A.R The Fastern Question, oxford, 1958, p. 93.

^{۵۱}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۹۴.

قانونی در مواجهه با خاندان هابسبورگ اتریش امضا شد؛ مشروط بر آن که این قرارداد پنهان بماند تا خشم شهروندان متعصب هر دو کشور را فراهم نسازد.^{۵۲}

اندکی بعد این دو دولت بر اساس همین معاهده، به طور مشترک به ایتالیا حمله کردند: عثمانی‌ها از طریق دریا در جنوب و فرانسوی‌ها از طریق خشکی در شمال. عثمانی‌ها در اندیشه استمرار جنگ با ایتالیا بودند؛ اما به دلیل ترسی که از اتحاد اروپا داشتند، در این باره تردید کردند؛ به علاوه، فرانسه عثمانی‌ها را برای این کار تحریک می‌کرد که البته هدفش تصرف جزیره کورفواز ونیزی‌ها بود.

به طور کلی، فرانسوی‌ها در شمال ایتالیا برای استیلا بر میلان و جنوا، پیشروی کردند؛ درست زمانی که خیرالدین بارباروسا رشته حملاتی را به قصد غارت سرزمین هابسبورگ در غرب مدیترانه و میانه آن آغاز کرده و سلطان سلیمان نیز با سپاه سیصد هزار نفری آماده حرکت به سوی آلبانی بود تا خیرالدین را به ایتالیا منتقل کند، پاپ با وساطت میان فرانسه و اتریش به قصد ایجاد صلح میان آن‌ها و ایجاد وحدت میان اروپا، بر ضد عثمانی‌ها وارد میدان شد.^{۵۳}

فرانسوای اول نه تنها با شارل پنجم امپراتور هابسبورگ در اتریش عقد صلح بست، بلکه وعده شرکت در حمله صلیبی بر ضد عثمانی‌ها را نیز داده، نیروهایش را از شمال ایتالیا بیرون کشید. خیرالدین که از این اقدام خشمگین شده بود، [سپتامبر تا نوامبر ۱۵۳۷/۹۴۴] بر بیش‌تر جزائر دریای اژه تسلط یافت که پس از آن زیر سلطه دولت عثمانی در آمد و سبب شد تا پیمان صلیبی دریایی به رهبری دوریا منعقد شود. خیرالدین توانست شکست سنگینی را به ناوگان صلیبی در منطقه بریخیزا که پایگاه اصلی دریایی عثمانی‌ها در آلبانی بود، وارد آورد؛ اما این پیروزی بدون پیمان با فرانسه فایده چندانی نداشت.^{۵۴}

در سال ۱۵۴۰/۹۴۷ کار صلح با جمهوری ونیز - که از آخرین زمین‌های خود در شبه جزیره مور بیرون رفت - پایان گرفت. این جمهوری همه متصرفات خیرالدین در دریای اژه را پذیرفت و حاضر به پرداخت غرامت سنگینی شد. در عوض دولت عثمانی تسلط ونیز را بر

^{۵۲}. عبدالعزیز الشناوی؛ همان؛ ج ۲، ص ۷۱۹ - ۷۲۲.

^{۵۳}. Inalcik, Khalil, The ottoman Empire, London, 1978, p.51 - 52. برگرفته از کتاب *اصول التاریخ*

العثمانی؛ ص ۹۶.

^{۵۴}. اسماعیل سرهنگ؛ همان؛ ص ۱۰۲ - ۱۰۴.

دو جزیره کرت و قبرس و نیز امتیازات تجاری را که دولت عثمانی از آن بهره‌مند بود برای و نیز هم پذیرفت و بدین ترتیب سیادت دریایی و نیز پایان پذیرفت.^{۵۵}

در سال ۱۵۴۳/۹۵۰ بار دیگر فرانسوای اول از سلطان عثمانی درخواست کمک کرد و زمانی که خیرالدین به سواحل ایتالیا حمله کرد، از آن جا به سواحل فرانسه رفته، مورد استقبال حماسی نیروی دریایی فرانسه واقع گردید؛ اما فشار اروپا بر پادشاه فرانسه مانع از بازگشت وی به شرایط گذشته برای همکاری با عثمانی بر ضد امپراتور اتریش در ایتالیا بود. به همین دلیل خیرالدین، طولون و ایزنیک را اشغال کرده، سواحل اسپانیا، فرانسه و ایتالیا را ویران کرد. موضع پادشاه فرانسه در تردید همکاری با عثمانی، سبب شد تا سلیمان و امپراتور اتریش در سال ۱۵۴۵/۹۵۲ صلحی را بر اساس اعتراف امپراتور اتریش به فتوحات جدید عثمانی امضا کنند. هم‌چنین اتریش پذیرفت تا جزیره‌ای برای مناطق شمالی و غربی مجارستان که همچنان در دست اتریش بود، بپردازد. این قرارداد تا پس از درگذشت فرانسوای اول در سال ۱۵۴۷/۹۵۴ نتوانست به صلح دائمی تبدیل شود.^{۵۶}

این موضع دولت‌های اروپایی، به ویژه فرانسه، نشان داد که کفر ملت واحده است و اندیشه هم‌پیمانی عثمانی با فرانسه، فاقد ارزش بوده است؛ چیزی که به لغو امتیازات خارجی یا کاپیتولاسیون به دلایل دینی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شد. بحران اعتماد متقابل میان آن‌ها از جنگ‌های صلیبی به این سو همواره وجود داشت و آثارش را در زمینه‌های مختلف برجای گذاشته بود.

۷. سلطان سلیمان قانونی و خطر پرتغالی‌ها

پرتغالی‌ها پس از موفقیت «واسکو دو گاما»^{۵۷} که در سال ۱۴۹۸/۹۰۴ به هند رسید پایگاه‌هایی را در آن جا به دست آوردند و از همان زمان، جای پای خود در شرق فراهم کردند. آن‌ها در پی یافتن پایگاه‌هایی در مدخل دریای سرخ و خلیج فارس بودند تا به راحتی بتوانند مدخل‌های ورودی عربی جنوبی را برای تجارت شرق در اختیار خود بگیرند. از این رو بر جزیره سوقطره در خلیج عدن تسلط یافتند، سپس در مدخل خلیج فارس بر هرمز مسلط شدند. پس از آن به کشتی‌های عربی در هر نقطه حمله کرده، آن‌ها را غرق

^{۵۵}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۹۶ - ۹۷ و نیز بنگرید: رشال دیل؛ *البندقیه*؛ ترجمه احمد عزت عبدالکریم،

قاهره، ۱۹۴۷، ص ۱۴۴.

^{۵۶}. همان. و بنگرید: شاو؛ *تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید*؛ ج ۱، ص ۱۸۶.

^{۵۷}. Vasco da Gama.

می نمودند یا به آتش می کشیدند و یا بر آن‌ها مستولی می گشتند. بدین ترتیب در به دست گرفتن تجارت شرقی توفیق یافتند و توانستند آن را به مسیر دماغه امیدنیک تغییر دهند. بدین ترتیب، اعراب یکی از منابع مالی خود را از دست دادند. هم‌چنین دولت ممالیک خسارت‌های سنگینی را متحمل شد. طبعاً می‌بایست در برابر پرتغالی‌ها می‌ایستاد، اما ضعف این دولت مانع از ایستادگی در برابر پرتغالی‌ها بود. در این شرایط، این دولت عثمانی بود که می‌بایست به جای دولت مملوکی به ایفای نقش پردازد.^{۵۸}

عثمانی‌ها در دریای سوئز برای مقابله با عملیات نظامی در دریای سرخ و اقیانوس هند و به قصد نبرد با پرتغالی‌ها نیروی دریایی ایجاد کردند. همان زمان، عثمانی‌ها توانستند در خط مقدم پایگاه دریایی به وجود آورند تا از آن‌جا به نیروهای پرتغالی در اقیانوس هند یورش برند و در ضمن، بر دریای سرخ نیز سیطره داشته، راه را برای حضور دولت‌های اروپایی در آن‌جا ببندند. این پایگاه مهم، در سرزمین یمن به طور عام و شهر عدن به طور خاص بود.^{۵۹}

زمانی که عثمانی‌ها ناوگان خود را برای استیلا بر عراق و خلیج فارس آماده ساختند، سلطان عثمانی از حاکم مسلمان گجرات درخواستی دریافت کرد تا بر ضد پرتغالی‌ها و مغول‌ها [به رهبری بابر] به وی یاری رساند. ناوگان عثمانی در سال ۱۵۳۸/۹۴۵ از سوئز به سوی شرق حرکت کرد. فرماندهی این ناوگان را سلیمان پاشا خادم حاکم مصر عهده‌دار بود. وی در جریان عبور از عدن و یمن بر مناطق ساحلی تسلط یافت و این، زمینه را برای فراهم کردن پایگاه‌هایی به هدف دفاع از دریای سرخ در برابر حملات صلیبی آینده فراهم کرد. زمانی که سلیمان خادم به گجرات، امیرنشین مسلمان هند رسید، حاکم آن منطقه با پیاده شدن نیروهای عثمانی مخالفت کرد و آنان به مصر بازگشتند. عثمانی‌ها به مرور بر مناطق داخلی یمن نیز مسلط شدند و صنعا را در سال ۱۵۴۷/۹۵۴ اشغال کردند.^{۶۰}

جنگ میان عثمانی‌ها و پرتغالی‌ها در آب‌های خلیج فارس متوقف نشد. در سال ۱۵۵۲/۹۶۰ ناوگان بزرگ عثمانی به فرماندهی «بیری ریس» به هدف اشغال شرق جزیره‌العرب و قطع خطوط مواصلاتی محلی پرتغالی‌ها از سوئز حرکت کرد. آنان ابتدا مسقط را اشغال کردند و پس از آن به مدت یک ماه هرمز را در محاصره خود گرفتند. اما پس از آن که خبر رسیدن کمک به پرتغالی‌ها را شنیدند، عقب‌نشینی کردند. بیری ریس به سبب

^{۵۸}. بدرالدین عباس‌الخصوصی؛ *دراسات فی تاریخ الخلیج العربی*، کویت، ۱۹۸۴، ص ۱۵ - ۲۰.

^{۵۹}. السید رجب حراز؛ *العالم العربی الحدیث*؛ ص ۲۳.

^{۶۰}. اسماعیل سرهنگ؛ همان؛ ص ۱۰۵.

سستی در جنگ اعدام گردید. سلطان سلیمان فرمانده دریایی جدیدی را با نام مراد بیک معین کرد؛ اما وی نیز نتوانست با قاطعیت با پرتغالی‌ها بجنگد، لذا به بصره عقب‌نشینی کرد. پس از آن سلطان، سید علی ریس را مأمور رفتن به بصره کرد تا فرماندهی ناوگان عثمانی را بر عهده بگیرد. این بار نیز ناوگان عثمانی در برخورد با پرتغالی‌ها ناکام ماند. به این ترتیب عثمانی‌ها نتوانستند پرتغالی‌ها را از خلیج فارس بیرون کنند؛ جز آن‌که جلوی نفوذ بیش‌تر آنان را گرفتند و به ویژه مانع از نفوذ آن‌ها در جزیره‌العرب و دسترسی به مکه و مدینه شدند.^{۶۱}

به رغم آنچه گذشت، سیطره عثمانی‌ها بر دریای سرخ، سلطان سلیمان را قادر ساخت تا بخش عمده‌ای از تجارت بین‌المللی قدیم مصر را - درست زمانی که پرتغالی‌ها نیروی دریایی لازم را برای محاصره کردن راه‌های قدیمی داشتند - حفظ کند.^{۶۲}

حضور دولت عثمانی در آب‌های شرقی، در تحولات مربوط به شرق آفریقا نیز مؤثر بود؛ به طوری که زمینه حمله بر ضد پرتغالی‌ها را که در سواحل آفریقایی دریای سرخ در سواکن، زیلع و مصوع بودند، فراهم کرد. پرتغالی‌ها با استفاده از هم‌پیمانی خود با حبشه، موقعیت نظامی و تجاری خود را در دریای سرخ و تضمین استمرار تجارت اروپا با شرق از طریق دماغه امیدنیک تقویت می‌کردند. در سال ۹۴۹، ۹۵۰، ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ تلاشی از سوی امرای مسلمان سواحل شرقی آفریقا (دهلک، مصوع، زیلع و سواکن) که این زمان از عثمانی‌ها استمداد می‌کردند، آغاز شد. در سال ۱۵۵۴/۹۶۲ ناوگان عثمانی به فرماندهی سنان پاشا در برابر سواحل مصوع لنگر انداخته، پرتغالی‌ها را شکست داد. پس از آن عثمانی‌ها، مواضع پرتغالی‌ها را در امتداد سواحل دریای سرخ تصرف کرده، قلعه‌هایی در آن‌جا بنا کردند. در سال ۱۵۵۷/۹۶۵ عثمانی‌ها سواحل مصوع را نیز تصرف کردند. ساکنان آن نواحی با آنان و تجار مخالف با پرتغالی‌ها همکاری می‌کردند. نتیجه این اقدامات در نهایت، دور شدن پرتغالی‌ها از منطقه و استقرار عثمانی‌ها در سواحل شرقی دریای سرخ بود که منجر به تأسیس ولایت حبش به مرکزیت جده شد.^{۶۳}

^{۶۱}. السید رجب حراز، همان، ص ۱۲۲.

^{۶۲}. احمد عبدالرحیم مصطفی، همان، ص ۹۹.

^{۶۳}. عثمان صالح سبی، تاریخ اریتریا، بیروت، ۱۹۷۴، ص ۶۴، ۱۳۲ - ۱۳۳.

۸. نقاط عطف امپراتوری عثمانی

در بین تمامی سلاطین و خلفای آل عثمان، نام پنج سلطان به عنوان کسانی که نقاط عطفی در این حکومت آفریدند مطرح است:

۸ - ۱. سلطان عثمان (مؤسس حکومت)

۸ - ۲. سلطان محمد فاتح (فاتح دروازه اروپا به روی امپراتوری)

۸ - ۳. سلطان سلیم اول (توسعه‌دهنده امپراتوری)

۸ - ۴. سلطان سلیمان قانونی (شکوفاکنده و ساختاربخش امپراتوری)

سلیمان در سال ۱۵۲۰ م. (۹۲۶ ق.) پس از پدرش سلیم عهده‌دار خلافت شد و در دوره وی دولت عثمانی به اوج قدرت و گستردگی رسید.

سلیمان قانونی به برخوردهای مسامحه‌گرایانه و عدالت‌آمیز شهرت داشت اما با شورش‌ها، پاشاها و افسران فاسد و منحرف برخورد می‌کرد؛ به همین دلیل مردم او را دوست می‌داشتند. هم‌چنین هیچ امیری بر او نفوذی نداشت و ینی‌چریان به او در رسیدن به اهداف و نیز استوار ساختن پایه‌های حکومتش بسیار یاری رساندند. وی ناوگان دریایی بزرگی تدارک دید که آن نیز در روبه‌رو شدن او با دشمنان اسلام در شرق و غرب (اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها) به وی بسیار کمک کرد.

گستردگی فتوحات او سبب کسب درآمدهای فراوانی شد که سلطان سلیمان را قادر ساخت تا جامعه عثمانی در دوره خود به بالاترین حد شکوفایی و عظمت برساند؛ چیزی که سبب شد تا لقب با شکوه فخم را به او بدهند.

سلیمان به با وضع قوانین و ایجاد ساختار، به اقامه عدالت پرداخته، از ظلم جلوگیری کرده، بر حمایت از جان و مال مردم تأکید داشت. وی نظام مالیاتی را سامان بخشید و خسارت تجاری‌ای را که از قطع ارتباط با ایران ناشی شده بود، جبران کرد. هم‌چنین به سروسامان دادن دادگاه‌ها پرداخته، پلیس و دیگر مأموران را به اطاعت از احکام دادگاه‌ها و قوانین واداشت و نظمی نو به امور اداری کشور داده، کارمندان را از ظلم به مردم بر حذر داشت.^{۶۴}

وی روند فتوحات را نیز در اروپا پی گرفت. در سال ۱۵۲۱ م. بر "بلغراد" تسلط یافت و یک سال بعد "جزیره رودوس" را گشود تا مانع حملات راهبان این جزیره به مسلمانان شود. به دنبال تسلط سلیمان بر بلغراد، "ولایت ونیز" هم اطاعت خود را از دولت عثمانی اعلام کرد. در سال ۱۵۲۶ م. "بوداپست مجارستان" به دست او افتاد و یک صد هزار نفر

^{۶۴}. احمد عبدالرحیم مصطفی، همان، صص ۸۸ - ۸۹.

ساکنان آن ناحیه به اسارت درآمدند و در بازارهای برده فروخته شدند. این فتح سبب شد تا مجارستان برای مدت ۱۴۰ سال زیر سلطه عثمانی باقی بماند.^{۶۵} در سال ۱۵۴۷ م. قراردادی بین اتریش و سلیمان برای مدت پنج سال منعقد شد که طی آن دولت اتریش می‌بایست جزیه سالانه به دولت عثمانی بپردازد.^{۶۶}

زمانی که سلیمان در سال ۱۵۶۶ م. (۹۷۴ ق.) درگذشت، عثمانی‌ها می‌توانستند به پیروزی‌های خود طی دو قرن افتخار کنند. آنان جهان عربی را به جهان یونانی پیوند داده و مرزهای دولتشان را به دورترین نقاط رسانده بودند.^{۶۷}

مورخان غربی، سلطان سلیمان را با لقب «بزرگ» ستوده‌اند؛ در حالی که عثمانی‌ها لقب «قانونی» یعنی وضع‌کننده قوانین را به او داده‌اند که مقصود مجموعه قانون‌نامه است.

به هر روی می‌توان او را بزرگ‌ترین شخصیت در تاریخ عثمانی دانست؛ چرا که دولت عثمانی در دوران وی به بالاترین حد توسعه خود رسید و نیرومندترین نیروی زمینی و دریایی را به دست آورد. در عین حال، دستگاه او به تعقل، عدل، کرم و ذکاوت شهرت یافت و اصلاحات مهمی را انجام داد که از جمله می‌توان به تنظیم زمین‌داری در عثمانی، وضع قوانین، اصلاحات گسترده، ایجاد نیروی پلیس، بنای مدارس و مساجد و آثار عمرانی دیگر - به بهترین شکل، که مهم‌ترین آنها جامع سلیمانیه است - اشاره کرد.

در روزگار سلیمان، ۸۱ مسجد بزرگ، ۵۲ مسجد کوچک، ۵۵ مدرسه، ۷ مدرسه قرآن، ۱۷ رستوران عمومی، ۳ بیمارستان، ۷ مرکز حفظ قرآن، ۷ پل، ۳۳ قصر، ۱۸ کاروانسرا، ۵ موزه، ۳۳ حمام و ۱۹ ضریح ساخته شد.^{۶۸} کمک‌های مالی و عمرانی او به حرمین شریفین نیز فراوان بود؛ چنان‌که چشمه‌هایی در این دیار شریف جاری کرد، چاه‌هایی کنده شد و بناهایی برای فقرا بنا گردید. همچنین خانه‌ها و بیمارستان‌هایی بنا گردید و بخشش‌ها دو برابر شد.

۸ - ۵. سلطان عبدالحمید دوم (سلطان مشروطه؛ آخرین خلیفه مقتدر عثمانی)

۹. امپراتوری عثمانی و اقتصاد

در دولت عثمانی دو طبقه وجود داشت: طبقه حکام و طبقه رعایا. طبقه نخست شامل کارمندان اداری، نیروهای مسلح و علمایی می‌شد که نه کار تولیدی داشتند و نه مالیات

^{۶۵}. Creasy, F.S., *History of the Ottoman Turks*, London, 1878, p. 165.

^{۶۶}. محمود شاکر؛ همان؛ ص ۱۰۸.

^{۶۷}. قطب‌الدین النهروالی؛ همان؛ ص ۲۱۹.

^{۶۸}. کارل بروکلمان؛ همان؛ ص ۴۵۲.

می‌پرداختند؛ در حالی که طبقه دوم هر دو کار را انجام می‌دادند. دولت نیز بر حفظ چهارچوب طبقاتی اشخاص تأکید داشته، آن را از لوازم اساسی نظامی سیاسی - اجتماعی خود و انسجام جامعه می‌دانست.^{۶۹}

بیشتر اراضی در سرزمین عثمانی، اراضی امیریه یا دولتی بود که بخشی از آن‌ها به صورت اقطاع [تیول] واگذار شده بود. در حالی که بخشی دیگر در اختیار کسانی بود که روی آن‌ها کار می‌کردند و مالیات می‌پرداختند.

اقطاع نیز بر حسب نوع درآمد به چند قسمت تقسیم می‌شد:

۱. اقطاع کوچک که به آن تیمار گفته می‌شد و درآمد آن بیش از بیست هزار آقچه (کم‌ترین واحد پول عثمانی) نبود. صاحب این اقطاع را تیمارچی می‌نامیدند.
۲. اقطاع زعامت که درآمدش بیش از مقدار پیش گفته بود و صاحبش را زعیم می‌نامیدند.

۳. اقطاع خاص که بالاترین اقطاع به لحاظ مساحت و درآمدش صد هزار آقچه بود و معمولاً به افراد وابسته به خاندان هیئت حاکمه واگذار می‌شد. صاحب اقطاع در طول زندگی خود از آن زمین بهره‌مند می‌شد؛ همان‌طور که خود سلطان عثمانی نیز در بسیاری از نواحی سرزمین عثمانی مالک زمین بود.^{۷۰}

دولت به اقطاع عسکری به دلیل فواید مهمش توجه ویژه داشت. این قبیل اقطاع، از یک سو زراعت زمین را تضمین می‌کرد و از جهت دیگر دولت را در وقت جنگ از نیروی سوارکاران بدون واگذاری پول دیگر، سود می‌رساند. این از آن روی بود که صاحب اقطاع با سلاح عازم نبرد می‌شد. به همین دلیل، این گونه نظام اقطاعی بر اساس سلاح سوارکاران بود نه نیروهای پیاده نظام. به علاوه، صاحب تیمار مکلف به پرداخت یک نیروی مسلح در ازای هر سه هزار آقچه درآمدی ملکش بود. همچنان که زعیم می‌بایست در ازای هر پنج هزار آقچه - منهای اولین پنج هزار آقچه ت درآمد خود از زمین، یک نیروی مسلح بفرستد. به همین جهت نیروهای تابع وی گاه تا هیجده عدد می‌رسید. سوم آن که، این نظام اقطاعی، بار مالی خزانه را کم کرده و در زمان صلح، دولت حقوقی به نیروهای سواره خود نمی‌داد.^{۷۱}

^{۶۹}. همان.

^{۷۰}. درباره نظام اقطاع بنگرید: Lybyer, A. H., *The Government of ottoman Empire*, p. 100 – 105.

^{۷۱}. عبدالعزیز الشناوی، همان؛ ج ۱، ص ۱۳۵ - ۱۴۵.

در مناطقی که نظام اقطاعی نظامی را پذیرفته نشد، دولت نظام التزام را به اجرا درآورد؛ کاری که مراد سوم (۹۸۲-۱۰۰۴ / ۱۵۷۴ - ۱۵۹۵) به شکل گسترده آن را انجام داد. مقصود از التزام در اصطلاح اداری و مالی عثمانی، تعهد فرد یا یک طایفه به پرداخت میری سالانه نسبت به یک قریه یا چند قریه بود. این مبلغ بر اساس قیمت معین یک جفت گاو شخم‌زن و بر حسب حاصلخیزی زمین معین می‌گردید. به همین دلیل، دولت به طور مستقیم با کشاورزان سروکار نداشت، بلکه سهم‌های التزام را به صورت مزایده و برای فقط یک سال واگذار می‌کرد.^{۷۲}

به هر روی، نظام التزام، هم به نفع دولت بود و هم کشاورزان، و افرادی که ملتزم نامیده شده و واسطه دولت و کشاورزان بودند، از آن بهره‌مند می‌شدند؛ چرا که دولت به دلیل وجود این نظام، زحمت جمع اموال میری را از کشاورزان، از دوش خود برداشته بود. ملتزمین نیز که مسئولیت این کار را پذیرفته بودند، به نفع‌شان بود تا با کشاورزان نوعی تعامل و همکاری متقابل داشته باشند. به همین دلیل، بذر و کود و هر آنچه آنان در زراعت به آن احتیاج داشتند، در اختیار آنان می‌گذاشتند و از مزایای آن بهره‌برده، پول دولت را نیز می‌پرداختند. در ظاهر این رویه به نفع همه طرف‌ها بود؛ اما آنچه در عمل رخ داد، تماماً به عکس بود. ملتزمین به استثمار کشاورزان می‌پرداختند و آنان را غارت کرده، هرچه داشتند از آنان می‌گرفتند و به این ترتیب با آنان بدرفتاری کرده، به اقتصاد نواحی اطراف شهرها صدمه می‌زدند. این مسئله به برخی بحران‌ها و شورش‌ها منجر شد که دولت باید می‌کوشید تا آن‌ها را آرام کند. اما ملتزمین، به ویژه در دوره ضعف سلاطین عثمانی، همچنان به بهره‌کشی از کشاورزان مشغول بودند.^{۷۳}

۱۰. امپراتوری عثمانی و دین

عثمانی‌ها، مسلمان سنی و تابع مذهب حنفی بودند.^{۷۴} «عثمان» مؤسس اولیه امیرنشین عثمانی با تعریف دو کارکرد ویژه برای امارت خود یعنی «جهاد اسلامی» و «مرزبانی قلمرو اسلامی» در مقابل مرزهای مسیحی، جایگاه ویژه‌ای در نزد دیگر امارت‌های آناتولی به دست

^{۷۲}. عبدالعزیز الشناوی، همان؛ ص ۱۶۶ - ۱۶۷.

^{۷۳}. همان؛ ص ۱۶۸.

^{۷۴}. داود دورسون؛ دین و دولت در عثمانی؛ تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۵۲.

آورد. روحیه بسط سلطه در بلاد کفر در دوره‌های بعد هم که امارت عثمانی به امپراتوری تبدیل شد در نزد حاکمان باقی ماند.^{۷۵}

«محمد کمال دسوقی» معتقد است که دولت عثمانی، یک «نظام دینی» بود؛ چرا که احکام دولتی، از یک سو مستند به شریعت اسلام بود و از سوی دیگر هیئت حاکمه اسلامی در مجموعه دولت حاضر و بر کارهای آن نظارت داشت. جهت سوم نیز آن بود که شهروندان هم در برابر نظام ملل عثمانی خاضع بودند.^{۷۶}

در رأس این هیئت اسلامی، شخصی به نام «شیخ‌الاسلام» قرار داشت که تالی تلوی سلطان بود و کار قانون و محکمه و مدارس پیوسته به مساجد و موقوفات گسترده همه در دست او بود. همچنان که قاضیان شرع، قاضی عسکرها و مفتی‌ها تابع او بودند. در اوائل کار دولت عثمانی، قاضی عسکر موقعیت دینی برتر را داشت و همیشه همراه لشکر بود. پس از آن مفتی در دوره سلیمان قانونی به عنوان رئیس العلماء و الفقهاء تعیین شده، به تدریج منصب شیخ‌الاسلامی ایجاد گشت و موقعیت شیخ‌الاسلام بالاتر از قاضی عسکر شد. سلاطین در استوار کردن موقعیت شیخ‌الاسلامان می‌کوشیدند و در مواقع بحرانی، از نفوذ آنان بهره می‌گرفتند. سلطه شیخ‌الاسلام تا به آن اندازه بالا رفت که می‌توانست فتوای عزل سلطان را نیز بدهد.^{۷۷}

به طور معمول، دولت بدون فتوای شیخ‌الاسلام، جنگی را آغاز نمی‌کرد و علت آن این بود که روشن شود جنگ یاد شده، با دین تعارض ندارد. شیخ‌الاسلام به دستور پادشاه به مقام «مشیخت» می‌رسید و امکان نداشت که با خواسته او مخالفت کند. طبق نظر «مومجو»، فتوادهندگان در بسیاری از موارد، تا حد کارمندی عادی که دستورها را اجرا می‌کند، سقوط می‌کردند. با این حال برخی شیخ‌الاسلام‌های با نفوذ و قدرتمند، در برابر خواست حاکمیت سیاسی مقاومت نشان داده و از دادن فتوایی مورد نظر آنان خودداری کرده‌اند. برخی از پادشاهان بر اساس فتوای شیخ‌الاسلام‌ها خلع شدند یا به قتل رسیدند. بدهد.^{۷۸}

أشرف، یعنی سلاله رسول الله(ص) نیز در این تشکیلات و هیئت اسلامی حضور داشتند و نقیب اشرف، موقعیت بالایی در جامعه داشت.^{۷۹}

^{۷۵}. دکتر حسن حضرتی، همان.

^{۷۶}. محمد کمال الدسوقی؛ *الدولة العثمانية و المسألة الشرقية*؛ قاهره، ۱۹۷۶، ص ۱۲ - ۱۴.

^{۷۷}. عمر عبدالعزیز؛ همان؛ ص ۵۴.

^{۷۸}. دورسون، ۲۵۴..

^{۷۹}. همان.

دولت، مشایخ طرق صوفیه را نیز در تسلطشان بر مریدان و پیروانشان به صورت گسترده، آزاد گذاشته بود. این طرق به طور فراگیر در آسیای صغیر نشر یافت و به بیش‌تر سرزمین‌های عثمانی رسید. مهم‌ترین آن‌ها طریقه نقشبندیه، مولویه، بکتاشیه، رفاعیه و احمدیه بودند.^{۸۰}

اما «دکتر داود دورسون» معتقد است که دولت عثمانی، یک «نظام نیمه‌دینی» بود. به نظر نویسنده، با توجه به اینکه دین، تنها در ظواهر خلاصه نمی‌گردد و حکام و رعایا باید به حقیقت شرع و اخلاق نیز معتقد و ملتزم باشند، نظر دکتر دورسون نسبت به دیدگاه دسوقی ارجحیت دارد.

دین، در نظام سیاسی-اداری عثمانی، همچون زیرمجموعه ای سیاسی-اداری و اجتماعی عمل می‌کرده است. این امر، در روابط پادشاه و علماء به وضوح نمایان می‌شود. اراده پادشاه و حاکمیت و قدرت او اساساً فراتر از دین بوده است.

پادشاه به عنوان نظام سیاسی مجسم، نقش ایفا می‌کرد و دین و سازمانهای دینی به عنوان زیر مجموعه ای از نظام، نقش تنظیم کننده، مشروعیت بخشنده و کمک کننده داشته‌اند.^{۸۱}

گفتن اینکه در همه عرصه های حاکمیت عثمانی، نقش تعیین کننده داشته و همه مقامات دولتی در اختیار علماء و دینداران بوده اند، نادرست است. دین، امور قضایی و آموزشی و عبادی را در اختیار داشته و به عنوان نظامی وابسته به حاکمیت سیاسی فعالیت می‌کرده است.^{۸۲}

کارگزاران دینی و علماء تا زمان محمد دوم، در حکومت عثمانی در رتبه اول تأثیرگذاری بودند، اما اولویت دادن محمد دوم به بندگان و واگذاری مسؤولیت های مهم حکومتی به کاپی کولوها نقش علماء را کاهش داد و آنان مجبور شدند به اداره مربوط به قضا، آموزش و مسایل دینی قناعت کنند. (دورسون، ۲۵۰)

حکم قتل بنابر مصالح سیاسی، یا پیش از تحقیق و بازپرسی، و یا در پایان بازپرسی، به وسیله حکمران صادر می‌شد. در شرایطی که قرار بود چنین حکمی پیش از تحقیق و بازپرسی صادر شود نیازی به اخذ فتوا از شیخ الاسلام احساس نمی‌شد و این اقدام به طور کامل در حیطه اختیارات حکمران بود؛ لذا نیاز به فتوا نبود. اما حکمرانان، برای تشخیص

^{۸۰}. السید رجب حراز؛ همان؛ ص ۴۹.

^{۸۱}. دورسون، ص ۲۵۵.

^{۸۲}. همان.

مفسد بودن یا نبودن فردی و یا اگر مفسدات مجازات قتل بنا بر مصالح سیاسی شامل او می شود یا نه، بارها اقدام به اخذ فتوا کرده اند. دلیل این کار، استفاده از جنبه مشروعیت بخش دینی و شرعی ساختن حکم قتل بود (دورسون - ۲۵۴)

۱۱. نظام ملل در امپراتوری عثمانی

به دلیل گستردگی قلمرو امپراتوری، شهروندان عثمانی تابع ادیان و مذاهب گوناگون بودند. بنابراین در این امپراتوری نظامی برای همزیستی پیروان این آیین‌ها با نام "نظام ملل" حاکم بود.

نظام ملل به این معنا بود که هر گروه دینی تابع ضوابط خاص میان خود بود. عثمانی‌ها تقسیم‌بندی دینی را مبنای نوعی تقسیم‌بندی اداری کرده بودند و هر گروه دینی را ملت می‌نامیدند. بزرگ‌ترین آن‌ها "ملت اسلام" و "ملت روم (ارتدوکس‌ها)" بودند. بعد از آن‌ها "ارامنه" و "یهود" نیز به عنوان ملت شناخته می‌شدند. همه ملل غیر اسلامی تقسیم شده بودند و هر کدام از آنان رئیسی از طایفه خود داشتند که به حل مسائل شخصی پیروان خود مطابق قوانین خودشان و بدون مداخله دولت می‌پرداختند. بدین ترتیب نظام ملل، به رعایای غیر مسلمان هویت مستقل بخشیده بود.^{۸۳}

۱۲. انحطاط و سقوط امپراتوری عثمانی

دوران شکوه دولت عثمانی که شامل دوره سلیم اول و سلیمان قانونی بود، بیش از نیم قرن به درازا نکشید و پس از آن ضعف دولت عثمانی آغاز شد.^{۸۴}

زمینه‌های ضعف دولت عثمانی از همان دوره سلیمان فراهم آمد و با مرگ او در ۵ سپتامبر ۱۵۶۶ م. (۲۰ صفر ۹۷۴ ق.) آغاز شد. سلطان سلیمان تحت تأثیر همسرش روکسلانا [خرم سلطان] قرار داشت که بر ضد «امیر مصطفی» توطئه کرده، تلاش داشت تا فرزند خودش «سلیم دوم» را به جانشینی سلیمان بگمارد. مصطفی فرمانده بسیار خوبی بود و محبوبیت فراوانی نزد افسران داشت. رفتار بد با مصطفی، سبب خشم ینی‌چریان و شورش بزرگی بر ضد سلطان شد که البته سلیمان آن را سرکوب کرد. در این ماجرا مصطفی و فرزند شیرخوارش کشته شدند. هم‌چنین سلطان فرزند دیگرش بایزید و چهار فرزند او را با

^{۸۳}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

^{۸۴}. محمود شاکر؛ همان؛ ص ۱۱۱.

توطئه یکی از وزرا به قتل رساند،^{۸۵} و بدین ترتیب زمینه برای روی کار آمدن سلیم دوم فراهم شد. سلیمان همچنین در جلسات دیوان شرکت نمی‌کرد و از مشکلات اقتصادی - اجتماعی فاصله گرفته بود. در نتیجه دشواری‌های ناشی از آن سبب برآشفتن مردمانی در بخش‌های اروپایی و آسیایی شد.

حمله «ناپلئون بناپارت» به مصر در سال ۱۷۹۸ نقطه عطف تاریخی مهمی در رابطه با آغاز انحطاط و ضعف تمام جهان اسلام خاصه امپراطوری عثمانی به شمار می‌رود. خط انحطاط از این زمان به طور مستمر ادامه یافت، گرچه گاه و بیگاه - به دلیل روی کار آمدن برخی از خلفای قدرتمند یا تلاش اطرافیان و صدر اعظم‌های آنان - توقیفی در این روند رخ می‌داد. انحطاط عثمانیان در نیمه اول سده هفدهم شتاب گرفت و اثرش با سیر ظهور و اعتلای روزافزون تمدن غربی بیشتر شد.

با شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول، آخرین سال‌های آنان نیز طی شد و با شکست در جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی فروپاشید و در سال ۱۹۲۳ م. جای خود را به "جمهوری ترکیه" داد.

با فروپاشی آخرین خلافت اسلامی، اراضی پهناور آن - در سرزمین‌های عربی، کردستان، آفریقا، آسیای صغیر، بالکان، اروپا و ... - به دست کشورهای پیروز در جنگ، تقسیم، دست‌نشانده یا مستقل گردیدند.

^{۸۵}. احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۱۰۲.

فصل سوم :

تأثيرات ساختار و کارگزار داخلی بر سقوط امپراتوری عثمانی

• بخش اول - اهل سنت

۱. اهل سنت نزدیک به استانبول:

از ۱۹۰۸ م. تا ۱۹۱۸، استانبول شاهد ۲۴ تغییر کابینه بود. در سال ۱۹۰۷ سفارت انگلستان در استانبول گزارشی بدین شرح به لندن ارسال داشت: «در حال حاضر اداره ولایات ظاهراً دچار هرج و مرج کامل است. از پرداخت مالیات و سربازگیری طفره می‌روند. والیها از مراکزشان رانده شده‌اند و مردم علناً به آشوبگری دعوت می‌شوند.» بدین ترتیب، دولت‌های بزرگ با کمال بی‌صبری در انتظار اضمحلال قریب‌الوقوع این کشور بودند و غافل از اینکه از چندی پیش محیط مناسبی برای اصلاحات اساسی به وجود آمده بود.

۱ - ۱. به وجود آمدن محیط مناسب برای اصلاحات

روشنفکران سال‌های پایانی امپراتوری عثمانی، غالباً افسران ارتش بودند و دائماً بر شماره‌شان افزوده می‌شد، زیرا در آن موقع آموزش فرهنگ نو مختص مدارس نظامی بود. در عین حال مسافرت اروپا چه در میان افسران روشنفکر جوان که برای تعلیم بدان سامان فرستاده می‌شدند و چه در بین روشنفکرانی که از شر شهربانی سلطان به غرب فرار می‌کردند، متداول گردید. افرادی که به علت تربیت یا مسافرت به خارج یا هر دو به دلائل واقعی ضعف کشور عثمانی که در آخرین روزهای عمر خود بود، پی برده بودند، ناراضی و سرخورده می‌شدند. اهم این دلایل عبارت بودند از:

۱. عقب‌ماندگی از غرب در فنون جدید؛
۲. ضعف وابستگی ملی مافوق و خارج از حدود پیوندهای محلی، مذهبی و نژادی؛
۳. وحدت پایدار دین و دولت؛
۴. فقدان دلبستگی عمومی نسبت به فعالیت‌های اقتصادی در امور غیر کشاورزی؛

۵. فساد اداری و سیاسی.^{۸۶}

در کوشش اصلاح طلبانه قرن ۱۹ چنیدن نکته توجه را جلب می کند. نخست اینکه فنون جدید و فلسفه سیاسی غربی از طریق ارتش وارد ترکیه گردید و انگیزه اصلی این واقعه تجدید قوای نظامی ملی در مقابل یک سلسله شکست های خرد کننده به دست ارتشهای اروپائی بود که از فنون و تشکیلات برتری برخوردار بودند. تصادفی نیست که رهبری هر چهار انقلاب ترکیه نوین در ۱۹۰۸، ۱۹۰۹، ۱۹۲۳ و ۱۹۶۰ دارای ریشه نظامی بود.

ضمناً باید به خاطر داشت که اعلامیه های رسمی درباره اصلاحات که در موارد متعدد در ترکیه عثمانی انتشار یافت، فقط جنبه تشریفاتی نداشت، بلکه در واقع ترجمان افکاری بود که در میان بعضی از گروه های ترکیه رواج داشت. تحولات مهمی صورت گرفت. قسمتی از اصلاحات مورد تقاضا که تا حدی نیز اجرا شد، عبارت بود از: فرا گرفتن فنون نظامی معادل فنون غربی، تضمین امنیت شخصی، محدود ساختن نفوذ دینی به مسائل شرعی، جلوگیری از فساد، اصلاح فرهنگ، تدوین بعضی قوانین عرفی، و بالاخره اعلام رژیم جمهوری. به موجب قانون اساسی ۱۸۷۶ تنها یک مجلس تشکیل یافت.

معهداً، نباید درباره عمق این جنبش زودرس اصلاحی مبالغه کنیم. سر و کار این اصلاحات بیشتر با قشر محدودی از جامعه - یعنی روشنفکران شهری، بازاریها و رهبران اداری، سیاسی و نظامی بود، و آنطور که باید به دهات و شهرهای کوچک که محل سکونت اکثریت مردم بوده و هست سرایت نکرد. توده مردم نه فقط در جریان امور ملی دخالتی نداشتند بلکه تقریباً از هر گونه حس آگاهی ملی عاری بودند، و این خود یکی از موانع بشمار در راه تأسیس یک حکومت ملی بود. جالب توجه است که در کشور عثمانی وجه اشتراک یک عضو طبقه حاکمه با یک دهقان ساده حتی از لحاظ زبان بسیار ناچیز بود، و بسیاری از کلماتی که نشانه وابستگی های ملی است در دهکده های آناتولی ناشناخته بود. روزی می بایست زبان جدیدی به وجود آید.

در ۱۸۷۷-۱۸۷۸، با آغاز جنگ روس و عثمانی، یک بحران دراز مدت گریبانگیر امپراطوری شد. این تهدید خارجی باعث شد که سلطان عبدالحمید دوم مجدداً استبداد را مستقر کند. او آخرین سلطان عثمانی بود که تحت فرمانروائیش ترکیه برای نوسازی خود به طور ناقص کوشش کرد، بدون آنکه در اساس ساختمان اجتماعی، ارزشها و نهادهای جامعه تحول واقعی داده شود و در نتیجه دوگانگی تحمل ناپذیری در زندگی عثمانی به وجود آمد.

^{۸۶}. ریچارد رابینسون، *جمهوری اول ترکیه*، ص ۹.

تضادهای داخلی اجتناب‌ناپذیر گردید و هر چه بیشتر جلوی هیجانات را گرفتند، اوضاع بدتر شد.

استبداد جدید عبدالحمید اگرچه قانون اساسی ۱۸۷۶ و به طور کلی آزادیهای سیاسی را از میان برد، معهدنا جریان نوسازی از نظر فرهنگ مادی احتمالاً تسریع شد. دولت عبدالحمید به سبب رویه استبدادیش قادر بود بدعت ماشینی و مادی را بدون نگرانی از مخالفت عمومی معدول نماید. ولی سرانجام تکنسین‌های جدید، روشنفکرانی که به تازگی هوشیار شده بودند و افسران متمایل به غرب - یعنی ترک‌های جوان - بر ضد رژیم قیام کردند. تکنولوژی جدید نمی‌توند در یک جامعه محافظه‌کار به حیات خود ادامه دهد و همچنین ارزشهای محافظه‌کارانه نمی‌تواند در یک جامعه نوجو از نظر تکنولوژی باقی بماند. حکومت استبدادی سلطان عبدالحمید دوم با انقلاب ۱۹۰۹ ساقط شد و با ظهور «ترک‌های جوان» در رأس قدرت، اصلاحات سیاسی ادامه یافت. در حقیقت از این نقطه است که تاریخ ورود ترکیه به قرن بیستم را مطالعه می‌کنیم. برای این کار لازم است که سال‌های جمهوری و چند سال ماقبل آن به دقت بررسی شود، زیرا تکوین ترکیه نوین در حقیقت ناشی از تشنجات جنگ اول و واکنش‌های روانی بود که در ذهن ترک‌ها، از خاص و عام، و به خصوص در ذهن یک مرد، یعنی «مصطفی کمال (آتاتورک)» پدید آمد.

۱-۲. ترکان جوان

وقایع بلافاصله قبل از جنگ اول جهانی و دوران آن جنگ مربوط به «ترک‌های جوان» بود که نهضتشان مقارن با دهه ۱۸۶۰م. هنگامی که نخستین جوانان روشنفکر ترک برای ادامه تحصیل به اروپای غربی می‌رفتند، آغاز شد.

در سال ۱۸۶۵م. (۱۲۸۲ ق.) یک گروه انقلابی مخفی - که بعداً به ترکان جوان معروف شد - که در واقع، اولین حزب سیاسی امپراتوری عثمانی بود، تشکیل گردید. منبع الهام روشنفکرانه این گروه، نهضت ادبی تازه ای بود که عمیقاً تحت تأثیر افکار و آثار نویسندگان فرانسوی قرار داشت و در عین حال، دارای جنبه‌های وطن‌پرستی افراطی بود. «کمال محمد نامق» و «ضیاء پاشا» شاعران و نویسندگان زنده ای بودند که به خاطر مبارزات سیاسی تبعید شدند و کار خود را با انتشار نشریاتی در مخالفت با حکومت در پایتخت‌های اروپایی و ارسال آنها به ترکیه ادامه دادند.^{۸۷}

به آسانی می‌توان مجسم کرد که چگونه بعضی از این جوانان، در اثر تماس با تمدن و صنعت غرب، میل و رغبتی به تعلیمات غربی پیدا کردند. این جوانان در نتیجه فشار

^{۸۷}. منسفیلد، ۸۵ ..

حکومت‌های جابر امپراطوری عثمانی به غرب حرکت کردند و در طول راه به تشکیل گروه‌های کوچک و نشر مطالب علیه رژیم ترکیه اقدام نمودند. تدریجاً با پیوستن افراد همفکر فعالیت‌هایشان به تشکلات منظم منتهی گردید. نام بعضی از این افراد اکنون در ترکیه نوین مشهور است. از جمله نامق یکی از معروف‌ترین اعضاء ترک‌های جوان می‌باشد که موفق شد برای اولین بار در ناسیونالیسم ترک کلمات ادبی بمانند وطن، حریت، مشروطیت، و غیره به کار برد و این کلمات برای ترک‌های آن زمان تازگی داشت.

در آخرین سال‌های قرن ۱۹، یک جمعیت محدود انقلابی نیز در داخل مدرسه نظام استانبول تأسیس یافت که هدف اصلی‌اش منقرض کردن شخص سلطان بود، نه اساس سلطنت. تدریجاً نفوذ این نهضت به مدارس دیگر شهر نیز سرایت کرد. در اواسط ۱۸۹۰ این جمعیت توسعه یافت و عده‌ای از افراد سرشناس به آن پیوستند. عده زیادی از اعضاء در اثر ناراحتی‌ها یا مخاطرات متصوره در امپراطوری عثمانی رهسپار اروپا گردیدند. همانطور که گفته شد هسته مرکزی ترکان جوان برای مبارزه علیه رژیم عثمانی نیز در این شهر تشکیل شد. انواع نشریات توسط این گروه به طبع رسید و از طریق ادارات پستی خارجی که به موجب قوانین برون مرزی در ترکیه فعالیت می‌کردند پخش شد. ارامنه، اکراد، و گروه‌های دیگر انقلابی نیز ترک‌های جوان را در این جهاد یاری و تشویق می‌کردند و هرچند این کمک‌ها ظاهراً برای سرنگون ساختن سلطان بود لیکن مقاصد دیگری هم داشتند. نشریات مخالفت‌آمیز این افراد ناراضی و تبلیغات مداوم آنها عدم رضایت زیادی نسبت به رژیم عثمانی و به خصوص شخص سلطان عبدالحمید دوم ایجاد کرد.

نخستین "کنگره آزادیخواهان عثمانی" در ۱۹۰۲ در پاریس تشکیل شد. (توجه کنید که آنها خود را عثمانی می‌خواندند، نه ترک).^{۸۸} این کنگره نقشه برانداختن حمید را طرح کرد و کوشش ناقصی نیز بدین منظور در ۱۹۰۳ صورت گرفت، اما تنها نتیجه این اقدام نابهنگام هوشیار ساختن سلطان و تشدید کوشش‌های او برای حفظ شخص خود و استحکام مبانی خلافت و سلطنت بود.

در این مدت کمال نیز مانند بسیاری از دیگران عملاً در توطئه‌ای که در ۱۹۰۰ در داخل و خارج امپراطوری عثمانی بر ضد رژیم جریان داشت شرکت می‌کرد. حتی گفته می‌شود نخستین فردی بود که یک تشکیلات نظامی متعاهد برانداختن سلطان را تأسیس کرد. دیری نگذشت که این گروه که نامش جمعیت «وطن و آزادی» بود به گروه وسیع‌تری

^{۸۸} ریچارد رابینسون، جمهوری اول ترکیه، ص ۱۲.

موسوم به «جمعیت ازادی عثمانی» که مرکز اصلی‌اش در شهر دسیسه پرور سالونیک^{۸۹} بود، ملحق شد. در فاصله زمانی نسبتاً کوتاه، در سراسر ترکیه اروپائی افسری پیدا نمی‌شد که متعهد برانداختن دولت خود نباشد. محققاً موقعیت بسیار احتراق‌آمیز بود. سلطان شدیداً متوحش گردید، ولی در این موقع امکان هر گونه اقدامی از جانب او بعید به نظر می‌رسید زیرا دیگر کار از کار گذشته بود. یک تشیکلات منظم نظامی در داخل امپراطوری وجود داشت که متعهد برانداختن سلطان بود و در خارج نیز یک نهضت سنجیده انقلابی موسوم به «کمیته اتحاد و ترقی» تأسیس یافته بود که بعضی از اعضایش برای شرکت در انقلاب قریب‌الوقوع به وطن خود بازمی‌گشتند. از سپتامبر ۱۹۰۷م. این دو گروه زیر یگانه پرچم «کمیته اتحاد و ترقی»، که در نتیجه شدیداً رنگ نظامی پیدا کرد متحد شدند. دومین «کنگره آزادیخواهان عثمانی» که در ماه مارس ۱۹۰۷م. در پاریس تشکیل شد، تعهد کرد که سلطان عبدالحمید را منقرض کند، حتی اگر این عمل محتاج به اعمال زور باشد.

علل اصلی آشوبگری بر ضد سلطان قابل توجه است و به طور کلی نمی‌توان ریشه‌های ایدئولوژیکی برای آن قائل شد. سلطان، که طبعاً نسبت به وفاداری افسران مشکوک شده بود، قدرت فرماندهان نظامی را محدود ساخت و نفوذ دستگاه جاسوسی تحمل‌ناپذیر خود را در ارتش توسعه داد. مزد افراد ارتش پیوسته معوق بود و تقریباً کلیه سربازان وظیفه بیش از حد متداول و بدون اینکه احدی بدین امر توجه نماید، به خدمت نظامی خود ادامه می‌دادند. در عین حال، افسران ارتش با کارمندان وابستگی‌های نظامی خارجی، که به تقاضای حمید برای تجدید حیات قوای عثمانی و جلوگیری از اضمحلال حاکمیت عثمانی وارد می‌شدند، تماس‌های روزافزونی حاصل می‌کردند. این امور دنیوی، که مضاف بر تعهدات ایدئولوژیکی بود، ناراحتی‌های افراد ارتش به خصوص کادر رهبری آن را تشدید کرد.

سرانجام، به واسطه علل فوق‌الذکر، یک سلسله شورش‌های نظامی در ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷م. صورت گرفت. کثرت این وقایع به حدی بود که هنگام شروع انقلاب واقعی نیز سفارت انگلستان در استانبول طی تلگرافی به وزارت امور خارجه متبوع خود گزارش داد که «این واقعه جزئی از یک رشته شورش‌های متعدد است»، بعدها، با قدری تأخیر، اعتراف کرد که «قدرت نیروهای کمیته اتحاد و ترقی را بیش از حد نادیده گرفته بودیم.»

۱ - ۳. انقلاب‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹

انقلاب ۱۹۰۸ که از پشتیبانی ترک‌های جوان برخوردار بود، هنگامی به وقوع پیوست که واحدهای نظامی مقیم شهر سالونیک خواستار برقراری مجدد قانون اساسی ۱۸۷۶ شدند که

^{۸۹}. Salonica.

از دیرباز معلق گردیده بود. سلطان یکی از پیک‌های سلطنتی را برای تسکین دادن گروه سالونیک اعزام داشت، لیکن پیک مخصوص به قتل رسید و در نتیجه تعدادی از افسران سپاه سوم به کوه‌های مقدونیه پناه بردند. در میان این گروه، افسر جوانی بود به نام انور - مردی که سرنوشت برای رهبری سیاسی انتخاب کرده بود - این پناهندگان در کوه‌های مقدونیه گروه‌های چریکی تشکیل دادند. سلطان، که درباره امنیت شخصی خود مضطرب شده بود، ناگزیر قانون اساسی ۱۸۷۶م. را مجدداً با فرمان سلطنتی برقرار ساخت. این واقعه که در روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۸ صورت گرفت، انقلابیون را سخت پریشان کرد، زیرا با این عمل سلطان موفق شد موقعیت خود را موقتاً محفوظ دارد.

بدین ترتیب، انقلاب ۱۹۰۸م. پایان یافت و امپراطوری ظاهراً غرق در شادی گردید. ذوق هیجان‌انگیزی سراسر امپراطوری را فرا گرفت و گویا آرامنه، ترکها و یهودیها با تفاهم و شادکامی یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند. ظاهراً همه منتظر آغاز عصر جدیدی بودند، ولی متأسفانه این پیش‌بینی کاملاً اشتباه‌آمیز بود، زیرا هرچند انقلاب ۱۹۰۸م. قول تغییر حکومت را داد معهداً مقدر نبود که عصر جدید زودتر از ۱۰ سال دگر آغاز شود.

در سال ۱۹۰۸م. کمیته اتحاد و ترقی هنوز سازمان مناسبی برای کنترل مؤثر دولت در اختیار نداشت و به خصوص در خود استانبول ضعیف بود، زیرا دست جاسوسان سلطان به ستوه آمده بود. سلطان نیز موفق شد ابتکار برقرار ساختن قانون اساسی ۱۸۷۶م. را تا حدی به حساب خود بگذارد. علیرغم سال‌ها حکومت خالی از نفس، او هنوز به عنوان خلیفه و پادشاه مورد پرستش اکثریت وسیع ملت بود و در واقع کمیته اتحاد و ترقی به علت اهمیت مذهبی مقام سلطان جرئت نکرده بود در میان سربازان عادی بر علیه شخص او صحبت نماید.

سلطان نقش پادشاه مشروطه‌طلب را کاملاً غیر مترقبه و یأس‌آور بی‌نقص ایفا کرد و حتی اظهار تمایل نمود که رئیس کمیته اتحاد و ترقی شود، لیکن این آرزو برآورده نشد. او شخصاً مجلس جدید را افتتاح کرد و با جملات بسیار سنجیده به نمایندگان آن، که اکثراً عضو کمیته بودند، درود گفت و هنگام ورود به جلسه و خروج از آن مورد تجلیل زیاد قرار گرفت. احمد رضا، رئیس مجلس جدید، یکی از اعضاء قدیمی ترکهای جوان بود، لیکن خود کمیته راضی شد که در پشت پرده به فعالیت خود ادامه دهد. ناگهان در روز ۱۳ آوریل ۱۹۰۹، دولت جدید در اثر شورش افراد پادگان استانبول سرنگون شد. به نظر می‌آید که این اقدام به تحریک شخص سلطان صورت گرفته باشد، زیرا به طور محرمانه انتشار داده بود که نهضت اتحاد و ترقی مخالف شرع و اصل اقتدارات دولت عثمانی است و در نتیجه نه تنها بر

ضد سلطان بلکه بر ضد مبانی سلطنت عثمانی و اسلام توطئه کرده است. ارتش مقدونیه بار دیگر رل مهمی در پیشروی به استانبول و تصرف قدرت ایفا کرد. با اینکه کمال رئیس ستاد این نیرو بود، انور قهرمان روز شناخته شد و در چند سال بعد تمام مردان دیگر را تحت الشعاع قرار داد. او بود که برای اولین بار در ۱۹۰۸ قیام بر ضد سلطان را در شهر سالونیک اعلام کرد و سپس در سال ۱۹۰۹ ارتش سوم را به پیشروی به استانبول ترغیب نمود. در نخستین جلسهٔ مجلس جدید، فتوای شیخ الاسلام - مرجع دینی امپراطوری - دائر بر استعفاء سلطان قرائت شد و پس از تصویب، برادرش محمد پنجم به اتفاق آراء به جانشین او منصوب گردید. سلطان جدید هنگام مراسم تحلیف اظهار داشت: «حتی یک وجب از اراده و آرزوهای ملت منحرف نخواهم شد.» برای یک پادشاه سلسلهٔ سلطنتی عثمانی این جملات جزو زبان جدیدی بود. عبدالحمید به عنوان زندانی دولتی به شهر سالونیک تبعید شد و تا زمانی که یونانی‌ها شهر را در جریان جنگهای بالکان تصرف کردند، در زندان باقی ماند. سپس آلمانها وی را به استانبول برگرداندند و در ۱۹۱۵ به درون کشور منتقل کردند. روز ۱۰ فوریه ۱۹۱۸ بدرود حیات گفت.

۱ - ۴. ترک‌های جوان در رأس قدرت

با اینکه ترک‌های جوان با انقلاب ۱۹۰۶ در رأس قدرت سیاسی قرار گرفتند و این موقعیت را به استثنای فاصلهٔ کوتاهی بین ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳، تا زمان متارکهٔ ۱۹۱۸ حفظ کردند، در بنا نهادن حکومت نوین مردد بودند، زیرا احساس می‌کردند که برای پیشرفت در هر گونه اصلاحات اساسی، هنوز محتاج پشتیبانی قشر قابل ملاحظه‌ای از مردم هستند. شرع اسلام هنوز نافذ و نظام ملل، که به موجب آن اقلیت‌های مذهبی و نژادی می‌توانستند به دادگاههای ملی و دینی مخصوص خود رجوع کنند، کماکان برقرار بود. البته نمی‌شد از این اقلیت‌ها توقع داشت که مطیع شرع اسلام باشند. اصلاحات محدودتری اعلام شد، اما ترک‌های جوان حاضر نشدند از اندیشهٔ توسعه‌طلبی صرف‌نظر کنند. حفظ امپراطوری عثمانی، یعنی این توده کشورها و نژادهای خاورمیانه، علی‌رغم ظهور ناسیونالیسم در این منطقه و منطقهٔ بالکان و عجز دولت استانبول از دفاع امپراطوری در مقابل نیروهای خارجی، هنوز مایهٔ دلبستگی بود. چنانکه یک نویسنده اظهار داشت «موفقیت انقلاب ترک‌های جوان مستلزم ۱۰ سال صلح بود و در عوض وارث ۱۲ سال جنگ گردید» در این موقع، ۱۹۱۱، ایتالیا از آفریقا به امپراطوری عثمانی حمله کرد. در ۱۹۱۲ نیز اتحادیهٔ بالکان بر علیه ترکیه تشکیل یافت و در اواخر سال قوای یونان، بلغارستان، مونتنگرو و سرستان، که برای نخستین بار در تاریخ متحد شده بودند، این کشور را از ناحیهٔ بالکان مورد تجاوز قرار داد.

ارتش ترکیه در نبردهای ناشی از آن به کلی از مقدنیه رانده شد و قسمت اعظم تراس Thraee را از دست داد.

سپس نیروهای ترکیه، تحت رهبری انور، که مسلماً یکی از بداقبال‌ترین ژنرال‌های تاریخ بود، دچار شکست‌های نظامی متعددی شد. انوار با مشکلات سیاسی نیز روبرو شد، زیرا در اثر انشعاب در دولت ترک‌های جوان، دو جناح به وجود آمد، که یکی خواهان امپراطوری دموکراتیک فاقد مرکزیت و حاصل از اقدامات صلح‌جویانه و دیگری که ترکیب نظامی داشت، خواهان حکومت مرکزی و اتحاد با دول بزرگ بود. در نتیجه نزاعی برای کسب قدرت میان افراد هیئت حاکمه در گرفت که بالاخره با کودتای «انور پاشا» و دو نفر دیگر به نام «طلعت» و «جمال» در ۱۹۱۳ خاتمه یافت. انور که در آن زمان ۳۲ سال داشت، شخصیت اصلی بود و به زودی خود را به مقام شبه دیکتاتوری ارتقاء داد. طلعت که یک کارمند ۳۹ ساله اداره پست بود از ۱۹۰۰ به طور سری در کمیته فعالیت می‌کرد و در ۱۹۰۹ پس از احراز مقام نمایندگی ادرنه Edirne به نیابت ریاست مجلس ملی انتخاب شد. جمال یک ژنرال ۴۱ ساله ارتش نیز از کمیته پشتیبانی کرده بود. جالب است که هر سه آنها نسبتاً جوان، اهل استانبول یا حومه آن شهر و دو نفرشان فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی استانبول بودند.

شاید مهمترین تصمیم انور در دوران زمامداری خود متعهد کردن امپراطوری عثمانی به هدف‌های قدرتهای مرکزی در آستانه جنگ اول جهانی بود. در نتیجه، امپراطوری در صحنه آخرین نبرد خود قدم نهاد.

دلیل طرفداری انور از قدرتهای مرکزی موضوعی است قابل بحث، ولی بر احدی پوشیده نیست که تصمیم وینستون چرچیل، نخستین لرد دریا دارای آن زمان دایر بر تصرف دو ناو عثمانی که در لندن تحت ساختمان بودند، آن را تسریع کرد. آلمان بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و اعلام کرد که این ضرر را جبران خواهد کرد و ظرف چند ساعت امپراطوری عثمانی در هدف قدرتهای مرکزی شریک شد. به وضوح نمی‌دانیم آیا ترکها در صورت اقدام سخاوتمندانه چرچیل از متحدین جانب‌داری می‌کردند یا خیر ولی قدر مسلم این است که تصمیم او در آن موقع در ترکیه اثرات هیجانی داشت و در نتیجه ترکها وارد جنگ شدند. غیر از انهزام قوای عثمانی در تمام جبهه‌ها به استثنای یکی و شکست نهائی آنها سه واقعه دیگر جنگ اول جهانی جالب توجه است.

نخست اینکه متحدین غربی طی یک سلسله قراردادهای سری، توطئه نمودند که امپراطوری را قطعه قطعه کنند و پس از تقسیم ذرات آن بین خود سهم ناچیزی برای ترکها

در مرکز آناتولی باقی گذارند. بعدها ثابت شد که با تهدید تجزیه آناتولی و واگذاری مرکز فرهنگی ترکیه به روسیه که دشمن تاریخی این کشور بود، متحدین مرتکب اشتباه بزرگی گردیدند، زیرا با این اقدام پایه مقاومت را در ترکیه پی‌ریزی کردند. منظور متحدین تنها تجزیه بخش‌های غیر ترک امپراطوری عثمانی نبود بلکه تصرف قسمت‌های مهمی از قلب ترکیه، آناتولی، محل سکونت ترکها بود. دوم اینکه مشکل ارامنه مقیم آناتولی شرقی خشم عموم را نسبت به ترکها برانگیخت. با اینکه تعداد ارامنه جز در دو استان در بقیه استانها از چهل درصد جمعیت تجاوز نمی‌کرد توده آنها در منطقه‌ای مجاور خاک روسیه تجمع کرده بودند و بدین ترتیب ارتش این کشور می‌توانست سربازان خود را از میان ارامنه آناتولی انتخاب نماید. جامعه ارامنه اعلام کرد که به طور کلی از کوشش‌های جنگی دولت عثمانی پشتیبانی نخواهد کرد و به پیروی از اصل پرزیدنت ویلسن درباره آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود دولت مستقل ارمنستان را تأسیس نمود. مقامات عثمانی این اقدامات را خیانت زمان جنگ تلقی کردند و عکس‌العمل شدیدی از خود نشان دادند. و در نتیجه اکثر جمعیت ارمنی پا به فرار گذاشت و تعداد زیادی از آنها نیز به دست ترکها کشته شدند. عکس‌العمل ترکها آتش عداوت نژادی و مذهبی ارامنه را بار دیگر به همان شدت دوران قبل از ۱۹۰۰ روشن کرد. هرچند این واقعیت ترکها را به هیچ وجه مبری نمی‌سازد، معهذاً آنها کناره‌جویی ارامنه را خیانت تعبیر کردند، به‌خصوص که این کناره‌جویی مصادف با شکست‌های نظامی ترکیه بود. بسیاری از ترکها نیز به دست ارامنه به شدیدترین وضع جان سپردند.

سومین واقعه ممتاز دوران جنگ ظهور کمال به عنوان یک شخصیت ملی بود. در اثر فعالیت‌هایش در زمان جنگ و تقاضاهای افراط‌آمیز متحدین از ترکیه چنان مرتبه‌ای یافت که قبل از او هیچ رهبر دیگر ترکیه از زمان فتوحات عثمانی که دو قرن پیش پایان یافت بدان نائل نشده بود. «هیچ نیروئی که از رهبری او برخوردار بود با شکست مواجه نشد.»

با اعلام ترک مخاصمه مودروس (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ م.) جنگ اول جهانی برای ترکیه و ترکهای جوان که رهبرانش دو روز پس از امضای این قرارداد تأسف‌آور از کشور فرار کردند، پایان یافت. شرایطی که به ترکها تحمیل شد عبارت بودند از:

۱. قطع رابطه با قدرتهای مرکزی.
۲. از حالت بسیج درآوردن کامل نیروهای ترک.
۳. تحویل دادن تمام سرزمینهای عثمانی در افریقا و عربستان به مقامات متحدین.

۴. آزادی عبور و مرور ناوهای متحدین در تنگه‌ها و اشغال قلاع نظامی توسط نیروهایشان.

۵. شناسائی حق متحدین در تصرف هر گونه نقطه سوق الجیشی در صورت بروز تهدید علیه امنیتشان.^{۹۰}

بدون تردید تاریخ ترکیه شاهد روز سیاهی بود اما بدتر از آن نیز در پیش بود. پس از پایان جنگ اول جهانی سلطان جدید به نام وحیدالدین یا محمد پنجم بر تخت سلطنت در استانبول جلوس کرد. رهبران ترک‌های جوان - انور پاشا و همکارانش - که مسئول این جنگ مصیبت‌آمیز به‌شمار می‌رفتند فرار کردند و سپاه‌های عثمانی در تمام جبهه‌ها شکست خورده بودند جز در جبهه شمال شرقی که هنوز از وجود ۶ لشکر کم و بیش سالم و مسلح برخوردار بود. قوای اجنبی نیز استانبول و چند شهر دیگر را تصرف کرده بودند و با اینکه بلشویکها در ۱۹۱۷ از ادعاهای ارضی روسیه نسبت به ترکیه صرف‌نظر کردند، فرانسوی‌ها، انگلیسها، ایتالیایی‌ها، و یونانی‌ها کماکان بر قسمت اعظم آناتولی نظر داشتند.

بررسی شکست ترکهای جوان

رژیم ترکهای جوان ترکیه را در معرض تجربه مفیدی از دولت پارلمانی قرار داد، اما به انجام اصلاحات اساسی و بادوام نائل نشد و حتی رژیم پارلمانی نیز به یک دیکتاتوری نظامی منحط گردید. ترکهای جوان در اثر ناتوانی خود در تعدیل عقاید یا هدفهای سیاسی متضاد که طبیعتاً در کشور پهناور چند نژادی و چند زبانی عثمانی موجود بود شکست خوردند. اهم این عقاید عبارت بودند از:

۱. عثمانیسم - تأسیس یک کشور چند نژادی و چند مذهبی که قسمت اعظم یا احیاناً تمام امپراطوری عثمانی را شامل شود.

۲. اسلامیسیم - حمایت از دولتی که بر مبنای دین مشترک، اسلام، و قانون شرعی قرار داشته باشد.

۳. پان ترکیسم - اتحاد اشخاصیکه از فرهنگ و یا نژاد ترک باشند.

۴. ناسیونالیسم ترک - ایجاد وابستگی ملی در میان افرادی که در یک نقطه جغرافیائی معین زندگی می‌کنند، با توجه به منطقه آسیای صغیر که در آن اغلب افراد دارای فرهنگ مشترک بودند.^{۹۱}

^{۹۰} ریچارد رابینسون، جمهوری ترکیه، ص ۲۰.

^{۹۱} همان، ص ۲۱.

ترک‌های جوان در مورد انتخاب روش برای نیل به هدف سیاسی نیز اختلاف نظر داشتند و بین خشونت و نرمش، دموکراسی و استبداد، تحول محافظه‌کارانه و اصلاحات همه‌جانبه مردد بودند و در واقع دوگانگی ایام گذشته را در مورد قانون شرعی و قانون عرفی، خلافت و قانون اساسی، سنت‌های دیرین و رسوم جدید حفظ کرده بودند. بدیهی است که یک دولت عثمانی نمی‌توانست بر مبنای مذهب و نژاد مشترک استوار باشد: بنابراین قبول اصول عرفی و غیر نژادی لازمه استقرار یک حکومت دموکراتیک عثمانی بود. در غیر این صورت می‌بایست از لحاظ سیاسی مستبد و از لحاظ افکار محافظه‌کار باشد، وگرنه محکوم به فنا بود. یک کشور اسلامی اصولاً نمی‌توانست عرفی باشد و در ضمن قادر نبود ملت‌های غیر مسلمان امپراطوری عثمانی را که ۱۱ تا ۱۵ درصد جمعیت کل را تشکیل می‌دادند جذب نماید. ضمناً چون ماهیت قانون و اقتدار یک کشور اسلامی که بر مبنای شرع اسلام قرار داشت مانع از تشکیل یک واحد ملی در یک کشور چند مذهبی بود، سیستم ملتها به وجود آمده بود. یک کشور پان‌ترک بدون انضمام عربستان، تا داخل آسیای مرکزی توسعه می‌یافت و سرزمینی غیر از حدود جغرافیائی عثمانی را شامل می‌شد. بدیهی است که این راه حل از نظر سیاسی واقع بینانه نبود، یک کشور ملی ترک نیز بسیار کوچکتر از کشور عثمانی می‌گردید زیرا می‌بایست به آسیای صغیر، منطقه‌ای از امپراطوری عثمانی که در آن اکثر مردم خود را ترک می‌دانستند، محدود شود. عجیب است که ترک‌های جان واقع بینانه‌ترین هدف سیاسی را که همین آخری بود قبول نکردند. آنها به مباحثات بی‌پایان درباره عثمانیسم اسلامیسم و پان‌ترکیسم پرداختند و سرانجام بدون توجه به اختلافات موجود کمال مطلوب عثمانی را که فدراسیون چند نژادی و چند مذهبی بود و آرمان‌های یک کشور اسلامی یعنی سلطنت و شرع اسلام را پذیرفتند. وقتی که این ترتیب، چنانچه انتظار می‌رفت با ناکامی مواجه شد انور پاشا جنبشی در راه نژادپرستی ترک و پان‌ترکیسم آغاز کرد که سرانجام در ۱۹۲۲ به مرگش در ترکستان شوروی، هنگامی که برای ایجاد یک کشور جدید ترک در آسیا مبارزه می‌کرد، منتهی شد.

پان‌ترکیسم با طلوع قدرت شوروی امکان‌پذیر نبود. وجود یک کشور ترک در آسیای صغیر نیز با منافع عده زیادی مغایرت داشت زیرا شد اقلیت‌های نژادی کرد و عرب که شاید ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت کل ترکیه را تشکیل می‌دادند نادیده گرفت. به هر حال مفهوم نژادپرستی ترک در قیاس با وابستگی‌های دینی و اجتماعی یا محلی در نظر اغلب ترک‌های آناتولی بسیار مبهم و ناپسندیده بود. خلاصه ترک‌های جوان تحت رهبری انور طلعت و جمال هیچگاه اختلاف مربوط به وسیله و هدف را به منظور ممکن ساختن کوشش

مشترک برطرف نکردند و پایه‌ اساسی ناسیونالیسم ترک را تنها به صورت منفی بنا نهادند. اما به خوبی ثابت کردند که عثمانیسم پان ترکیسم و اسلامیسم - شقوق دیگر اصل محدودیت جغرافیائی - کاملاً غیر منطقی است. بالاخره ضیاء گوک آلپ Ziya Cokalr که یکی از مشاورین ترکهای جوان بود پس از تفکرات دامنه‌دار، فلسفه سیاسی برای ترکیه نوین تنظیم کرد، اما کلمات او ظاهراً در آن زمان اثر نبخشید، شاید برای اینکه در مواقع بیشماری عقیده خود را به مقتضای زمان تغییر داده بود.

ترکهای جوان لزوم تحول در هدفهای ملی، و انجام اصلاحات اساسی، سیاسی و اجتماعی برای تقویت این هدفها را به ثبوت رسانیدند و بدین ترتیب اثری از خود در صحنه بعدی تاریخ ترکیه باقی گذاشتند. سرانجام مفهوم ناسیونالیسم آزادیخواهانه عثمانی که نامق کمال ادیبانه بیان کرده بود با ترکیسم ایام جوانی ضیاء گوک آلپ ترکیب شد و ناسیونالیسم سیاسی ترکیه نوین را ایجاد کرد. در پایان جنگ اول جهانی، هنگامی که جهات اغفال آمیز عثمانیسم و بی‌منطقی پان ترکیسم سیاسی به طور تأسف‌آوری نمایان شد، گوک آلپ به این ترکیب جدید که تور کجولوک یا بعضی اوقات ترکیه چیلیک نامیده می‌شد، روح تازه‌ای بخشید. او در ۱۹۲۳ چنین نوشت: «ملت یک گروه یا اجتماع نژادی، جغرافیائی، سیاسی یا اختیاری نیست. ملت گروهی است مرکب از مردان و زنانی که تحصیلات مشترکی را تعقیب نموده‌اند و اندوخته یکسانی از زبان، مذهب، اخلاق و زیبایی‌شناسی کسب کرده‌اند.» انضمام مذهب قابل توجه است.

گوک آلپ در آغاز برای آن چیزی که در نظرش ملت ترکیه بود حدود جغرافیائی که از لحاظ سیاسی نیز امکان‌پذیر باشد قائل نشد و صرفاً اظهار داشت: «باید همه را ترک فرض کنیم.» کمال بود که سرانجام با عرفی نمودن دولت و محدود کردن ادعاهای ارضی ترکیه تعریف گوک آلپ از ناسیونالیسم ترک را تغییر داد.

۱-۵. گروه‌های غیر ترک

ناگفته نماند که ارامنه، اکراد، و گروه‌های دیگر انقلابی نیز سازمان‌های سری مخالف سلطان را در این جهاد یاری و تشویق می‌کردند. هرچند این کمکها ظاهراً برای سرنگون ساختن سلطان بود لیکن مقاصد دیگری هم داشتند.^{۹۲}

^{۹۲}. همان.

• مدحت پاشا؛ بمثابه یک نماد

برای تبیین اندیشه اسلام اهل سنت در امپراتوری عثمانی در سال‌های پایانی، لازم است که به ابعاد اندیشه اسلامیت در تفکر «مدحت پاشا» بپردازیم.

به نظر «دکتر حسن حضرتی» اندیشه سیاسی مدحت پاشا دارای سه ضلع «مشروطیت»، «عثمانیت» و «اسلامیت» بود. وی ضلع سوم این اندیشه را به نحو زیر مورد ارزیابی قرار داده است:

۱. هویت مذهبی مدحت پاشا

مدحت پاشا را می‌توان اندیشمندی دانست که در نگاه به پیرامون خود از منظری دینی برخوردار بود. دین جایگاه ویژه‌ای در «عمل» و «اندیشه» او داشت، تا آنجا که می‌توان تفکر مشروطه‌گری و عثمانیگری را در ذیل اندیشه اسلامیت او قرار داد. به بیانی دیگر نگاه مدحت به معضلات جامعه عثمانی و همچنین ارائه راهکارهایی برای خروج از آن معضلات، معطوف به دین است. مطالعه در آثار مدحت پاشا مؤید قوت باورهای دینی و تأثیر آن بر تصمیم‌گیری‌های فردی و اجتماعی اوست. اگر از این زاویه نگاهی دوباره به زیست‌نامه او ببندازیم، او را انسانی مؤمن و معتقد به خدا خواهیم یافت که در مراحل مختلف زندگی تکیه‌گاهی محکم و پایدار از آموزه‌ها و تعالیم دینی برای خود ایجاد کرده است.

نخستین لقبی که به مدحت اعطاء شده، در سن ده سالگی به سبب حفظ تمام سوره‌های قرآن کریم است - «حافظ شفیق». آموزش‌دورس طلبگی هم جایگاه ویژه‌ای برای او داشته است. به همین سبب او در «جامع فاتح» در محضر عالمان بزرگ و معروف زمانه مانند - محمد افندی تویرانلی و شریف افندی زاگرالی و شیخ محمد افندی علوم عربی نحو، منطق، معانی، فقه و حکمت را آموخت. مدحت بعد از فراگیری کامل دروس دینی بود که وارد ساختار سیاسی حاکمیت عثمانی شد و مراحل ترقی را مرحله به مرحله طی نمود.

او در طول سالیانی که دارای مناصب مهم دولتی بود، با تأسی جستن به آموزه‌های دینی دو مسئله را به عنوان اصول دو گانه شخصیت سیاسی خویش در نظر گرفت؛ ۱. سالم زیستن ۲. با سلاطین صادق بودن. مدحت از همان ابتدا که وارد مناصب دولتی شد، اطمینان و اعتماد اطرافیان و پیرامونیان را درباره سلامت شخصیتی خود جلب نمود. او نه تنها هیچ وقت از این حیث دچار خطا و لغزشی نشد، بلکه به عنوان کارگزاری امین در چند نوبت به داوری در خصوص پرونده‌های اختلاس و فساد مالی مأموران دولتی نیز برگزیده شد.

نوع رفتار او با سلاطین، صادقانه و همراه با صراحت لهجه بود که البته چندان به مذاق صاحبان قدرت خوش نمی‌آمد و اسباب دردسر و ناراحتی را برای مدحت فراهم می‌آورد. اما او به این اصل معتقد بود که بزرگترین خدمت به صاحبان قدرت، صداقت و راستگویی در مقابل آنهاست؛

دیرترین چیزی که در «سرای» به پادشاهان وارد می‌شود، یکلام راست است. هر چقدر کلام راست، صریح و بی‌پرده باشد، مفیدتر به حال سلطان و سلطنت اوست. بر این اساس هیچ وقت سعی نکردم به سلاطین دروغ بگویم. در گفتن آنچه به زعم خودم راه صحیح حکومتداری و رستگاری بود تردید نکردم.

مدحت پاشا در نامه‌ای به «کامل‌بیک» - ناظر تشریفات باب همایون - در تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۸۷۷ م. (۶ ذوالحجه ۱۲۹۴ ق.) از مشکلات مالی و تنگدستی‌اش سخن به میان آورده، یادآور می‌شود: «آنچه باعث این وضعیت پیش آمده برای من شده است، منی که پسر حاجی اشرف افندی هستم و در کسب علم و کمالات و فضایل کوتاهی نکرده‌ام، فقط راستگویی و صداقتم بوده است». برخی معتقدند که تراژدی مدحت پاشا از همین جا شروع شده است که همواره صادقانه با سلاطین سخن می‌گفت و از تملق و ریاکاری در مقابل آنان پرهیز می‌کرد.

مدحت پاشا آدمی سیاسی نبود، بلکه یک آدم دولتی بود. چرا که به گفته چرچیل آدم سیاسی به انتخابات آینده فکر می‌کند، اما آدم دولتی به نسل آینده و تراژدی مدحت پاشا هم از همین جا شروع می‌شود.

مدحت پاشا تا روزهای واپسین عمر خود، مؤمن و معتقد به خداوند و جهان آخرت باقی ماند و سعی نمود آلوده تعلقات دنیوی و زرق و برق فریبنده آن نشود. او در ایام تبعید و زندان، ایمان و اعتقادات دینی خود را با مطالعه قرآن و کتب تفسیر تقویت می‌کرد تا مبادا شخصیت‌اش در مقابل سختی‌ها و فشارها فرو بریزد و تاب تحمل و مقاومت در مقابل مصائب نداشته باشد. کتاب‌هایی که مدحت پاشا از زندان درخواست کرده تا خانواده‌اش به صورت محرمانه برای او بفرستند، غالباً کتاب‌های دینی و تفسیر قرآن بود.^{۹۳}

مدحت پاشا، خانواده‌اش را هم توصیه به دینداری و رعایت احکام و آموزه‌های مذهبی می‌نمود. این موضوع در وصیت‌نامه او نمود ویژه‌ای دارد. در وصیت‌نامه‌اش تأکید زیادی بر فراگیری کامل فرائض و احکام دینی از سوی فرزندانش نموده است.

۲. اسلام به مثابه شالوده حاکمیت

^{۹۳}. حسن حضرتی، مشروطه عثمانی، ص ۲۵۸.

دولت عثمانی که از آن به عنوان بزرگترین و بادوام‌ترین امپراتوری اسلامی یاد می‌شود، در نوع حاکمیت از بن مایه‌های چندی برخوردار بود:

الف. تمدن ترک باستان

ب. تمدن بیزانسی

ج. تمدن اسلامی

به عبارت دیگر، می‌توان گفت شاکله حاکمیت عثمانی متأثر از سه حوزه تمدنی بالا بوده است که هر کدام از آنها در مقاطعی از زمان حضوری فعال و تأثیرگذار در جامعه و حکومت عثمانی از خود به جا گذاشته‌اند. زبان ترکی، مهم‌ترین شاخصه قومی ترکان، در کنار توجه به برخی آداب و رسوم کهن اجتماعی و سیاسی، مرده ریگ تمدن ترکیه باستان است که بر اساس برخی اسناد و کتیبه‌های بجا مانده از آن دوره، همانند کتیبه «اورخون»، می‌توان بدان‌ها پی برد. بنابراین تأثیر سنت‌های قدیمی ترکی را، هرچند اندک، در امپراتوری عثمانی نمی‌توان نادیده گرفت.

تمدن بیزانسی، به عنوان یکی از تمدن‌های مسیحی که در جغرافیای آسیای صغیر حاکمیت داشته، یکی دیگر از تمدن‌هایی است که در شکل‌گیری نوع حکومت عثمانی تأثیرگذار بود. حضور دیرپای حکومت مسیحی بیزانس در این منطقه، بقایای تمدنی و فرهنگی غیرقابل انکاری را از خود بجا گذاشته است. تا آنجا که برخی از نویسندگان ترک، دولت عثمانی را "سومین و آخرین امپراتوری از امپراتوری‌های روم" دانسته‌اند.

در نهایت، تمدن اسلامی که به عنوان سومین حوزه تمدنی در شکل‌گیری حکومت عثمانی تأثیرگذار بوده است. میراث اسلامی از طریق عباسیان به سلاجقه بزرگ و از سوی سلاجقه با نبرد ملازگرد در ۱۰۷۱/۴۶۳ ق. وارد آسیای صغیر شد و با تشکیل دولت سلجوقیان آناتولی شکلی پایدار و ماندگارتری پیدا کرد. با تشکیل امیرنشین عثمانی که تعریفی دینی و ایدئولوژیک از جایگاه و کارکرد خود ارائه کرده و وظیفه غزا و جهاد در مقابل مسیحیان را برای خود برگزیده بودند، رشد و بالندگی وجه دینی - اسلامی را در نزد ترکان عثمانی که حالا جایگزین سلاجقه آناتولی شده و متأثر از حکومت‌های مشابه خود همانند ایلخانان ایران و ممالیک مصر بودند، فراهم نمود.^{۹۴}

اینکه سه حوزه تمدنی یاد شده در شکل‌گیری نوع حاکمیت عثمانی تأثیرگذار بوده و بن مایه‌های آن را تشکیل داده‌اند، مورد انکار و یا حتی تردید کسی نیست. اما اختلاف نظر در بین صاحب‌نظران، در سهمی است که به هر کدام از این سه حوزه تمدنی در شکل‌بندی نوع

^{۹۴}. پری اندرسون، دارالاسلام (امپراتوری عثمانی)، ترجمه آرسن نظریان (تهران: انتشارات پویش، ۱۳۵۸) ص ۱۲ ..

حاکمیت امپراتوری عثمانی می‌توان قائل شد. غالب نویسندگان نقش تمدن ترک باستان را حداقلی، اما تأثیرگذار، می‌دانند و در این باره چندان محل اختلافی وجود ندارد. اما در میان اهل فن بر سر نقش و سهم تمدن اسلامی و بیزانسی منازعات جدی وجود دارد. برخی از آنها معتقدند که شالوده حاکمیت عثمانی متأثر از سنن بیزانسی است. آنها علیرغم اینکه نقش «سنن اسلامی» را در این میان نادیده نمی‌گیرند، اما سهمی که برای آن قائل هستند برابر با سنن بیزانسی نیست. در این میان می‌توان به مورخان بزرگی مانند «عمر لطفی بارکان»، «نیازی بر کس» و «ایلبر اورتایلی» اشاره نمود. اینها معتقدند، به‌ویژه پس از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳م. / ۸۵۷ ق. بوسیله سلطان محمد فاتح، کفه ترازو بیش از پیش به نفع سلطه «سنن بیزانسی» بر جامعه عثمانی سنگینی کرد.

اما در مقابل نویسندگان دیگری همانند «ازل کورال شاو»، «استانفورد جی. شاو»، «شریف ماردین» و «برنارد لوئیس» سهمی که بر تأثیرگذاری سنن اسلامی بر حاکمیت عثمانی قائل هستند بیش از سنن بیزانسی است. برنادر لوئیس حتی معتقد است: «میراث فرهنگی بیزانسی ترکیه بسیار مورد مبالغه قرار گرفته است. بعضی از مورخین تقریباً همه چیز دولت و اجتماع عثمانی را به یکی از منابع بیزانسی نسبت می‌دادند و درباره اقتباسی وسیع از نهادها و روش‌های عمل بیزانسی که بعد از فتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳م. انجام گرفته بود صحبت می‌کردند. امروز توافق عمده بر آن است که اکثر این انتساب‌ها اشتباه بوده و حقیقت امر این است که عناصر بیزانسی در تمدن عثمانی بسیار کوچکتر از آنچه که قبلاً احتمال می‌دادند بوده است. بعضی از اقتباس‌ها به دوران سلجوقیان آناتولی مربوط است و بعضی دیگر به دوران خلافت عباسی که در چهارچوب تمدن کلاسیک اسلامی همراه با ترک‌ها به ترکیه آورده شده است».^{۹۵}

این دسته از صاحب‌نظران با تأکید بر سلطه سنت اسلامی در حاکمیت عثمانی بر «دینی بودن» آن تأکید ورزیده‌اند. شاو معتقد است «دولت عثمانی بر اساس هدف‌های دینی و اقتصادی بنا شد و عثمانیان در نظر داشتند حاکمیت اسلام را گسترش دهند و غنایمی به دست آورند.» از نظر شاو، هر فردی برای اینکه بتواند به طور کامل به عضویت طبقه حاکمه عثمانی درآید می‌بایست در وهله اول دین اسلام و نظام فکری و عملی آن را که جزء لاینفک بود، پذیرفته و موازین آن را رعایت می‌کرد. در دیدگاه دسته اخیر، امپراتوری عثمانی تالی تلو دولت‌های اسلامی پیش از خود همانند عباسیان، سلجوقیان، فاطمیان و... بوده و از جنس آنهاست. در مقابل، دسته اول که بر تغلب سنت بیزانسی تأکید داشتند، بر

^{۹۵}. لوئیس، ص ۷ ..

غیر دینی بودن بافت حکومت در امپراتوری عثمانی تأکید نموده‌اند. بارکان و برکس چنین نظری دارند.

در این میان - همانگونه که در فصل دوم هم اشاره کردم - برخی از نویسندگان متأخر ترک راه میانه‌ای را اتخاذ کرده و بر نظریه «نیمه دینی» بودن حکومت عثمانی تأکید ورزیده‌اند که از آن جمله می‌توان به «داوود دورسون» اشاره نمود که فرضیه پژوهش خود را بر این نظریه استوار نموده^{۹۶} و می‌نویسد: «با در نظر گرفتن موقعیت و جایگاه پادشاه عثمانی، حقوق عرفی و نهادهایی مانند قانون‌نامه و عدالت‌نامه، می‌توان به این نتیجه رسید که حکومت عثمانی، نظامی تئوکراتیک نبوده است. در ضمن باید توجه داشت که در نظام‌های تئوکراتیک، پست‌های سیاسی - اداری در اختیار روحانیون است، اما در دولت عثمانی، جایگاه و کارکرد دیوان سالاری دوشیرمه - کول، با وضعیت دیوان سالاری دینی که در دولت محدوده فعالیت‌های مشخص داشت، متفاوت بوده است... اگر نوع سازمان اولیه اسلام را نظامی تئوکراتیک بنامیم، نظام سیاسی - اداری عثمانی که ویژگی‌های دیگری داشت و از سازماندهی دینی - اداری و سیاسی متفاوتی برخوردار بود، نمی‌تواند نظامی دینی بوده باشد. دین، در دولت عثمانی، رسیدگی به امور آموزشی، قضاوت و عبادات دینی را بر عهده داشت. در مقابل دیوان سالاری دینی، دیوان سالاری دوشیرمه - کول و حقوق عرفی قرار داشت که نمایندگی قدرت مادی و سیاسی را بر عهده گرفته بود. بنابراین، نظام حکومتی عثمانی نظامی نیمه دینی بوده است».^{۹۷}

نگارنده این سطور بدون اینکه قضاوت قطعی درباره موضوع مورد نظر داشته باشد، دقیقه‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد. با تامل در ساختار حکومتی دولت‌های اسلامی متوجه می‌شویم که آن‌ها به مطابقت و هماهنگی با شرایط زمانی و مکانی خود گرایش خاصی نشان داده و تحت تأثیر و نفوذ فرهنگ‌های پیرامونی قرار گرفته‌اند. برای نمونه از آنجا که مقر حکومت امویان در سوریه بود، آنها عمدتاً تحت تأثیر و نفوذ بیزانسی‌ها قرار گرفته‌اند. در آن زمان دولت بیزانس ملاحظات حکومتی خود را بر مذهب ترجیح می‌داد که ویژگی مشخص رابطه بین دین و دولت در آن دیار بود. بنابراین الگوی مورد نظر به امویان انتقال یافت که براساس آن ملاحظات دولتی بر اصول مذهبی در خلافت امویان ترجیح داده شد. عباسیان نیز به نوبه خود تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند. زیرا دولت آنها در عراق مستقر بود، جایی که راه‌های تجاری بسیاری زیر سلطه و نفوذ ایرانیان قرار داشت. درباره رابطه بین

^{۹۶}. دورسون، ص ۱۲۳ ..

^{۹۷}. همان ..

دولت و دین، الگوی ایرانی نسبت به نفوذ دین بازتر عمل می‌نمود. عباسیان، تحت تأثیر الگوی ایرانی در مسائل مربوط به دولت در مقایسه با امویان به مذهب اجازه ورود بیشتری می‌دادند. به همین ترتیب با توجه به اینکه عثمانی‌ها در بخش غربی آناتولی مستقر بودند که پیشتر منطقه تحت نفوذ بیزانس بود، می‌توان گفت نهادهای آن بیشتر از امپراتوری بیزانس الگو و تأثیر گرفته است. از سوی دیگر الگوی ایرانی - اسلامی هم بواسطه سلجوقیان تأثیر تعیین کننده‌ای بر عثمانی‌ها گذاشت. اگرچه در مقاطعی مانند فتح استانبول در قرن پانزدهم، ممکن است سنت بیزانسی غلبه بیشتری یافته باشد، با این همه از امپراتوری عثمانی به عنوان بزرگترین و بادوام‌ترین امپراتوری اسلامی یاد می‌شود که علیرغم تدبیرپذیری‌اش از تمدن‌های ترک باستان و بیزانس «ساخت نظام قدرت آن دینی و شرعی مبتنی بر سنت اسلامی دیده می‌شود و نمی‌توان گفت غیر از این است.»

۳. اسلام و دموکراسی

با آغاز عصر مدرن در اروپا و توسعه فلسفه سیاسی مدرنیته، یکی از مباحث مهم که همواره مورد توجه اندیشمندان مختلف جهان قرار گرفته، اشکال حکومت سیاسی است. به طبع آن مبحث دموکراسی به عنوان یکی از اشکال حکومت در مباحث مدرنیته مورد توجه ویژه بوده است. اگرچه پیشینه بحث درباره دموکراسی محدود به دوره مدرن نیست و سابقه آن را حتی می‌توان در عهد یونان باستان و در نزد اندیشمندان بزرگی مانند افلاطون و ارسطو سراغ گرفت، با این حال مباحثی که در چند سده اخیر از دموکراسی ارائه می‌شود، دارای ویژگی‌های مدرن است و می‌توان گفت تفاوت‌های بنیادی با مباحث متفکران عهد باستان در این زمینه دارد.

به هر حال، آنچه در این نوشتار حائز اهمیت است، توجه دادن به مسئله دموکراسی به عنوان یکی از خرده گفتمان‌های مدرنیته است که توجه ویژه نخبگان فکری و سیاسی کشورهای مختلف جهان را با ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون‌شان به خود جلب نموده است. در این میان کشورهای مختلف جهان را با ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون‌شان به خود جلب نموده است. در این میان کشورهای مسلمان هم، خواه ناخواه تحت تأثیر امواج مدرنیته قرار گرفتند و به ناگزیر در اشکال حکومت به دموکراسی و تطابق آن با بافت سیاسی و دینی جامعه خویش اندیشیدند.

امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم میلادی، با توجه به نزدیکی جغرافیایی آن به اروپا، زودتر از دیگر کشورهای مسلمان، با دموکراسی به عنوان یکی از اشکال مدرن حکومت، روبه‌رو شد. شاید نخستین و قدیمی‌ترین مباحث پیرامون اسلام و دموکراسی را در جهان

اسلام، بتوان در نزد نخبگان عثمانی و بطور مشخص «نوعثمانیان» جستجو کرد. به عبارت دیگر آنها جزء نخستین گروه از متفکران مسلمان در جهان اسلام به شمار می‌آیند که به طور جدی دربارهٔ رابطهٔ اسلام و دموکراسی و مسئله سازگاری و یا عدم سازگاری آن دو به اظهار نظر پرداخته‌اند. شاید به همین علت باشد که برخی از نویسندگان از «نوعثمانیان» به عنوان نخستین اندیشمندان مسلمانی نام می‌برند که می‌توان اطلاق «مدرنیست‌های مسلمان» را بر آنها به کار برد.^{۹۸}

مدحت پاشا که برخی لقب «پدر معنوی نوعثمانیان» را به او داده‌اند، توجه خاصی به موضوع رابطهٔ اسلام و دموکراسی داشته است. در حال حاضر با توجه به اینکه ورود نظریه پردازان مسلمان و غیر مسلمان به مسئله سازگاری و یا عدم سازگاری اسلام و دموکراسی افزایش یافته است، معمولاً آنها را به دو پارهٔ کلان - موافق و مخالف - تقسیم می‌کنند. اگر این تقسیم‌بندی را - البته با تسامح - بپذیریم، می‌توانیم ادعا کنیم که مدحت پاشا جزء موافقان نظریهٔ سازگاری اسلام و دموکراسی است.

از آنجا که مدحت پاشا نگاه مثبت و تأییدی به هر دو مقوله اسلام و دموکراسی دارد، بنابراین بدنبال برقراری تعامل بین آن دو است. او در قالب مسلمانی نوگرا، از درون اسلام و با رویکرد تجددگرایانه نسبت به سنت‌ها و آموزه‌های آن، بدنبال همراه نمودن مسلمانان با قافلهٔ پیشرفت بشری است. او در ذات اسلام هیچ تعارضی با مفاهیم نوین سیاسی، همانند دموکراسی، آزادی، پارلمان، حق رأی و... نمی‌بیند. مدحت حتی گامی فراتر رفته و ذات دین اسلام را صرفاً با نظام‌های دموکراتیک هماهنگ و سازگار می‌داند؛

در اسلام، اصل حکومت مبتنی بر اصولی است که ذاتاً دموکراتیک باشند، آنقدر دموکراتیک که حتی حاکمیت مردم در اسلام مورد شناسایی قرار گرفته است.

از سوی دیگر نگاه او به دموکراسی به عنوان شیوهٔ حکومت و حتی روشی برای زندگی که محصول مدرنیتهٔ غربی است، مثبت و تأیید گرایانه است. این نگاه مدحت پاشا به دموکراسی و مدرنیته در ذیل نگاه کلان او به غرب سرزمینی و تمدنی است که در نزد او نفی و پذیرش‌هایی را بدنبال داشته است.

مدحت پاشا عامل اصلی پیشرفت مدنیت را در اروپا، تحوّل در ساختار سیاسی آن می‌داند. در مقابل علت اصلی عقب‌ماندگی عثمانی را هم عدم همراهی با اروپا در ایجاد تحوّل در سیستم کهنه حکومتی خود عنوان می‌کند.

^{۹۸}. ایرا م. لاپیدوس، تاریخ جوامع اسلامی، ترجمه علی بختیاری‌زاده، تهران، اطلاعات، چ اول، ۱۳۸۱، ص ۷۹۰..

مدحت پاشا استدلال می‌کند که انگلیس و فرانسه زمانی همین وضع عثمانی را داشتند. اما آنها با اعطاء آزادی و دموکراسی به مردم خود به سمت ترقی و توسعه پیش رفتند؛ شما اوضاع انگلیس و فرانسه را در پیش از دموکراسی و پس از آن ببینید و با هم مقایسه کنید. آنان استبداد را واژگون کردند و زندگی خود را بر بنیاد آزادی درست بنا نهادند. از این رو، اگر ما هم چنین کنیم و پادشاه قانون اساسی بر مسند قدرت بنشانیم و به آن عمل کنیم، ادارات و مالیات ما اصلاح نخواهد شد. وقتی ملت و دولت‌های امپراتوری بدانند که برابرند و در حکومت به طور یکسان شرکت دارند اعتماد و اطمینان و آرامش پیدا می‌کنند. مدحت پاشا در نامه‌ای به رئیس‌الکتاب «مابین» به تاریخ ۱۹ می ۱۸۸۰م. / ۱۰ جمادی الثانی ۱۲۹۷ ق. از ضرورت تفکیک وظایف و اختیارات قوای مقننه، اجرائیه و قضائیه سخن به میان آورده و با صراحت توصیه نموده که با اقتدا به دولت‌های اروپایی - به‌ویژه فرانسه - باید به سمت تفکیک قوا حرکت کرد.

در رویکرد به تمدن جدید، مدحت دو مسئله را مورد توجه و تذکار قرار داده است. نخست اینکه اخذ مؤلفه‌های تمدن غربی باید انتخابی و گزینشی باشد. بدین معنا که هر چه برای اروپائیان مفید باشد به معنای آن نیست که حتماً برای جامعه عثمانی هم سودمند است. دوم اینکه قوانین اروپایی برای اینکه کارکرد خود را در جامعه عثمانی از دست نداده و قابل اجرا باشند، می‌بایست نسبت به بومی کردن آنها اقدام نمود. او معتقد است علت اصلی به اجرا درنیامدن بسیاری از قوانین به علت همین عدم تناسب آنها با اصول جامعه عثمانی است؛

این اشتباه است که قوانین و مقررات و قراردادهای اروپایی را عیناً بخواهیم در ممالک عثمانی به اجرا بگذاریم. باید برای اینکه بتوانیم نتیجه بگیریم در ابتدا باید نسبت به بومی کردن آن قوانین (همهانگ نمودن آنها با عادات و روحیات و فرهنگ مردم‌مان) اقدام کنیم وگرنه جواب نخواهد داد.

مدحت پاشا در قرن نوزدهم، عثمانی را به سمت نگاه مثبت به جهان پیرامون خود سوق می‌دهد. او به دقت با در نظر گرفتن تحولات اروپا، دگردیسی‌های آن را به شرط تطبیق و بومی کردن آنها با ساختار و ویژگی‌های جامعه عثمانی، مثبت ارزیابی می‌کند. در چنین شرایطی است که مدحت پاشا از دموکراسی و سازگاری آن با اسلام سخن به میان آورده است. مدحت معتقد است که با تجدید سنت‌ها و آموزه‌های اسلامی و نه نفی آنها، می‌توان شاهد تعامل اسلام با دموکراسی بود. این مسئله در شرایطی از طرف مدحت و طرفداران فکری او یعنی نوعثمانیان مطرح می‌شد که برخی از نخبگان سنت‌گرای عثمانی به شدت و

با تأکید از عدم سازگاری اسلام و دموکراسی سخن به میان می‌آوردند. معروف‌ترین آنها «نصرت پاشا» است که در قالب رساله‌ای از عدم سازگاری اسلام و دموکراسی سخن رانده و تلاش‌گران این عرصه - قائلین به سازگاری اسلام و دموکراسی - را «دهری» و منکر خدا معرفی نموده است.

روشنفکران جدید، دموکراسی را می‌خواهند از اروپا تقلید کنند و برای ما به ارمغان بیاورند. گو اینکه تحت نام «ترقی»، دموکراتیکم بودن دولت اسلامی را در دین و اخلاق ادعا می‌کنند. در حالی که در دولت اسلامی با حکومت‌های اریستوکراتیک و دموکراتیک کاملاً متفاوت و در مغایرت با آنهاست. دولت اسلامی مبتنی بر توحید، کتاب و سنت است و از این جهت هیچ وجه اشتراکی با دموکراسی ندارد. براساس ادبیات و فلسفه اروپایی، این دموکراسی مبتنی بر انکار خدا و دهریت است.

بطور کلی دلایلی که برای مخالفت با دموکراسی از سوی کسانی مانند «نصرت پاشا» و هم‌فکرانش عنوان شده یا شرعی است و یا سیاسی. شرعی به این معنا که کسانی مانند نصرت پاشا، دموکراسی را اساساً در تعارض با آموزه‌های اسلامی می‌دیدند. نیز برخی دیگر همانند «مترجم رشدی پاشا»، «احمد جودت پاشا» و شخص «سلطان عبدالحمید دوم»، دموکراسی را با مصالح دولت عثمانی در تعارض دیده و مخالفت‌شان با سازگاری اسلام و دموکراسی از جنبه سیاسی مسئله بود. سلطان عبدالحمید بر این عقیده بود که: «کشور ما با کشورهای اروپایی قابل مقایسه نیست. ساختار آن خیلی پیچیده است و به علاوه گرفتار شورش و هرج و مرج نیز می‌باشد. مسایل در این جا باید با دقت کامل مورد بررسی قرار گیرد. در پاره‌ای از نقاط مملکت ما، انسان‌های وحشی زندگی می‌کنند که به حیات وحشیانه قرون وسطایی اروپا عادت کرده‌اند. این انسان‌ها چگونه می‌توانند وضع خود را با زندگی متمدن اروپا تطبیق دهند؟»^{۹۹}

در مقابل، مدحت پاشا هم از نظر شرعی و هم به دلایل سیاسی به دفاع از دموکراسی و مزایای آن می‌پرداخت. البته مدحت پاشا در دفاع از دموکراسی و عدم تعارض آن با اسلام، تنها نبود. در همین ایام رساله‌ای از سوی یکی از هم‌فکران مدحت به نام «اسد افندی» با نام «اصول مشروطه» منتشر شد که نظریه سازگاری اسلام و دموکراسی را به شدت تأیید می‌نمود. نویسندگان در بخش‌هایی از آن آورده است:

^{۹۹}. عبدالحمید دوم؛ افول اقتدار عثمانی (خاطرات سیاسی من)، ترجمه اصغر دلبری‌پور، تهران، مؤسسه فرهنگی ضریح، ۱۳۷۷، چاپ اول..

دولت عثمانی دولتی اسلامی و مبتنی بر شریعت است. با این وجود به حالتی مطلقه برگشته است. در حال حاضر اُمّت می‌خواهد حکومت و حاکم را به اعمال یک نوع حکومت مشروطه وادار کند. کنترل حکومت توسط اُمّت با تشکیل پارلمانی از نمایندگان مردم ممکن است. وظایف این پارلمان عبارت است از؛ ۱. کنترل درآمد و هزینه‌های دولت ۲. حفظ و صیانت از قوانین و شرایع ۳. اعمال تغییر در قوانین که مانع افزایش درآمدهای کشور می‌شوند و یا در تضاد با آنها هستند. بنابراین، وظایف مجلس تصویب قوانین مناسب و دفاع از درآمدهای مردم و کنترل آنها به نحو مطلوب و همچنین جلوگیری از استبدادی شدن حکومت و روشننگری دادن به آن است.

مدحت در تلاشی که برای سازگار نشان دادن اسلام و دموکراسی انجام داده، برخی از آموزه‌های اسلامی را در این میان مورد توجه ویژه قرار داده است. به عبارت دیگر، او با همسان‌سازی بین برخی از آموزه‌های اسلامی با بعضی از مؤلفه‌های دموکراسی، سعی نموده تا پلی بین اسلام و دموکراسی ایجاد کند. در این میان او به مفاهیم اسلامی از قبیل شورا، امر به معروف و نهی از منکر و بیعت، اهمیت خاصی قائل شده و آنها را با مؤلفه‌هایی مانند پارلمان، آزادی انتقاد در مطبوعات و تعهد دو طرفه بین حاکم و مردم، برابر و همسان گرفته است.

الف. شورا

شورا از مفاهیمی است که اختلاف نظر در زمینه تفسیر و تحلیل آن در بین اندیشمندان مسلمان بسیار زیاد است. این واژه دو بار در قرآن یاد شده و پیامبر را مأمور به مشورت با مسلمین نموده است.^{۱۰۰} مدحت پاشا بدون اینکه خود را درگیر تفاسیر و تحلیل‌های مختلف درباره این دو آیه شریفه کند در کمیسیون‌های قانون اساسی در مقابل مخالفان تشکیل پارلمان، به نظریه شورا استناد می‌کرد و معتقد بود با استناد به این مفهوم اسلامی می‌توان همسانی بین این دو (شورا و پارلمان) برقرار نمود. اما اینکه آیا دلیلی بر الزامی بودن شورا در نصوص اسلامی وجود دارد یا نه؟ و اینکه آیا در پایان شورا، حق تصمیم‌گیری نهایی با سلطان است یا اکثریت؟ و آیا می‌توان غیر مسلمان را هم طرف مشورت قرار داد یا خیر؟ پرسش‌هایی بود که به اشکال مختلف از سوی مخالفان گنجاندن «مجلس ملی» در قانون اساسی مطرح می‌شد که مدحت پاشا چندان پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آنها نداشت.

بهر حال مدحت پاشا به عنوان کارگزار سیاسی دستگاه حاکمه عثمانی به نتایج عمل خود می‌اندیشید. او به جای اینکه وارد مباحث انتزاعی درباره «شورا» بشود، توجه

^{۱۰۰}. سوره الشوری (۴۲)، آیه ۳۸ و سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

مخاطبانش را به فواید و نتایج آن معطوف می‌نمود. او معتقد بود نظریه شورا اگر به طور کامل دلالت بر دموکراسی نداشته باشد، بدون تردید مخالفتی صریح با خودرأیی و دیکتاتوری است و این موضوعی غیرقابل انکار سات. او نظام شورایی را که تجلی آن می‌توانست تشکیل پارلمان و حاکمیت قانون باشد، مانعی در مقابل سوق پادشاهان و سلاطین به سمت استبداد و خودکامگی می‌دانست.^{۱۰۱}

ب. امر به معروف و نهی از منکر

مدحت پاشا با استناد به فریضه امر به معروف و نهی از منکر، انتقاد از ارکان حکومت را توسط نخبگان و مردم، رفتاری اسلامی و پسندیده می‌دانست. او با صراحت از آزادی بیان و اندیشه - قلماً و قالاً - دفاع می‌کرد. حتی در پیش‌نویس «قانون جدید» بیان افکار و اندیشه‌ها را برای تمامی اتباع گنجانده بود که البته در متن نهایی قانون اساسی ۱۸۷۶م./ ۱۲۹۳ ق. از سوی اطرافیان سلطان دچار جرح و تعدیل شد.

مدحت پاشا در جای دیگری وجود اصل «آزادی انتقاد» را یکی از عوامل پیشرفت اروپاییان و از امتیازات تمدن جدید دانسته و آن را مانعی در مقابل انحراف حکومت‌ها دانسته است. اما بلافاصله یادآور می‌شود که اصل یاد شده همان فریضه «امر به معروف و نهی از منکر» در اسلام است که هزار سال پیش مورد تأکید اسلام قرار گرفته است.

تمام افراد مسلمان براساس وظیفه امر به معروف و نهی از منکر مکلف و موظف و مأمور هستند تا براساس حکمت جلیله شرعیه اسلامی، مسلمانان دیگر را در حفظ احکام قانونی شرکت داده و مرتبه صلاحیت آنها را مشخص و تعلیم نمایند... آیا چیزی که هزار سال بعد فرانسوی‌ها به عنوان قانون مطرح نموده و در آن از آزادی و برابری و حق انتقاد سخن به میان آوردند، فراتر و متفاوت از آن چیزی بود که اسلام پیش‌تر مطرح کرده بود؟

از نظر مدحت پاشا، «آزادی انتقاد» در تمدن جدید همان «تواصی به حق» در شرع اسلامی است. مدحت پاشا در رفتار سیاسی خود به این اصل اسلامی وفادار بود. صراحت لهجه او در مقابل حاکمان و سلاطین زبازد خاص و عام بود. نامه‌های انتقادآمیز تندی که او به سلطان عبدالعزیز و سلطان عبدالحمید نوشته است دلالت بر این موضوع دارد. او به عنوان وظیفه‌ی اسلامی، هیچ وقت از نصیحت حاکمان غافل نشد، اگرچه سرنوشت غم‌انگیزی را برای او رقم زد.

باری، مدحت در اندیشه اسلامیت به دنبال تجدید سنت‌های اسلامی برای عصری نمودن آموزه‌های دینی به منظور پاسخگویی آنها در مقابل مسائل زمانه بود. به همین منظور

^{۱۰۱}. احمد مدحت افندی، ص ۳۲۱.

مفاهیمی مانند شورا، بیعت، امر به معروف و نهی از منکر، اجماع و... را مورد تأکید قرار می‌داد. در ادامه سعی می‌کرد تا آنها را با مفاهیم مدرنی مانند پارلمان، آزادی انتقاد، حقوق مردم در مقابل حاکم و... مورد مطابقت قرار داده و به نتایج دلخواهی دست پیدا کند.^{۱۰۲}

^{۱۰۲}. حسن حضرتی، صص ۲۵۵ - ۲۷۰.

۲. اهل سنت دور از استانبول:

۲-۱. حجاز:

قدرت‌های مهم حجاز در سال‌های انحطاط و سقوط عثمانی، دو گروه "شرفاء" و "وهابیون" بودند. به تحرکات وهابیون به دلیل نقش مهمی که در تخریب بازی کردند جداگانه خواهیم پرداخت.

اما شرفاء حاکم بر حجاز:

پس از آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴م. و اعلام جنگ دولت عثمانی به طرفداری از نیروهای متحدین علیه انگلستان، روسیه و فرانسه، نیاز به بسیج مسلمانان و شرکت آنها در جنگ بود. از این رو «سلطان محمد پنجم» در نوامبر این سال طی یک اعلامیه پنج سؤالی، فتاوایی را منتشر کرد که بر اساس آنها، اطاعت از سلطان و شرکت در جهاد یک واجب عینی قلمداد شده بود. سوالات پنج گانه و پاسخ به آنها بدین شرح بود:

سؤال اول: اگر جهان اسلام از سوی دشمن مورد حمله قرار گیرد و پادشاه دستور بسیج دهد و به جهاد امر کند آیا بنا بر آیه انفروا اخفا و ثقالا و جاهدوا به اموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون جهاد بر همه مسلمانان واجب نیست؟

پاسخ: آری واجب است.

سؤال دوم: در حالیکه انگلستان، فرانسه، روسیه و متحدین آنها حمله علیه خلیفه اسلام را در سر دارند و می‌خواهند با حمله به امپراتوری عثمانی نور اسلام را خاموش سازند، آیا واجب نیست مسلمانان بر طبقات اسلامی جهاد علیه آنها دست به اقدام بزنند؟

پاسخ: آری واجب است.

سؤال سوم: در حالیکه رسیدن به هدف اسلام به شرکت مسلمان در جهاد بستگی دارد آیا فرمان نبرد مسلمان از سلطان مستوجب خشم و عذاب الهی نیست؟

پاسخ: چرا هست.

سؤال چهارم: اگر دشمن، مسلمانان تحت سلطه خود را با تهدید مجبور به جنگ با اسلام کند آیا جنگ با اسلام بر آنها حرام نیست و اگر توجه نکنند مستوجب آتش جهنم نیستند؟

پاسخ: چرا هست.

سؤال پنجم: اگر مسلمانان ساکن فرانسه، انگلستان، روسیه، صربستان و جاهای دیگر با امپراطوری عثمانی و متحدان آن (آلمان - اتریش) وارد جنگ شوند، شرکت آنها بر ضد خلیفه اسلام گناهی بزرگ نیست و موجب عذاب الهی نمی‌شود؟

پاسخ : چرا گناه است.

این دعوت به جهاد به همه مسلمانان مربوط می شد و نه به عثمانی ها تنها . اعلامیه جهاد به زبان های عربی، فارسی، تاتاری، اردو و زبان های دیگر هم ترجمه شد. اعلامیه هایی نیز خطاب به مسلمانان صادر شد.

اما در حالی که اکثر علماء مذهبی عثمانی از فتوای جهاد استقبال کردند، «شریف حسین» امیر مکه در حجاز از آن حمایت نکرد و بهانه آورد که انگلستان بیش از حد قوی است و نمی شود علیه آن وارد جنگ شد!

البته عدم حمایت شریف حسین از جهاد بخاطر مذاکره محرمانه ای بود که بین او و مقامات انگلیس (مک ماهون) جریان داشت .

توافق نامه های حسین - مک ماهون و ابهامات حاکم بر این توافق نامه ها یکی از دلایلی بود که موجب شد آلمانی ها ترک ها را به وارد شدن در جنگ در کنار خود ترغیب کنند، این بود که آلمانی ها برای ایجاد تفرقه و شورش در میان مسلمانان هند و شمال آفریقا بر قدرت خلیفه عثمانی و به ویژه قدرت مذهبی اش حساب می کردند.

مک ماهون ۳۰ آگوست ۱۹۱۵ در پاسخ به حاکم مکه، وعده داد که استقلال اعراب و خلافت آنها را پس از تشکیل به رسمیت شناسد. وی درباره مسئله مرزها کاملاً محتاطانه برخورد کرد و در نامه ای خطاب به حسین نوشت: «شایسته نیست در تب و تاب جنگ وقت خود را صرف چنین جزئیاتی کنیم». اما حسین نهم سپتامبر در واکنش به مک ماهون گفت: «گفت و گو درباره این مسئله اتلاف وقت نیست، بلکه بسیار حائز اهمیت است».

واکنش حسین، مک ماهون را وادار به عقب نشینی کرد. انگلیسی ها دوم اکتبر با ارائه ضمانت هایی به حسین، اعلام کردند، اسکندریه و سواحل سوریه و لبنان به علت آنکه در منطقه کاملاً عربی واقع نشده اند، جزئی از حکومت آتی اعراب قلمداد نمی شوند. بر طبق این مذاکرات قرار شد و انگلستان در مقابل شکست عثمانی، حکومت سرزمین های عرب را به عنوان جایزه به شریف حسین دهد که اعراب را علیه عثمانی وارد جنگ کرده است؛ اما این وعده به تحقق نپیوست.

۲-۲. مصر:

اهل سنت مصر، هم در انحطاط و تضعیف امپراتوری عثمانی نقش داشتند و هم در فروپاشی آن. همانطور که هم در وادی نظر در این زمینه نقش ایفا کردند، و هم در ساحت عمل.

۲ - ۲ - ۱. محمدعلی پاشا؛ و تلاش برای استقلال مصر: محمد علی، فرمانده یکی از واحدهای آلبانیایی بود که در سال ۱۸۰۱ م. در معیت نیروهای کمکی انگلیسی و عثمانی به مصر اعزام شده بود. اما علیرغم این، به عنوان متحد بعضی از سران مملوک بر ضد فرمانداران عثمانی سر برآورد.

محمد علی هیچگاه خود را مصری یا عربستانی نمی دانست و به عربی صحبت نمی کرد ولی در ۱۸۰۵ تصمیم گرفت مصر را پایگاه قدرت خود قرار دهد و به این منظور می بایست مصر را از یک ایالت عثمانی به یک دولت ملت مستقل تبدیل می کرد؛ هدفی که برای رسیدن به آن، تا براندازی امپراتوری عثمانی پیش رفت.^{۱۰۳}

محمد علی خود به هرج و مرج دامن می زد تا مصری ها به او به عنوان نجات بخش متوسل شوند. در ۱۳ مه ۱۸۰۵، روحانیون مسلمان در رأس بازرگانان و سایر اعیان و اطراف و به عنوان سخنگویان مردم قاهره، از محمد علی خواستند که حکمرانی آنان را قبول کند. سلطان سلیم برای دور کردن محمد علی از مصر، او را به سمت والی جدّه (فرمانداری کل) در عربستان منصوب کرد؛ اما اعیان قاهره با پشتیبانی مردم یک صدا اعلام کردند که می خواهند محمد علی جانشین لا خورشید پاشا فرماندار فعلی عثمانی گردد. پس از چند ماه هرج و مرج گسترده، سلیم تسلیم شد و سمت محمد علی به عنوان والی مصر را تأیید کرد. محمد علی و خانواده اش تا یک قرن و نیم بر مصر حکومت کردند تا آن که فاروق یکی از نوادگان پسری اش در سال ۱۹۵۲ م. از سلطنت خلع شد.

ضعف حاکم بر مرکز امپراتری، به تثبیت قدرت شخصی محمد علی و استقلال مصر کمک کرد. ینی چری ها در ۱۸۰۷ م (۱۲۲۲ ق.) با شورش علیه نوآوری های اروپایی سلیم سوم در شکل «نظم نوین»، سلطان را خلع کردند و پسرعمویش «مصطفی» را به جای او به تخت سلطنت نشاندند که بی درنگ تمام اصلاحات را ملغا کرد. چهارده ماه بعد مصطفی به قتل رسید و برادرش «محمود دوم» به سلطنت رسید. او نیز مانند سلیم اصلاح طلب بود و در ۳۱ سال حکومت خود به مراتب بیش از سلیم اقدامات اصلاحی انجام داد. وی در سال ۱۸۲۶ (۱۲۴۲ ق.) مشکل ینی چری ها را حل و آنها را قتل عام کرد.

در خلال این ایام، محمد علی نه تنها در برابر مداخلات استانبول مقاومت کرد، بلکه سلطان جدید را به خاطر حفظ یکپارچگی امپراتوری به خود وابسته کرد. هنگامی که در سال ۱۸۰۷ (۱۲۲۲ ق.) سلطان از محمد علی خواست تا برای دفع وهابی ها، به حجاز لشکرکشی کند، او چهارسال تعلل ورزید و این مدت را صرف تحکیم موقعیت خود در مصر

^{۱۰۳}. منسفیلد، ۵۶.

کرد و سرانجام در سال ۱۸۱۱ (۱۲۲۶ ق.) یک واحد نظامی به فرماندهی پسر دومش «توسن» را به مأموریت مزبور فرستاد.^{۱۰۴} (که در بخش وهابیت به تفصیل خواهد آمد).

سربازان محمد علی تلفات جدی متحمل شده بودند و فشار مالی بر مصر سنگین بود. با این حال، فاجعه ی ناوارینو از جاه طلبی های محمد علی یا پسرش کم نکرده بود. محمدعلی معتقد بود در ازای کمک‌هایی که در قضایای یونان کرده بود پاشایی سوریه را به وی وعده داده بودند، ولی سلطان محمود به بیش از پاشایی جزیره ی کُرت حاضر نبود. از این رو، محمدعلی درصدد تصرف سوریه برآمد و چون سرگرم بازسازی ناوگان خود بود، دیگر فرزندش «ابراهیم» را در رأس ارتشی به این مأموریت اعزام کرد، ابراهیم نیروهای ناعثمانی را در نزدیک خُص و یک بار نزدیک حلب به محاصره درآورد. سپس با عبور از رشته کوه های توروس وارد آناتولی شد و در قونیه ارتش سلطان را در هم شکست. وقتی به بورسه (بورسا) رسید، آماده شد تا استانبول را بگیرد و امپراتوری عثمانی را براندازد.

سلطان محمود مستأصل، به بریتانیا متوسل شد تا ناوگان سلطنتی را به داردائل و اسکندریه بفرستد. پالمرستون، نخست وزیر بریتانیا، موافق بود، ولی اکثریت اعضای دولت او با چنین اقدامی مخالفت کردند. بنابراین سلطان اجباراً به روسیه روی آورد. (پالمرستون بعدها نوشت که «هیچ یک از کابینه های بریتانیا، هر هیچ یک از دوره های تاریخ انگلستان چنین اشتباه بزرگی را در سیاست خارجی مرتکب نشده بودند.»). روس ها کشتی ها را فرستادند و نیروهای زمینی را پیاده کردند. ابراهیم با درک موقعیت حاضر به مذاکره شد. حالا شیپور خطر حضور روس ها در مدیترانه ی شرقی به صدا در آمده بود، انگلستان و فرانسه دخالت کردند تا روس ها را وادار به عقب نشینی و سلطان را مجبور به دادن امتیازات مورد نظر به محمد علی کنند - سلطان پاشایی تمام سوریه را به او داد. روس ها عقب نشینی نکردند ولی سلطان ناگزیر شد قرارداد معروف به «پیمان خونکیار اسکلسی» را با روسیه امضا کند. پیمان مزبور متضمن شرط محرمانه ای بود که به روس ها اجازه می داد که در صورت بروز جنگ، کشتی هایشان بتوانند آزادانه از داردائل بگذرند و ضمناً بدون موافقت روسیه چنین امتیازی به سایر دولتها داده نشود. علت تأسف پالمرستون همین بود.

حالا دیگر بلندپروازی محمد علی برای ایجاد یک امپراتوری عمدتاً عرب زبان بر روی خرابه های دولت عثمانی خیال پردازی به نظر نمی رسید. او دره ی نیل، دریای سرخ و مدیترانه شرقی را از آن خود داشت، و حتی درصدد بود تا دستگاه خلافت را به مزایده بگذارند.

^{۱۰۴}. منسفیلد، ۶۰.

در عین حال، رؤیای او توهمی بیش نبود. اندیشه‌ی پان عرب در وجدان مردم جایی نداشت، و محمدعلی آلبانیایی نمی توانست سخن گوی آن باشد. ابراهیم برای ایفای چنین نقشی مناسب‌تر بود. او، برخلاف پدر، عربی صحبت می کرد و خود را مصری می دانست و به سربازان خصوصی مصری‌اش بیشتر از افسران عثمانی آنها مباحثات می کرد. ولی هیچ گاه با تصمیمات پدر مخالفت نکرد و با آن که آگاه تر و متمدن تر از وی بود، توانایی‌های سیاسی قابل توجه او را نداشت.

ابراهیم مسئول متصرفات جدید مصر در سوریه شد. ولی با وجود داشتن ارتشی قوی تحت فرماندهی خود، ایجاد یک نظام متمرکز، مدرن، استوار و محکم برایش آسان نبود. فرقه‌های متعدد سوریه - مسلمانان سنی و شیعه، دروزی‌ها و مارونی‌ها - چه در زمان سلسله‌های محلی، مثل خانواده‌ی عظم در دمشق یا خاندان شهاب در لبنان، یا والی‌های عثمانی که فرصت بسیار اندکی برای تثبیت قدرت خود داشتند به خودمختاری عادت کرده بودند. ابراهیم، با گروه‌های متعدد صاحب منافع مواجه بود که علاقه‌ای به یکپارچه شدن در اقتصاد متمرکز از نوع انحصارات دولتی که محمد علی در مصر ایجاد کرده بود نداشتند. عثمانی‌ها انحصارات خود را داشتند، ولی نظام آنها نارسا، بسیار شکننده و آسیب پذیر بود. در سوریه و لبنان صنایع منسوجات کتانی و ابریشمی پیشرفته‌ای وجود داشت، اگرچه با رقابت روزافزون واردات اروپایی رو به رو بودند، و بازرگانان شرق طالع از تجارت ترانزیت آنها به شرق سود بسیار می بردند. سوری‌ها از دخالت مصر ناراضی بودند، همان طور که ملاکان دروز، که در دست‌های حوران در جنوب سوریه حبوبات و غلات تولید می کردند، از این موضوع ناراحت و خشمگین بودند.^{۱۰۵}

۲ - ۲ - ۲. علمای الازهر؛ و کوشش نظری: انعکاس فروپاشی عثمانی و انحلال خلافت در مصر بیشتر از سایر نقاط جهان اسلام بود. به لحاظ پیشینه تاریخی، «شیخ محمد عبده» از علمای اهل سنت مصر، به لزوم انتقال خلافت اسلامی از ترک‌های عثمانی به عرب‌ها اعتقاد داشت و به دلیل اینکه عثمانی‌ها در جمود فکری مسلمانان نقش داشتند با آنها مخالفت می ورزید. از نظر او ترک‌های عثمانی دیرتر از سایرین اسلام رادارک کردند و نمی خواستند مسلمانان از طریق درک روح اسلام به ماهیت آنها پی ببرند. بدین خاطر با وارد ساختن یاران خود در جرگت علما جمود فکری را باعث شدند. زبان عربی خلوص خود را از دست داد و تعادل عقل و ایمان به هم خورد.

^{۱۰۵}. منسفیلد، صص ۶۰ - ۶۶.

از نظر او اصلاحات عثمانی نیز ملهم از غرب بود، برای اصلاح شریعت باید اختیارات و وظایف دینی خلیفه را به او بازگرداند، ولی خلیفه باید از سیاست بپرهیزد. بدین ترتیب سنی‌ها همه دارای یک خلیفه خواهند بود ولی ملت‌های جدا خواهند داشت. بدین گونه او هم به امت اعتقاد داشت و هم ملت را می‌پذیرفت.

اما در پی اعلام انحلال خلافت از سوی پارلمان جمهوری ترکیه و سقوط امپراتوری عثمانی، دو اندیشمند مسلمان و سنی مصر در این باره اظهار نظر کردند: «علی عبدالرزاق» و «محمد رشید رضا» و یک همایش نیز برگزار شد.

۲-۲-۱. **علی عبدالرزاق:** عبدالرزاق اصولاً وجود خلافت را بعنوان یک نهاد سیاسی اسلامی و قرآنی منکر شد؛ اما رشید رضا بر خلاف او خلافت را یک پدیده شرعی می‌دانست و در رابطه با آن و وجوب آن سخن گفت.

علی عبدالرزاق - که فقه و الهیات را در دانشگاه الازهر فرا گرفته بود و مدتی نیز دروس مدرن را در دانشگاه اکسفورد انگلستان دنبال کرده بود - مدت‌ها در مناصب عالی قضاوت مصر مشغول بکار بود. وی در گرمای بحث و جنجالها پیرامون خلافت و انحلال آن، کتابی تحت عنوان *الاسلام و اصول الحکم* (اسلام و اصل حکومت) نوشت و در آن این نظریه را مطرح کرد که: «خلافت به عنوان یک نهاد سیاسی اصولاً بنیانی در قرآن و سنت و اجماع ندارد و در هیچ کجای قرآن به خلافت بعنوان یک نهاد سیاسی خاص اشاره نشده است». به نظر او حتی آیه شریفه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» نیز به لزوم خلافت اشاره نمی‌کند و حدیث «من مات و لیس فی عنقه بیعه مات میتة جاهلیه (هرکس بمیرد و بیعت نکرده باشد به شیوه جاهلیت مرده است)» هم لزوم خلافت را بعنوان یک نهاد سیاسی که ریشه الهی دارد نشان نمی‌دهد.

وی سپس نتیجه گرفت که: بنابراین با توجه به آیه «ما فرطنا فی الكتاب من شیء (مسأله‌ای نیست که در قرآن نگفته گذاشته باشیم)» از آنجا که مسأله خلافت و لزوم آن به عنوان یک نهاد سیاسی الهی در قرآن نیامده است، پس خلافت واجب نیست.

به نظر عبدالرزاق کارهای سیاسی پیامبر اکرم (ص) در حد اداره امور و پیشبرد اسلام بود و حکومت‌های بعد از خلفای راشدین بنا بر ضروریات روز بر پاشد و نه به عنوان یک اصل قرآنی و الهی.

به گفته او اصل اجماع در مورد خلیفه نیز تنها در مورد خلفای راشدین اعمال شد و بقیه خلفا با زور سر نیزه از مردم بیعت گرفتند.

وی نتیجه گرفت: «حکومت ضرورت زندگی مسلمانان است و مسلمانان می توانند هر نوع حکومتی را برای خود برگزینند حتی اگر بلشویکی باشد».

نظریات علی عبدالرزاق مورد حمله شدید فقها و مسلمانان سنتی قرار گرفت. آنها می گفتند حکومت و خلافت یک اصل قرآنی است. در نتیجه دانشگاه الازهر علی عبدالرزاق را بلشویک (کمونیست) خواند و او را در مصر به محاکمه کشاند و از تمامی مناصب خود عزل کرد. گرچه اشاره او به بلشویسم، در واقع تأکید بر آزادی رأی مردم و احترام به آنان بود و نه بر حق بودن کمونیسم.

اما در مقابل، دانشگاه الازهر و رشید رضا با انحلال خلافت مخالفت کردند. عده ای از فقها هم در سال ۱۹۲۴ م. اعلام کردند که علی‌رغم تصمیم مجلس ملی ترکیه، آنان همچنان از خلیفه حمایت می کنند.

۲-۲-۲-۲. محمد رشید رضا: رشید رضا پیش از الغاء خلافت کتاب مهم *الخلافة و الامامة العظمی* را نوشت و در آن به تعارض میان ناسیونالیسم عرب و خلافت دینی اشاره کرد. رشید رضا سه بحث در کتاب خود مطرح کرد :

الف) مبانی خلافت در اسلام

ب) تضاد میان نظریه خلافت و عمل خلفاء سنی

پ) ویژگی‌های حکومت اسلامی آینده

از این سه بحث، دو مورد اول مرتبط با موضوع ماست:

الف) مبانی خلافت در اسلام: رشید رضا بر وجوب خلافت براساس شرع اعتقاد داشت و نه بر اساس عقل (که نظر معتزله بود). رشید رضا برای اثبات نظرات خود از حدیث و اجماع دلیل می آورد و نه از قرآن. او شرایط واقعی خلیفه را از قول «غزالی»، «ماوردی»، «ایجی» و «تفتازانی» ذکر می کرد تا نشان دهد که خلافت در طول تاریخ دچار انحراف شده است. رشیدرضا دو نوع خلافت را در نظر می‌گرفت :

نوع اول) خلافت آرمانی (که در عصر خلفای راشدین و عمر بن عبدالعزیز وجود داشت).

نوع دوم) خلافت بالفعل (که بقیه خلفاء بودند و شرایط لازم را نداشتند). او خلافت بالفعل را از باب ضرورت می دانست که باید تحمل شود؛ چون همه شرایط - همانند قریشی بودن، عدالت و کفایت - در خلیفه وجود ندارد. اما باید از خلیفه اطاعت کرد زیرا اگر نباشد هرج و مرج ایجاد می شود.

رشیدرضا تحقق طغیان مردم علیه خلیفه را به بحث می‌گذارد و می‌گوید باید سود این کار به زیان آن بچربد. ولی اهل حل و عقد باید در مورد طغیان تصمیم بگیرند. رشیدرضا معتقد بود که فساد علماء و دست‌نشانده‌گی آنان یکی از علل و عوامل تبدیل خلافت از آرمانی به بالفعل بوده است. این علماء وابسته باعث کج روی خلافت و حامی آن میشوند و بیداد و ستم و جور را مشیت الهی توصیف می‌کنند. رشیدرضا اقدام ترکها برای برانداختن خلافت را نوعی طغیان میدانست.

(ب) تضاد میان نظریه خلافت و عمل خلفاء (بحث موانع اعاده خلافت) :

رشیدرضا سپس در مورد فرد مناسب بعنوان خلیفه، شهرمناسب بعنوان محل خلافت سخن می‌گوید. او شریف حسین را که پس از انحلال خلافت در ۱۹۲۴ خود را خلیفه خوانده بود مناسب خلافت نمیدانست و میگفت او مستبد و طرفدار انگلستان و مخالف اصلاح طلبی است. (از شریف حسین تنها تعدادی در عراق و اردن و حجاز حمایت کردند) رشیدرضا با نامزدی ترکهای عثمانی بعنوان خلیفه مخالفت کرد چون ترکها مخالف خلافت بودند. او در مورد مصری‌ها هم سکوت کرد. بنظر رشیدرضا امام یحیی رهبر مذهبی و سیاسی یمنی‌ها مناسب خلیفه بود، چون هم قریشی بود، هم فقیه بود و هم کفایت داشت اما پذیرش او را به بیعت مردم حجاز موکول می‌کرد. رشیدرضا میگوید چون اوشیعه زیدی بود مشکل بود که مسلمانان از او اطاعت کنند. بنابراین می‌گوید فرد آرمانی برای خلافت وجود ندارد. در مورد محل خلافت هم میگوید استانبول (قسطنطنیه) و حجاز برای این مساله مناسب نیست. بنظر او ترکیه و حجاز برای احیاء اسلام باید با هم همکاری کنند. ترکها تجهیزات نظامی کافی دارند در برابر بلشویسم و هرج و مرج می‌ایستند و اعراب شبه جزیره نیز اهل اسلام بوده و زبان عربی داشتند. اما هیچ کدام اینها علاقه‌ای به این کار نداشتند. راه حل این است که خلافت میان ترکیه و حجاز، یعنی در موصل جایی که عربها و ترکها با هم زندگی می‌کنند برپا شود. موصل محل آشتی و وصل است. رشیدرضا می‌گوید بهتر است دانشگاهی برای تربیت خلیفه تأسیس شود. رشیدرضا سپس به موانع موجود بر سر راه ایجاد خلافت سنی می‌پردازد و در پایان احیاء خلافت سنتی را غیر ممکن می‌داند و در جستجوی جایگزین آن برمی‌آید.

۲-۲-۲-۳. اجلاس الازهر: به دنبال الغاء خلافت، اجلاسی در قاهره برای بررسی

این مساله به ریاست «شیخ محمد ابوالفضل جیزاوی» رئیس دانشگاه الازهر و «مصطفی المراحی» رئیس محاکم عالی شرع و نماینده مذاهب اهل تسنن برپا شد.

به نظر آنها خلیفه یا امام، نایب پیامبر در حفظ شرع و اجرا احکام و اداره امور مردم است؛ اما گفته نشده که این ریاست جنبه الهی دارد.

بنابراین وفاداران به خلیفه مخلوع عثمانی و طرفداران اطاعت از او مورد انتقاد قرار گرفتند. انتقاد آنها به عرب نبودن ترک‌ها و خلیفه نبود؛ بلکه می‌گفتند سوگند بیعت به خلیفه بی‌اعتبار است، چون خلیفه عثمانی فاقد قدرت مادی و معنوی خلافت است. گفته شد که برای آینده خلافت باید کنگره‌ای برپا شود، آنهم نه صرفاً بر طبق معتقدات اسلامی، بلکه بر طبق شکل حکومت‌های فعلی مسلمانان. این اجلاس انحلال خلافت را یک عمل انجام شده تلقی کرد.

۲-۳. هند :

مسلمانان هند که تعدادشان به ۷۰ میلیون بالغ می‌شد به خلافت عثمانی وفادار بودند و در طول قرن نوزدهم از خلیفه عثمانی در برابر اروپا حمایت می‌کردند.

این تأثیرپذیری هندی‌ها از خلافت عثمانی به حدی بود که انگلیس در جریان قیام ۱۸۷۵ م. هندی‌ها علیه انگلستان، اطلاعیه‌ای از سلطان عثمانی گرفتند که در آن به مسلمانان هند توصیه شده بود که از انگلستان پیروی کنند.

در جریان جنگ جهانی اول رهبران مسلمان هند نظیر «مولانا ابوالکلام آزاد»، «محمد علی» و برادرش «شوکت علی» به طرفداری از عثمانی در واقع به جنگ انگلستان رفتند، زیرا در آن زمان انگلیس با انجام "مذاکرات شریف حسین - ماکماهون" به توطئه چینی علیه عثمانی‌ها مشغول بود.

در سال ۱۹۱۹ م. کنفرانس‌های خلافت در سراسر هند به حمایت از عثمانی برپا شد. یک کمیته نیز به رهبری محمد علی تشکیل شد. به همین گونه مسلمانان و هندوها تحت لوای مبارزات ضد انگلیسی و طرفداری از عثمانی باهم متحد شدند. اما پس از انحلال، در ۱۹۲۵ نهضت خلافت در هند اعلام کرد که توجه خود را به رفاه مسلمانان معطوف کرده و به همین خاطر دعوت برای شرکت در کنفرانس خلافت در مصر در ۱۹۲۶ را نپذیرفت.

اما «اقبال لاهوری» فیلسوف و شاعر مسلمان هندی - گرچه نماینده گرایش اصولی و عمده مسلمانان هند به شمار نمی‌رفت - از ترکیه جدید حمایت کرد و از لغو خلافت چیزی نگفت. اقبال در واقع الغاء خلافت را قبول کرد و همان دلایل مجلس ملی ترکیه را دایر بر مخالفت ایرانی‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها و سایرین با خلافت عثمانی را پذیرفت. اقبال شرط قریشی بودن برای خلیفه را قبول نداشت و از «قاضی ابوبکر باقلانی» و «ابن خلدون» نقل

می‌کرد که می‌گفتند قدرت قریش از بین رفته است و بنابراین نیرومندترین مرد باید خلیفه شود.

۳. وهابیون

در اواسط قرن هجدهم یک روحانی متعصب نجدی به نام «شیخ محمد بن عبدالوهاب» موفق شد تحصیلات «سلفی» و نظرات نوظهور خود را در منطقه نجد حجاز ترویج و امیر شهر درعیّه را مرید و طرفدار خود سازد. در سال ۱۷۴۴/۱۱۵۷ بین این عالم نجدی و «امیر محمد بن سعود» امیر درعیه، پیمانی بسته شد که به موجب آن، امیر سعودی از سوی خود و اعقاب خویش پشتیبانی و اطاعت از شیخ و اعقاب او و سایر علمای وهابی را بر عهده گرفت و شیخ نیز قبول کرد که خود و اولاد و پیروانش، پیوسته راهنما و مدافع و یاور امیر سعودی باشند و تمامی نیرو و نفوذ خود را در حمایت از آن خاندان به کار برند.

در مدت دویست ساله حکومت آل سعود دو امیر در این خاندان به قدرت و مهابت و قساوت شهرت یافتند؛ یکی عبدالعزیز بن محمد بن سعود و دیگری عبدالعزیز بن عبدالرحمان. اولی به پشتیبانی شیخ محمد بن عبدالوهاب، کشوری وسیع به تصرف آورد و دومی مملکت عربی سعودی را تأسیس کرد.

۳ - ۱. عبدالعزیز بن محمد (۱۱۷۹/۱۲۱۸ ه.ق.)

عبدالعزیز بن محمد در سال ۱۷۷۳ م. بر عشایر متحد نجد تاخت و آنان را در قریه حایر شکست داد. سپس در عرض ۴ سال، شهرهای ریاض، ثرمدّه، سُدیر و وشم را تصرف و با امیر عینه و سایر مشایخ نجد پیمان آشتی منعقد کرد و بیشتر قبایل آن خطه به عقیده وهابی گرویدند. او اراضی خرج و تهامه و شهرهای مجمره و حرمه و بُریده را تصرف کرد و در جنگ با غالب بن مُساعد شریف مکه پیروزی با او بود. در حمله به جبل شَمَر و حایل و قصیم بعد از قتل و غارت بسیار، آن نواحی را به تصرف آورد و با قتل عامی بی رحمانه، اعراب سراسر عربستان را مرعوب و فرمانبردار خود ساخت.

اگر درنده خوئی عبدالعزیز و پسرش سعود نبود، نه امارت سعودی دوام می‌یافت و نه مسلک وهابی رواج پیدا می‌کرد. به فرمان او هر مسلمان غیر وهابی چه شیعی و چه سنی واجب القتل و مال و ناموسش بر وهابیان حلال بود. تا کشف نفت هزینه ارتش و بودجه کشور سعودی از همین محلها، تأمین می‌شد. از جمله فتوحات عبدالعزیز که موجب شهرت او در عربستان شد، فتح مکه و مدینه و طایف بود که مشاهد متبرکه و قبور ائمه را ویران کرد و رسوم وهابی را در حجاز جاری ساخت. تصرف بحرین و چند امارت ساحلی خلیج

فارس سابقه ای برای آل سعود به وجود آورده که همواره به آن استناد می کنند. در اواخر امارت عبدالعزیز بود که شیخ، در عمر نود و یک سالگی - و به قول «ابن بشر» مورخ نجدی در نود و هشت سالگی درگذشت.

از کارهای ننگین عهد عبدالعزیز این بود که پسرش سعود به امر او و فتوای علمای وهابی در فروردین ۱۲۱۷ هـ.ق. به کربلا حمله کرد و اهالی آن شهر مقدس را قتل عام نموده، حرم حضرت حسین بن علی (ع) را ویران کرده به آتش کشید. در این حمله که به بهانه دست اندازی اعراب شیعی خزاعل به حجاج نجدی صورت گرفت شهر کربلا کاملاً غارت شد و خیابانهای آن از کشتگان انباشته گردید. اعراب وهابی کشتگان را برهنه می کردند و لباسشان را می ربودند. به مشاهد کربلا هر اهانتی توانستند کردند و جواهرات نفیس و پرده ها و قندیلها و هر چه طلا و نقره و اشیاء گرانبها و نذورات که در خزانه حرمها بود یغما کردند. سپس اشیاء غارتی را بر شتران بار کرده به درعیه بازگشتند.

در تابستان ۱۸۰۳/۱۲۱۸ روزی عبدالعزیز هشتاد و سه ساله در مسجد طریف در درعیه پیشاپیش نمازگزاران امامت می کرد. ناگاه مردی در کسوت درویشان - که ظاهراً از شیعیان کربلا بود - از پشت سر بر او حمله کرد و کارد خود را تا دسته در پشت او فرو برد و او را به قتل رساند.

متصرفات سعودی در عهد عبدالعزیز به شرح ذیل بود: عَسِیر و تهامه، حجاز، عُمان، احساء، قطیف، زیاره و بحرین، وادی الدّوایر، خَرَج، مُحْمِل، وَشَم، سُدَیر، قَصِیم. جبل شَمَر، درعیّه، مَجْمَعَه، مَنیج، بِیشَه، رَنیّه، تُرابه و...

در زمان عبدالعزیز انگلیسیها خاندان سعودی را شناختند و با سعودیان رابطه دوستی برقرار کردند.

۳ - ۲. سعود بن عبدالعزیز (سعود دوم) (۱۲۱۸/۱۱۷۹ هـ.ق.)

او امیری شجاع ولی سفاک و بی باک بود و از نیروی ابتکار و اراده و سرعت عمل بهره کافی داشت. فتوحات سعودی در شبه جزیره عربستان و خلیج فارس به دست او انجام گرفت و در سی سال آخر عمر پدرش، همه امور کشور سعودی در دست او بود. سعود به سال ۱۲۰۳ هـ.ق. / ۱۷۸۸م به حکم ابن عبدالوهاب از سوی پدر به ولایت عهد منصوب شد و بعد از مرگ عبدالعزیز مدت یازده سال بر عربستان سلطنت می کرد. حتی مورخان وهابی هم نتوانسته اند درنده خویی و قتل عامهای هولناک او را پنهان دارند. اشراف حجاز و امرای عرب طی نامه هایی باب عالی را متوجه خطر روزافزون قدرت پیشتاز وهابیان ساختند و به آنان فهماندند که این طایفه به عربستان بسنده نمی کنند و هدفشان تسلط بر سراسر

متصرفات عثمانی و همه مسلمانان است. سرانجام دربار اسلامبول تصمیم به رفت غائله وهابی گرفت و محمد علی پاشا حکمران مصر را مأمور کرد لشکری مجهز به عربستان اعزام کند و سعودیان و وهابیان را از بیخ و بن براندازد. در همین اوقات بود که سعود در عمر شصت و شش سالگی در درعیه به بیماری سرطان روده درگذشت و از عذاب مشاهده ویرانی کشورش به دست مصریان نجات یافت.

ارتش مصر در عربستان

هیبت وهابیان تخت سلاطین عرب را به لرزه درآورده بود. در آن ایام کسی از بیم هلاکت جرأت سفر حج و زیارت نداشت. شریف غالب پادشاه حجاز از هول جان تظاهر به وهابیگری می کرد و بعد از شکستی که از سعود خورد (۱۲۲۱ق.) دستور داد قبور ائمه را در بقیع و سایر مشاهد و مزارات متبرکه را در مکه و مدینه با خاک یکسان کنند. او استعمال دخانیات را حرام اعلان کرد و مذهب حنفی حنبلی سفلی وهابی را در حجاز رسمیت داد... اما او و سایر بزرگان حجاز در نهان با دربار اسلامبول مکاتبه داشتند و برای نجات کشور خود می کوشیدند. سرانجام سلطان سلیم بن مصطفی (متوفی در ۱۲۲۲ق.) امپراطور عثمانی مصمم به براندازی وهابیان و آل سعود شد و محمد علی پاشا را مأمور این مهم فرمود. او هم ارتشی مخلوط از سربازان ترک و آلبانی و عرب به فرماندهی پسرش طوسون پاشا به حجاز اعزام داشت. طوسون در سال ۱۸۱۲م. (۱۲۲۷ق.) از بندر ینبع وارد مدینه شد و آن شهر را گشوده به سوی مکه شتافت. گرچه مقاومت وهابیان شدید بود اما در برابر آتش توپخانه مصریان کاری از پیش نبردند و شکست یافتند. طوسون وارد مکه شد و بعد از چند روز محمد علی پاشا نیز وارد مکه گردید. از شریف غالب را به جرم اهمال و سازش کاری معزول و زندانی کرد و برادش سرور بن غالب را به مقام شریف مکه منصوب نمود.

۳ - ۳. ابراهیم بن سعود و سقوط درعیّه

بعد از سعود بن عبدالعزیز پسرش ابراهیم (ف ۱۲۳۵ق.) به امارت درعیه رسید ولی از سویی بین او و عمویش عبدالله بن عبدالعزیز بر سر جانشینی اختلاف افتاده بود و در نتیجه جنگ خانگی سعودیان را ناتوان می کرد و از سوی دیگر ارتش مصر به سوی نجد در حال پیشروی بود. محمد علی پاشا که از پیروزی ارتش خود اطمینان حاصل کرده بود به قاهره برگشت و طوسون را با عده کافی و توپخانه قوی روانه نجد ساخت. طوسون بدون هیچ مانعی تا قلعه رس - ۲۷۰ کیلومتری شمال شرقی مدینه - پیش رفت ولی در آنجا با مقاومت شدید وهابیان برخورد کرد و با دادن تلفات بسیار نتوانست به پیشروی ادامه دهد. ناچار به پیشنهاد وهابیان تن به ترک مخاصمه داد و به قاهره بازگشت.

محمد علی پاشا از طوسون به سبب ضعفی که نشان داده بود خشمگین گشت و او را توبیخ و از امارت معزول کرد و پسر دیگرش ابراهیم پاشا را مأمور تسخیر نجد ساخت. ابراهیم با لشکری تازه نفس به نجد رفت و خود را به درعیه رسانده پایتخت آل سعود را در محاصره گرفت. او با آتش سنگین توپخانه مقاومت وهابیان را درهم شکست و آنان را ناگزیر به تسلیم بلاشرط ساخت. عبدالله بن سعود - که برادر را برکنار کرده و خود به جای او نشسته بود - بعد از شش ماه مقاومت قلعه و پادگان درعیه را تحویل مصریان داد (۱۸۱۸/۱۲۳۴) و هیأتی را به ریاست عمش عبدالله بن عبدالعزیز - که شیخ آل سعود بود - همراه شیخ علی بن محمد بن عبدالوهاب نزد ابراهیم پاشا فرستاد. به دستور ابراهیم اموال و املاک خاندان سعودی و ابن عبدالوهاب ضبط شد و عبدالله بن سعود را به استانبول بردند که در آنجا محکوم به سربریدن گردید. علمای وهابی و امرای سعودی را یا سر بریدند و یا تیرباران کردند و بعضی را به دهانه توپ بستند یا پی سپر سم ستوران ساختند. احمد بن رشید حنبلی قاضی درعیه را در حضور ابراهیم شکنجه هایی شدید دادند از جمله دندانهایش را یکی یکی کشیدند.

سپس پایتخت سعودی را به آتش کشیدند و تمامی خانه ها و آبادیهای آن را ویران کردند و شهر را با خاک یکسان کردند. نخيلات و باغها و زراعتهای درعیه را نیز معدوم نمودند. زنان و کودکان و پیران را به سایر بلاد نجد کوچاندند و بعضی امرای سعودی و مشایخ اولاد عبدالوهاب را به قاهره تبعید کردند. وقتی ارتش مصر از درعیه برمی گشت دیگر در آن شهر هیچ مال و آبادی و هیچ ساکنی باقی نمانده بود.

همین برخورد سخت و قاطعانه مصریان با وهابیان متجاوز، کینه ای عمیق از مصر در دل آل سعود ایجاد کرد که همچنان منشأ مشکلات و توطئه ها علیه اهل مصر است.

برخی نتایج لشکرکشی ابراهیم پاشا به نجد:

- نتایج لشکرکشی مصریان به عربستان را می توان به صورت ذیل جمع بندی کرد:
۱. درعیه و سایر شهرهای وهابی بعد از حدود نود سال آبادانی، غارت و ویران گردید.
 ۲. کشور وسیع عبدالعزیز و پسرش متلاشی شد.
 ۳. تعداد بیشماری از اعراب وهابی قتل عام شدند.
 ۴. پیشرفت دعوت وهابی متوقف شد و رعبی که از وهابیان در دلها پیدا شده بود از بین رفت.
 ۵. سلطنت سعودی منقرض گردید.

۶. همراه با سربازان مصری و ترک و آلبانی، فرهنگ غربی تا قلب عربستان راه یافت، و پای اروپاییان به آنجا باز شد. به طوری که یک سال بعد از سقوط درعیه (۱۸۲۰/۱۲۳۶) ارتش انگلیس در بحرین مستقر شد و نفوذ آن دولت در خلیج فارس توسعه یافت.
۷. بعد از این پیروزی بود که فکر ناسیونالیسم عرب در سر محمد علی پاشا و بعد شریف حسین پیدا شد و در قرن بیستم منشأ تحولات شگرف در خاورمیانه گردید.
۸. اندیشه وحدت قومی عربی، بعد از این پیروزی، در سر رجال عرب پیدا شد و از مصر نشأت گرفت.
۹. اندیشه تشکیل دولت بر اساس اسلام و قوانین اسلامی از همان ایام عملی شناخته شد.
۱۰. بعد از فتح عربستان و سوریه بود که محمد علی پاشا کشور خدیوی مصر را مستقل اعلام کرد.

۳ - ۴. سال‌های فترت (۱۸۱۸/۱۲۳۴ - ۱۹۰۲/۱۳۲۰)

بعد از سقوط درعیه تا چند سال کسی از خاندان سعودی به فکر سلطنت نیفتاد. ابراهیم پاشا مقام حکمرانی نجد را به یکی از اعیان مصر به نام اسماعیل پاشا واگذار کرد و او از سوی خود افسری به نام خالد پاشا را که مردی ستمکاره و مهممل بود روانه نجد کرد. صحرانشینان نجدی از ضعف وی استفاده و به حالت بدوی و غارتگری برگشتند و به جان هم افتادند.

در سال ۱۸۱۹ م. (۱۲۳۵ ق.) «ترکی» پسر عبدالله بن سعود جمعی از اعراب را به خود همراه ساخته ریاض و بعد عارض را تصرف کرد و ارتش مصر را از این دو شهر بیرون راند. سپس اعراب جبل شمر و مطیر را با خود یار ساخت و دولت گونه ای تشکیل داد.

در ۱۸۳۳ م. (۱۲۴۲ ق.) «فیصل بن ترکی» از مصر گریخته به پدر پیوست و به یاری او احساء و قطیف را گرفت و ترکان را از وادی حنیفه بیرون راند. مشایخ قبایل شمر و حایل نیز با ترکی پیمان دوستی بستند و کار سعودیان دوباره رونق گرفت. اما بنی اعمام ترکی به فرماندهی مشاری بر او تاختند و ترکی را به قتل رساندند. مشاری در ریاض به امارت نشست لیکن در سال ۱۸۸۷ م. (۱۲۹۴ ق.) فیصل پسر ترکی به کمک آل رشید ریاض را بازپس گرفت و مشاری را کشته، خود به جای او نشست. وقتی این خبرها به محمد علی پاشا رسید امیری را به نام خورشید پاشا مأمور نجد کرد و ریاض را گشوده جمعی از وهابیان را به قتل آورد و فیصل را با دو پسرش عبدالله و محمد و دو برادرش و جمعی ای بنی امامش در بند

کرد و به قاهره تبعید نمود. محمد علی پاشا یکی از امیرزادگان سعودی را که تربیت اروپایی داشت و از انضباط و فرمانبرداری او مطمئن بود به جای فیصل به حکومت نجد منصوب کرد (۱۲۵۴ / ۱۸۳۸) اما وقتی او به ریاض رسید اعراب بر او شوریدند و او را بیرون کردند. خالد سالهای در عربستان در به در بود تا اینکه به سال ۱۲۷۸ق. در جده درگذشت.

محمد علی پاشا بر اثر فشار روس و انگلیس که حامیان عثمانی بودند، بعد از اعلام استقلال ناچار شد ارتش خود را از جزیره العرب فرا خواند. فیصل ترکی بعد از رفتن مصری‌ها فرصتی پیدا کرده از قاهره به نجد آمد و در ریاض به حکومت پرداخت و تا سال ۱۲۸۲ق. در آنجا بود. اما بعد از مرگش باز جنگ خانگی آل سعود شروع شد و به جان هم افتادند. آل رشید فرصت پیدا کرده ریاض را متصرف شدند و شیخ کویت دست اندازیهایی خود را به نجد آغاز کرد. ارتش عثمانی در سال ۱۲۸۸ق. به کمک کویتیه‌ها استان شیعه‌نشین احساء و قطیف را تصرف کرده ضمیمه بصره کردند. «محمد بن رشید شمیری» در سال ۱۳۰۶ق. بر آل رشید غلبه کرده ریاض را از ایشان گرفت و ضمیمه حکومت حایل ساخت. همین امیر شمیری در سال ۱۳۰۸ق. ناحیه قصیم و عنیزه را بگشود و یکه تاز صحاری نجد شد.

بعد از فیصل پرسش عبدالرحمان برای استرداد ریاض با عشایر قصیم علیه ابن رشید متحد گشت و با او وارد جنگ شد. اما به سختی شکست خورد به طوری که دل از امارت برگرفته نجد را ترک گفت و رهسپار قطیف و احساء گردید. در احساء استاندار عثمانی به او پیشنهاد اطاعت کرد تا حکومت ریاض را بازیابد اما نپذیرفت و وارد کویت شد. شیخ کویت ابتدا به او اجازه اقامت در خاک خود را نداد و عبدالرحمان ناگزیر چندی در قطر بسر برد. ولی بعد از چندی با موافقت مقامات عثمانی به کویت بازگشت و ده سال در آنجا با عسرت بسر برد تا آنکه پسرش عبدالعزیز ریاض را بگشود و او و سایر افراد خانواده را به آن شهر برگرداند.

۳ - ۵. بازگشت آل سعود به نجد

عبدالعزیز بن عبدالرحمان در ایام جنگ‌های داخلی نجد و درگیریهای خونین پسران فیصل با یکدیگر، روز ۲۹ ذوالحجه ۱۲۹۳ق. در ریاض متولد شد، در پنج سالگی همراه با عمش محمد بن فیصل و شیخ عبدالله بن عبداللطیف آل شیخ در مجلس مذاکره آشتی با محمد بن الرشید حضور داشت. در ده سالگی گرفتار مصائب زد و خوردهای خانوادگی شد و در یازده سالگی با والدین خود ناگزیر از ترک ریاض و کوچکای پیایی در صحاری احساء و کویت و الربع الخالی گردید. او در این سفرهای پرخطر فنون جنگهای صحرای و حکومت بر

صحرائشینان را فرا گرفت و در شعر و ادب عربی مهارت یافت. قسمت اعظم قرآن و احادیث نبوی را حفظ کرد و از امثال عربی و تاریخ و جغرافیای عربستان و قایع و ایام قبایل و مفاخر و مثالب آنان و احوال رجال و سرداران صحرا اطلاع کافی به دست آورد. او بدویان را شناخت و خویها و توقعات و نیازهای ایشان را درک کرد و اخبار نجد و سرگذشت نیاکان خود را از پدر و سایر رجال سعودی شنید و از چگونگی مداخلات بیگانگان بخصوص ترکها و انگلیسیها و آلمانیها در عربستان آگاهی کافی پیدا کرد. ضمناً از خاندان ابن عبدالوهاب اخبار سیره و مغازی رسول الله(ص) و تاریخ اسلام و شرح مذاهب اسلامی را بیاموخت و در مدرسه اجتماع بدوی تجارت بسیار اندوخت؛ و خلاصه آنکه فردی شایسته برای حکومت در صحرا و کارشناسی مطلع از فرهنگ و سنن عربی بار آمد.

پدرش بعد از ترک ریاض ابتدا به یکی از قبایل عجمان پناه برد اما زندگی بین آن اعراب را برای خود و خانواده اش ناامن و پرخطر دید. پس به «الرَبْعُ الخالی» رفته چند ماهی را بین قبیلۀ بنی مُرّه گذراند. آن ماهها سخت ترین ایام زندگی عبدالعزیز بود. بنی مره وحشی ترین و خونخوارترین اعراب صحرا بودند و شرایط بسیار دشوار زندگی در صحاری سوزان و بادهای سموم و گرسنگی و تشنگی و خوردن سوسمار و خرماي خشک و شیر شتر برای امیرزاده ای جوان چون او سخت و بلکه غیر قابل تحمل می نمود. مع ذلک همه این دشواریها را ناگزیر بر خود هموار کرد و راه و رسم مبارزه با فقر و گرسنگی و تشنگی را به خوبی فراگرفت.

خانه عبدالرحمان در کویت کوچک و نامناسب بود، ولی رجال سیاسی عرب و اروپایی به همین سرای محقر رفت و آمد می کردند. ترکها می خواستند عبدالرحمان را به سوی خود بکشند. شیخ کویت که از روی کشته دو برادرش گذشته به امارت رسیده بود و آرزوی تسلط بر عربستان را در سر می پروراند. پیوسته حرکات و فعالیتهای عبدالرحمان را زیر نظر داشت. روسها می کوشیدند از ضعف ایران و عثمانی استفاده کنند و بر راه دریایی هند مسلط شوند. آلمانیها با ترکان عثمانی ساخته، درصدد بودند راه آهن برلین را به کویت متصل سازند و بالاخره انگلیسیها که بیش از سه قرن در خلیج فارس سابقه داشتند و در بوشهر و سایر بنادر معتبر ایران نمایندگی سیاسی و بازرگانی دایر کرده بودند - و دامنه نفوذشان از مشرق تا اقیانوس کبیر امتداد داشت - نقشه های دقیق برای عربستان طرح کرده مراقب عبدالرحمان و عبدالعزیز بودند و آن پدر و پسر را می آزمودند.

عبدالعزیز همه این جریانات را می دید و مذاکراتی را که با پدرش می شد می شنید و در ذهن خود نقشه استمداد از بریتانیا را برای استرداد ملک موروث می پروراند. قبل از او

شیخ مبارک از این راه رفته و کشتیهای انگلیسی را برای حمایت خود به ساحل کویت کشیده بود. عبدالرحمان در ایام اقامت در کویت بخت خود را برای حمله به عشایر قحطانی و جنگ با آل رشید برای پس گرفتن ریاض از ایشان آزمود اما شکست خورد. شیخ مبارک هم یک بار به ریاض حمله برد لیکن در برابر حریف به سختی مغلوب گردید (۱۳۱۸ / ۱۹۰۰) مقدر این بود که ریاض به دست عبدالعزیز فتح شود و سلطنت سعودی بار دیگر در نجد استقرار یابد.

۳ - ۵. عبدالعزیز بن عبدالرحمان و تأسیس آل سعود فعلی

در سال ۱۹۰۲ م. (۱۳۲۰ ق.) عبدالعزیز بن عبدالرحمان معروف به ابن سعود و ملقب به شاهین صحرا در بیست سالگی خود با اقدامی اسطوره مانند موفق شد ریاض را تصرف کند و سلطنت عربستان سعودی را بنیان نهد. مبانی دولتی که وی تأسیس کرد - و پیشینه آن به قرن هجدهم میلادی می پیوندد - بر شمشيرو محمل حکومت او ترویج مذهب حنبلی وهابی بود.

عبدالعزیز وقتی به مرز بیست سالگی نزدیک شد تصمیم گرفت خطر کند و به هر قیمت شده پایتخت خانوادگی را از آل رشید بازستاند. او در این وقت مثل پلنگ صحرا چابک و زورمند و مغرور و به قدر کافی تجربه نظامی و سیاسی آموخته بود. دیگر تحمل زندگی محقر و جیره خواری شیخ کویت را نداشت. از این رو از اندیشه بسیار، نقشه ای جسورانه برای فتح ریاض کشید و فکر خود را با پدرش و شیخ مبارک در میان نهاد. ابتدا در دو مخالفت کردند و مخصوصاً شیخ مبارک که ضرب شست ابن رشید را چشینده بود، او را از این اقدام پرخطر برحذر داشت. اما عبدالعزیز آن قدر اصرار ورزید تا هر دو را موافق ساخت. شیخ کویت چند شتر و تعدادی سلاح و مقداری آرد و روغن و شکر و قهوه و خرمان در اختیار او گذاشت و عبدالعزیز همراه نوزده تن از خویشان و دوستان از حمله برادرش محمد و پسرعموهایش عبدالله بن جلاوی و عبدالعزیز بن مساد به سوی سرنوشت به راه افتاد. چند ماهی بین اعراب برای یافتن یاران کارآمد گردش کرد اما جز بیست جوان ماجراجوی قابل اعتماد کسی را نیافت. این جمع چهل نفری به سوی ریاض عزیمت کردند و در زمستان سال ۱۳۱۹ / ۱۹۰۱، از بین عشایر احساء و نجد گذشته شبانه خود را به منزلی نزدیک آن شهر رساندند.

عبدالعزیز که تا آن ساعت نقشه استراتژیکی خود را بر یاران فاش نساخته بود به ده تن از ایشان امر کرد که در آن منزل بمانند و از شتران و بُنه و خوارباری که داشتند محافظت کنند. به ایشان گفت اگر تا بیست و چهار ساعت دیگر نیامدم شما به کویت برگردید. سپس

با بیست و نه نوجوان نخبه که شجاع ترین جنگاوران صحرا بودند شبگیر پیاده به سوی قلعه ریاض - که المصمک نام دارد - به راه افتاد. این دسته همه مسلح به شمشیر بودند و بعضی طپانچه هم داشتند. حاکم ریاض از سوی ابن رشید عجلان نام داشت و او شبها را در قلعه می خوابید و صبح زود برای صرف صبحانه به خانه خود که دیوار به دیوار قلعه بود می رفت. عبدالعزیز و همراهان با تدبیری ماهرانه، ابتدا به خانه ای در جنب خانه عجلان وارد شدند و بعد آهسته از دیوار بالا رفته به خانه او رفتند. به دستور عبدالعزیز دو همسر عجلان که در آن خانه خفته بودند در اطلاقی بازداشت شدند. یکی از آن دو از وابستگان آل سعود بود و اطلاعات سودمندی در اختیار سعودیان گذاشت. عبدالعزیز و همراهان آب شب را به خواندن قرآن و نماز و خوردن قهوه و خرما گذراندند و نخوابیدند و سپیده دم شمشیرها را حمایل کرده و پشت دروازه مصمک موضع گرفتند. وقتی عجلان دروازه قلعه را گشود که بیرون بیاید ابن سعود و همراهانش را منتظر خود دید. او به شتاب برگت که دروازه را ببندد اما سعودیان به او مجال ندادند و وارد قلعه شدند. در دالان قلعه جنگ خونینی درگرفت که به پیروزی ابن سعود منتهی شد و عجلان به قتل رشیده مصمک به تصرف عبدالعزیز درآمد. در این نبرد کسی از سعودیان کشته نشد اما هشتاد نفر محافظان قلعه که به سختی مقاومت کردند همه کشته شدند. بدین ترتیب شهر ریاض روز چهارشنبه چهارم شوال ۱۳۱۹ق. (برابر با دوازدهم ژانویه ۱۹۰۲م.) به تصرف عبدالعزیز درآمد.

به موجب قانون صحرا، حق یعنی زور. عبدالعزیز هم به همین حق طی نیم قرن به زور شمشیر خود همه قدرتهای شبه جزیره عربستان را درهم کوبید و برای تحکیم مبانی سلطنت خویش از کشتار بی امان و دسته جمعی مخالفان خویش مضایقه نکرد. وقتی اهل ریاض خیر سقوط مصمک و قتل عجلان و یارانش را شنیدند دسته دسته رو به عبدالعزیز آوردند. تمامی اموال و اسلحه و اسبان و شتران ابن رشید به دست ابن سعود افتاد و او در ریاض سلطنتی را بنیان نهاد که تاکنون محور سیاست شبه جزیره و عامل تعیین کننده در جهان عرب به شمار می رود.

اقدامات مهم و بنیادین عبدالعزیز که چهره عربستان را دگرگون و بتدریج به حالت کنونی درآورد را می توان اینگونه خلاصه کرد:

۱. استقرار پایتخت سعودی در ریاض که موجب آبادانی آن شهر و امنیت صحاری نجد شد.

۲. شکست دادن امیر قدرتمند حائل و صحاری نجد، و نیز ارتش عثمانی در سال

۱۹۰۴م.

۳. شکست دادن اعراب کویتی که به تحریک شیخ مبارک و عثمانیها به جنگ آمده بودند در سال ۱۹۰۶م.
۴. اخراج ارتش عثمانی از نجد در سال ۱۹۰۶م.
۵. اسکان اعراب صحراگرد و تأسیس واحدهای رزمی کشاورزی در نجد و قصیم در سال ۱۹۱۲م. که از راهزنان خونخوار، مجاهدانی معتقد به مذهب حنبلی وهابی به نام «اخوان» به وجود آورد.
۶. اخوان ضمن عمل کشاورزی، احکام وهابی و فنون جنگ صحرايي را فرا می‌گرفتند و تا آخرین نفس در جنگ‌ها پایداری می‌کردند. آنها عقیدت وهابی را در عربستان تبلیغ می‌نمودند و بسط قدرت عبدالعزیز (که به نام ابن سعود معروف شده است) و فتوحات او و رعب و هیبتی که از وهابیان در دل‌ها افتاده بود همه نتیجه حملات شجاعانه اخوان بود.
۷. مناطق شیعه‌نشین احساء، قطیف و هفوف و سراسر منطقه شرقی عربستان را در سال ۱۹۱۳م. از عثمانی گرفت و ضمیمه قلمرو خویش ساخت.
۸. در کناره خلیج فارس با «سر پرسی کاکس» کمیسر عالی انگلیس در عراق ملاقات و معاهده همکاری با انگلستان را امضاء کرد و به مسأله تحدید حدود نجد و عراق فیصله داد. این نخستین پیمان رسمی بود که ابن سعود با دولت انگلستان بست.^{۱۰۶}
۹. ابن سعود که مصمم به تسخیر حجاز شده بود در سال ۱۹۲۳م. شورایی از علمای وهابی در ریاض تشکیل داد تا نظر خود را درباره حرمین و حکومت شریف حسین بیان کنند. این شورا به اتفاق آرا شریف حسین و دولت او را محکوم کردند و فتوا دادند که عبدالعزیز صالح‌ترین فرد برای اداره امور حرمین است! این شورا رأی‌هایی که صادر کرد مقدمه حمله ابن سعود به حجاز و تصرف آن بود. ابن سعود یک سال بعد به حجاز لشکر کشید و بعد از کشتارهای بی رحمانه طایف و مدینه، شریف مکه را شکست داد و شهرهای مقدس مکه و مدینه و سایر بلاد حجاز را تصرف کرد. بعد از این پیروزی بود که خود را پادشاه نجد و حجاز خواند و دولت انگلیس نخستین دولتی بود که این سمت او را به رسمیت شناخت.
۱۰. ابن سعود روز هشتم ژانویه ۱۹۲۶م. از اهالی مکه به عنوان «پادشاه حجاز و سلطان نجد و ملحقات» بیعت گرفت.

^{۱۰۶}. امین ریحانی، *ملوک العرب*.

۱۱. در تاریخ بیستم رمضان ۱۳۴۸/۱۹۲۹ بر عرشه یکی کشتی انگلیسی با فیصل اول، پادشاه عراق ملاقات نمود و این دو دشمن دیرین بیشتر اختلافات خود را حل کردند.
۱۲. در تاریخ هفدهم جمادی الاولی سال ۱۳۵۱/هجدهم دسامبر ۱۹۳۲ به موجب فرمانی نام کشور خود را به «المملکة العربیة السعودیة» گذاشت و در شانزدهم محرم ۱۳۵۳/۱۱ مه ۱۹۳۳ پسرش سعود را ولیعهد خویش ساخت.
۱۳. بعد از فتح حجاز به فکر رهبری جهان اسلام و تشکیل وحدت اسلامی و وحدت عربی افتاد؛ همان خیالی که پیش از او در سر شریف حسین پیدا شده بود.
۱۴. بعد از جنگهای سختی در سال ۱۳۵۳ق. با حسن ادریسی پادشاه تهمه و اما یحیی پادشاه یمن آشتی کرد و آن دو عملاً مطیع ابن سعود شدند.
۱۵. بزرگترین خوشبختی ابن سعود پیدا شدن نفت در منطقه شرقی بود که امتیاز استخراج آن را به کمپانی آمریکایی "استاندارد اویل" و سپس شرکت "آرامکو" واگذار کرد. از سال ۱۳۵۸ق. (۱۹۳۹م.) جریان نفت سعودی به کشورهای غربی آغاز شد و درآمد آن موجب ثروت بی کران آل سعود گردید.
۱۶. در دو جنگ بزرگ جهانی به کمک انگلستان، موفق شد عربستان را بی طرف، امن و تحت حمایت طرف پیروز نگاه دارد.
۱۷. قدرت و ثروت ابن سعود و موقع ممتاز او نزد دولتهای عربی و غربی سبب شد که شیوخ خلیج فارس از او حرف شنوی داشته باشند و به برتری او معترف گردند. همچنین علیرغم دشمنی کهن خاندان سعودی با اعقاب محمد علی پاشا، روابط سیاسی و فرهنگی نزدیک با «ملک فاروق» پادشاه مصر برقرار ساخت.
۱۸. عبدالعزیز وفاداری خود به غرب را در تمام عمر خود حفظ کرد. هنوز اعقاب او از ثمرات این دوستی متقابل برخوردارند و به مزدوری خویش ادامه می دهند. اما وی و فرزندان او که یکی بعد از دیگری به سلطنت رسیدند از برقراری هرگونه رابطه با اتحاد جماهیر شوروی و سپس شوروی خودداری کردند.
۱۹. آل سعود اجازه تشکیل هر نوع حزب و جمعیت سیاسی را نداده و نمی دهند.
۲۰. عبدالعزیز با وجود جنایات فراوان فرهنگی و تخریب قبور مقدس، علیرغم فشار علمای وهابی از ویران کردن گنبد و روضه مطهره رسول الله(ص) خودداری کرد. البته دخالت دولت های اسلامی - از جمله ایران - با وساطت آمریکا و انگلیس در این امر مؤثر بود.

۲۱. توسعه مداوم مسجدالحرام و مسجدالنبی(ص)، نوسازی میقات و مشاعر حج، آبرسانی عظیم به مکه و مدینه و منا، ایجاد اماکن اقامتی و تلاش برای رفاه حجاج و زائران، رضایت بالاتر از متوسط را در بین مسلمانان جهان فراهم کرده، سعودیان به آن افتخار می‌کنند.

خیانت وهابیون به وحدت اسلامی

تاریخ وهابیت، مملو از خیانت علما و امرای آن به آرمان وحدت مسلمین است. در اندیشه این فرقه، نه تنها یاری رساندن به عثمانیان جایز نبود، بلکه هرگونه انتماء و ارتباط با امپراتوری عثمانی، دلیل بر کفر و مستوجب قتل می‌شد!

«شیخ عبداللطیف بن عبدالرحمان» از علمای وهابی، با صدور فتوایی «امیر عبدالله بن فیصل» را به علت درخواست کمک از دولت عثمانی کافر دانست و از وی برائت جست.^{۱۰۷}

جمعی از علمای حامی «عبدالعزیز بن سعود» - مانند محمد بن اللطیف، محمد بن ابراهیم، سلمان بن سمحان و صالح بن عبدالعزیز - حکم به کفر گروه فیصل الدویش دادند. بزرگ‌ترین دلیل بر ارتداد آنان این بود که ادعا کرده بودند آنان فقط به اجبار تن به حکومت ابن سعود داده‌اند و الا در واقع، شهروندان ترک هستند.^{۱۰۸}

^{۱۰۷}. حسن بن فرحان ملکی، **مبلغ، نه پیامبر**، ترجمه سید یوسف مرتضوی، چاپ دوم، نشر ادیان، قم: ۱۳۸۷، ص ۱۶۶.

^{۱۰۸}. همان، ص ۱۶۷.

• بخش دوم - شیعیان

قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، دوره تبلور حرکت‌های سیاسی و انقلابی متعدد در جهان اسلام در مقابل قدرت‌های اجنبی و استعماری بود. شیعیان - که مواضع آنها بیشتر در حوزه علمیه نجف بروز داشت - نیز در قبال این نهضت‌ها و حرکت‌ها، به واجب دینی خود عمل می‌کردند.

حمایت حوزه علمیه نجف اشرف از جهاد و مقاومت ملت‌های اسلامی معمولاً به اشکال زیر نمود داشت:

- ارشاد و تلاش برای اصلاح ؛

- صدور فتوای جهاد ؛

- شرکت در مبارزات ؛

- سرایش و انتشار اشعار حماسی برای تهییج مردم مسلمان.

گذشته از این حمایت عام، علمای شیعه از امپراتوری عثمانی نیز به طور خاص حمایت و دفاع می‌کردند.

علیرغم سنی‌بودن عثمانیان، علمای نجف اشرف به دلیل اینکه این حکومت را حصن اسلام می‌دانستن، در مقابل حوادث و تحولاتی که در این امپراتوری به وقوع می‌پیوست و نیز جنگ‌هایی که به ضعف این امپراتوری منجر می‌شد موضع می‌گرفتند.

مهم‌ترین واکنش دانشمندان شیعه در مقابل تحولات عثمانی در دوره رکود این امپراتوری را می‌توان در سه بخش زیر دسته‌بندی کرد:

۱. تلاش برای اصلاح

بیشتر مورخین و خاورمیانه‌شناسان بر این امر تاکید و توافق دارند که آغازگر استراتژی تجدید حیات اسلامی «سید جمال‌الدین اسدآبادی» بود. سید جمال منشأ جنبش‌های فکری، اسلامی، اصلاحی، سیاسی و ملی در جوامع اسلامی در پایان قرن ۱۹ بود و ما وی را به دلیل سال‌هایی که در نجف و ری به تحصیل و تدریس اشتغال داشت شیعه می‌دانیم. وی نخبه‌ای بود که در آغاز حرکت به "اصلاحات از بالا" معتقد بود لذا حرکت اصلاحی خود را از درباریان و مراجع شروع کرد. وی در ایران حامی حرکت‌های ضد استعماری نظیر تحریم تنباکو و قیام علیه استبداد سلاطین قاجار به شمار می‌رفت.

سید همچنین با سفر به استانبول و اقامت در آن، به «سلطان عبدالحمید» نزدیک شد و او را به انجام اصلاحات تشویق و ترک‌ها را در انجام این امر کمک کرد. او در شورای عالی آموزش عثمانی عضویت داشت.

گرچه سلاطین و مقامات مذهبی عثمانی - همانند «ناصرالدین شاه قاجار» - حرکت‌های سیاسی و ضد استبدادی او را تحمل نکردند اما اندیشه و عمل وی، منشأ بیداری و اصلاح در ملت‌های تحت سیطره امپراتوری عثمانی گردید.

۲. حمایت از انقلاب و مشروطه عثمانی

در ۲۳ جولای ۱۹۰۸م. قانون اساسی عثمانی اعلام شد و تحول بزرگی در دولت عثمانی ایجاد گردید. نجف اشرف - به عنوان منادی اصلاح - در برابر این حادثه مهم، نقش حامی و مؤید را داشت تا جایی که «عبدالرزاق هلالی» در این زمینه می‌نویسد: «نجف و علمای آن در اجرای انقلاب مشروطه عثمانی نقش داشتند»^{۱۰۹}.

حوزه نجف به "حزب اتحاد و ترقی" که این حرکت را آغاز کرده بود تبریک گفت و انگیزه‌اش از این تبریک و حمایت، محقق شدن خواسته‌های ملت‌های مسلمانی بود که تحت سیطره امپراتوری عثمانی قرار داشتند.^{۱۱۰}

حزب اتحاد و ترقی در آغاز سال ۱۹۰۹ هیأتی به سرپرستی «ثریا بیک» به نجف فرستاد و تا دفتر این جمعیت را در این شهر دایر کنند. نماینده عثمانی به نحو باشکوهی در خارج از شهر مورد استقبال قرار گرفت و سپس در نشست مهمی با اندیشمندان نجفی - از جمله «شیخ علی آل مانع»، «شیخ جعفر آل مانع»، «قاسم محمد حسن کربلایی» و «محمد السید» شرکت کرد. در خلال مراسم استقبال «سید عبدالمطلب حلی» قصیده‌ای قرائت نمود که در آن «محمود شوکت» قهرمان انقلاب عثمانی و «آخوند ملا محمدکاظم خراسانی» از علمای مشروطه‌طلب ایران را در کنار یکدیگر مدح کرده بود.^{۱۱۱}

با این تشریفات، دفتر جمعیت اتحاد و ترقی در نجف اشرف در سال ۱۹۰۹ افتتاح شد و جمعی از طلاب شیعه به آن پیوستند. هدف این طلاب از پیوستن به حزب، بیداری ملت‌های تحت سیطره دولت عثمانی و جلوگیری از تفرقه به قومیت‌ها و ملت‌های مختلف بود.^{۱۱۲}

^{۱۰۹}. عبدالرزاق الهلالی، *دراسات و تراجم عراقیه*، ص ۱۶.

^{۱۱۰}. حسن عیسی الحکیم، *المفصل فی تاریخ النجف الاشرف*؛ ج ۱۲؛ ص ۲۷۵.

^{۱۱۱}. همان، ص ۲۷۶.

^{۱۱۲}. عبدالرزاق الحسنی، *العراق فی دوری الاحتلال والانتداب*، ج ۱، ص ۴۷.

رهبران حرکت اتحاد و ترقی به عراق و دفتر حزب خود در نجف ، اهمیت بسیاری می‌دادند؛ لذا دولتمردان عثمانی مدام بین "استانبول و نجف" و بین "استانبول و بغداد" تردد می‌کردند. این اهتام به نجف ، به نشاط نجفیانی باز می‌گردد که پیش از اعلام رسمی قانون اساسی در سال ۱۹۰۸ در جهت اصلاح تلاش می‌کردند. پس از نمایندگی حزب در نجف و بغداد، دفاتر بعدی آن در بصره، موصل، حله و کربلا نیز افتتاح شد.

همچنین در نجف تعدادی از افسران ترک وجود داشتند که از اوضاع ناراضی بودند زیرا حاکمان عثمانی ، با دادن مأموریت های دور به آنان ، آنها را از پایتخت امپراتوری دور کرده بودند. این افراد ، افکار آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه را در نجف تبلیغ می‌کردند. حرکت اتحاد و ترقی، این افراد را در آغوش خود گرفت و آنان باشگاهی را در نجف دائر کردند، که در لفظ عربی به آن «قلوب» (معرب کلوب) می‌گفتند. از جمله دستاوردهای این باشگاه، ترویج افکار اصلاح طلبانه و تجددگرایانه و نیز تأسیس «مدرسه علویه»، «مدرسه مرتضویه» و «مدرسه الغری» بود. در این مدارس ، تجمعات ادبی شکل گرفت و طلاب آن روزنامه‌های ترکی، ایرانی و مصری را مطالعه و درباره مسایل سیاسی و ادبی بحث می‌کردند. در این مدارس، سالن مخصوص برای مطالعه روزنامه ها و مجلات تأسیس شد و در مدرسه علویه دروس ریاضیات ، زبان انگلیسی و زبان فرانسوی آموزش داده شد.

«دکتر علی الوردی» درباره فضای آن زمان می‌نویسد: "جوانان مشروطه طلبه نجف، بیش از دیگران بیش از دیگران به دنبال آشنایی با تمدن جدید و اقتباس از آن بودند. آنان به شکل مخفیانه در منازل یکدیگر جمع می شدند و مجلات و نشریات جدید را مطالعه میکردند و زمانی که از آن محل خارج می شدند ، نشریات را زیر عباهای خود مخفی می کردند تا عوام یا روحانیون ملتزم آنان را نبینند."^{۱۱۳}

نتیجه این فعالیت‌ها این شد که «آخوند خراسانی» با ارسال تلگرافی به سلطان عبدالحمید دوم، از او خواست که در تنفیذ قانون اساسی تسریع کند.^{۱۱۴}

ایجاد اختلاف

اما این روابط حسنه دیری نپایید. انحراف جمعیت اتحاد و ترقی از اهداف آزادیخواهانه‌اش و در پیش گرفتن سیاست پان‌ترکیستی و نژادپرستانه باعث شد که بین

^{۱۱۳}. علی الوردی، *لمحات اجتماعیة من تاریخ العراق الحدیث*، ص ۱۲۶.

^{۱۱۴}. حسن عیسی الحکیم، همان، ص ۲۷۹.

نجف و این حزب، شکاف ایجاد شود. این اختلافات و شکاف‌ها نهایتاً منجر به تعطیلی نمایندگی حزب در نجف گردید.

«فیاض» در کتاب خود به مراسلات متعددی اشاره می‌کند که بین نجفی‌ها و «سید طالب نقیب» رد و بدل شده و حاکی از مقاومت عراقی‌ها نسبت به سیاست غیراصولی اتحاد و ترقی است.^{۱۱۵}

طرفداری علمای نجف از مشروطه عثمانی آنقدر زیاد بود که حتی علماء اعلام کردند که اگر سلطان عبدالحمید با قانون اساسی بر کشور حکومت نکند باید از سلطنت کنار برود. این اعلام؛ باعث شد که آزادیخواهی‌های ترکیه، شجاعت بیشتری پیدا کنند که سرانجام به خلع او در سال ۱۹۰۹ انجامید.^{۱۱۶}

۳. جهاد و همراهی در جنگ‌ها

صدور فتوای جهاد و تهییج احساسات مردم مسلمان، از دیگر اهتمامات علمای نجف برای حمایت از امپراتوری اسلامی بود. به عنوان نمونه، علمای نجف در جنگ‌های زیر که در سال‌های پایانی حکومت عثمانی واقع شد مواضع زیر را اتخاذ کردند:

۳ - ۱. جنگ بالکان

در سال ۱۹۱۳ م. (۱۳۳۱ ق.) عثمانی درگیر جنگ بالکان شد. حوزه علمیه نجف و نیز علمای شیعه کربلا و حله، برای جلوگیری از شکست عثمانی و انفصال کشورهای بالکان از این حکومت، فتوای جهاد صادر کردند و بذل جان و مال در این راه را واجب دانستند. «شیخ الشریعه اصفهانی»، «سید علی داماد تبریزی»، «سید مصطفی غروی کاشانی» و «سید محمد سعید حبوبی» از مراجع و مجتهدینی بودند که در این زمینه حکم جهاد صادر کردند.^{۱۱۷}

۳ - ۲. حمله روسیه به بسفور و داردانل

در تجاوزی که از سوی روسیه به امپراتوری عثمانی صورت گرفت و نیروهای روسی تنگه بسفور و داردانل را اشغال کردند نیز روحانیت شیعه در نجف اشرف نسبت به این واقعه اعلام موضع کردند. از جمله «شیخ محمد یعقوبی» در تمجید از مبارزان عثمانی و «شیخ یعقوب بن جعفر نجفی» در تأیید سلطان عبدالحمید اشعاری سرودند.^{۱۱۸}

^{۱۱۵}. فیاض، *الثوره العراقيه*، ص ۷۴.

^{۱۱۶}. الاسدی، *ثوره النجف*، ص ۷۴.

^{۱۱۷}. حسن عیسی الحکیم، *المفصل فی تاریخ النجف الاشرف*، ج ۱۲؛ ص ۳۱۱.

^{۱۱۸}. همان، صص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۳ - ۳. جنگ یونان

پس از پیروزی سلطان عبدالحمید دوم در فتح یونان نیز «سید جعفر حلی نجفی» شعر زیر را در مدح وی سرود:

لک طأطأت دول الظلال رقابها - قدها فسیفک قد أذل صعابها

فالیوم صار الدین فیک مؤیدا - و لدولة الاسلام کل وهابها

فمن المطاول دولة نبویة - وقفت ملائکة السماء حجابها^{۱۱۹}

از مضمون و محتوای این اشعار بروشنی پیداست که دلیل حمایت علمای شیعه از سلطان عثمانی این بود که وی را حافظ حصون اسلام و دولت او را حامی دین می دانستند.

^{۱۱۹}. همان، ص ۳۱۲.

• بخش سوم - صوفیه

۱. جنبش مهدویت در سودان

اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی سودان در نیمه دوم قرن ۱۹ منجر به ظهور جنبش مهدویت در این سرزمین شد. در ۱۸۲۱ محمد علی پاشا سلطان مصر سودان را به امید یافتن طلا فتح کرد و از آن به بعد سودان منبع تامین بودجه و اخذ مالیات برای مصریها شد. از دهه ۱۸۵۰ به بعد تجارت و برده داری در سودان رونق گرفت و خارجیان زیادی در آن ساکن شدند. در اثر گسترش قدرت خارجی ها اقتدار حکام محلی کاهش یافت. اسلام بیشتر از طریق مصر وارد سودان شد ولی رنگ و جلای صوفیانه پیدا کرد و به موهومات آغشته شد. موقعیت مقامات مذهبی سنتی سودان یا فقی ها (فقیه ، فقیر ، درویش) از سوی تحصیل کردگان الازهر مورد تهدید قرار گرفت و خصومت میان فقها با شخصیت های مذهبی جدید افزایش یافت. در ۱۸۷۰ وضع مردم سودان رو به وخامت گذاشت. خدیو مصر مالیاتها را در سودان افزایش داد و این اقدام منجر به شیوع گرسنگی و قحطی شد. نارضایتی از حکومت مصر که تحت سلطه انگلستان بود ، تنها جنبه مالی نداشت ، بلکه مذهبی هم بود از آنجا که در آن دوران فقی ها بردگی را در اسلام جایز می دانستند ، الغاء بردگی از سوی بریتانیا نوعی توهین به اسلام قلمداد شد .

در یک چنین اوضاع و احوالی ، محمد احمد که از روحانیون مسلمان سودان بود ، ادعای مهدویت کرد (۱۸۸۵ تا ۱۸۹۶ م.) و علیه قدرت حاکم انگلستان و مصر قیام نمود . نیروهای متعددی از قبایل گرفته تا فقی ها و برده فروشان در اطراف مهدی گرد آمدند. محمد احمد تا ۱۸۸۵ اکثر مناطق سودان را فتح کرد و خارطوم را به تصرف در آورد. در جنگ مشهوری وی و پیروانش موفق شدند برای اولین بار در تاریخ اسلام معاصر نیروهای ارتش انگلستان تحت رهبری ژنرال گوردن را شکست بدهند. بعد از مرگ مهدی حکومت سودان بدست خلیفه اش عبدالله ابن محمد العتایشی افتاد که تا ۱۸۹۸ در سودان حکمرانی کرد و در آن سال ارتش انگلستان مجددا سودان را فتح کرد. هدف نهضت المهدی استقرار حکومت اسلام مبتنی بر قرآن و سنت پیامبر بود. او بر توحید تاکید داشت و با شرک مبارزه کرد . او در پی اعاده شکوه و اقتدار گذشته اسلام بود . جنبش مهدویت بر اساس روش طریقه (یک روش صوفیانه) سازماندهی شده بود و رابطه میان المهدی و پیروان او رابطه مرید با مراد و تبعیت از او بود.

اصل هجرت و جهاد در جنبش مهدویت نقش داشت و مهدی مردم را به مهاجرت بسوی خویش دعوت میکرد. او می گفت جهاد در حال حاضر از رفتن به حج واجب تر است زیرا اهمیت بیشتری از آن دارد. او پس از ادعای مهدویت به روسای قبایل و رهبران مذهبی نامه نوشت و اظهار کرد که پیامبر در خواب به او گفته است که مهدی موعود (عج ...) است و مردم باید بسوی او هجرت کرده و در جهاد شرکت جویند و در این رابطه به آیات قرآنی نظیر الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله ... تکیه می کرد .

از نظر مهدی ، دشمنان اصلی او ترکها و علمای درباری و کارگزاران متعصب الازهر بودند. به ادعای مهدی توطئه اروپا پشت سر این گروهها وجود داشت و راه نجات از این توطئه ها پیروی از دین و سنت پیامبر بود. سنت و کتاب براساس توطئه اروپا متروک شد و دین کنار گذاشته شد. بدعت گسترش یافت و حرام ، حلال گردید و بالعکس.

مهدی مدعی بود که هر کس او را بعنوان مهدی نپذیرد کافر است. او کشتن مصریانی را که او را دروغگو خواندند واجب می دانست و بویژه مردم را علیه عثمانیها به قیام واداشت و ظلم و ستم ترکهای عثمانی برسودان را بر می شمرد. مهدی به پادشاهان و رهبران سایر قبایل نامه نوشته و دعوت خود را توضیح داد و از آنها خواست او را برسمیت بشناسند . او از جمله به اتیوپی نامه نوشت و خدیو مصر را از توطئه کفار و علماء سوء برحذر داشت و از او خواست تا دعوت او را بپذیرد و در ریشه کن کردن کافران با او همدست شود و گرنه به مصر لشگر کشیده و او را شکست میدهد .

مخالفت علماء با مهدویت

سلطان عبدالحمید عثمانی علیه مهدی اعلامیه هایی در همه جا صادر کرد و علماء الازهر نیز علیه او اعلامیه دادند. برخی علماء سودان نیز در رد او رسائلی نوشتند. از جمله آنها شیخ احمد الازهری ابن اسماعیل مفتی غرب سودان در ۱۸۸۲ رساله ای در رد مهدویت نوشت و گفت محمد احمد ، مهدی موعود واقعی نیست. شکیر القاضی مفتی دادگاه استیناف خارطوم در رساله ای تحت عنوان رساله فی بطلان دعوه محمد احمد المهدی گفت او یک شورشی بیش نیست که علیه حکومت قانونی سلطان قیام کرده و بنابراین جنگ با او جایز است. او اعلام کرد که محمد احمد همان مهدی موعود نیست و با ذکر آیاتی از قرآن گفت که مسلمانان نباید علیه سلطان عثمانی قیام کنند حتی اگر سلطان جابر و ظالم باشد . بر عکس مسلمانان باید در رکاب سلطان جابر با دشمنان اسلام بجنگند . او از پیروان مهدی خواست توبه کنند و دست از او بردارند. مهدی به امین الضریر مفتی شرق سودان در رابطه با کتاب او علیه خود نامه ای نوشت و به همه دعاوی او پاسخ داد. مهدی اعلام کرد که عده

زیادی به او گرویده اند و از آن میان تاکید کرد که سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده از او حمایت می کنند. بطور کلی جنبش مهدویت در سودان باعث بروز احساسات ملی سودانی ها و برانگیختن ناسیونالیسم سودانی شد. تمامی مسلمانان از جمله ایرانیان، هندیها و دیگران از پیروزی او بر کفار انگلیس شادمان شدند.

۲. جنبش سنوسیه در شمال آفریقا

نهضت سنوسیه نیز همانند مهدویت ریشه های مذهبی و نیز ساختارهای اجتماعی متکی بر طریقه تصوف داشت. سنوسی ها در طول قرن ۱۹ تشکیلات مذهبی و نیز اداره امور لیبی و نواحی مجاور را بعهدہ داشتند. گرچه حکومت لیبی در دست ترکان عثمانی بود اما سیطره حکومت بیشتر در نواحی ساحلی بود و نواحی داخلی در کنترل بومی ها بود. سنوسی ها در قبایل بدوی لیبی نفوذ فراوان داشتند. نظام سنوسی در واقع واسطه میان عثمانی ها و قبایل بود. یعنی گاهی هم در برابر عثمانیها می ایستاد و هم از قدرتگیری قبایل جلوگیری می کرد. پایه گذار نهضت سنوسی (سید محمد ابن علی سنوسی) بود که پیروان او را اخوان میخواندند. در ۱۹۰۱، احمد الشریف رهبری نهضت سنوسی را به عهده گرفت. لیبی در اوایل قرن ۲۰ به اشغال نیروهای ایتالیایی درآمد. ایتالیا در واقع منافع تجاری زیادی در لیبی داشت. ایتالیایی ها گمان می کردند اهالی عرب لیبی در برابر ترکهای عثمانی از ایتالیا حمایت خواهند کرد چون انقلاب ۱۹۰۸ ترکان جوان در عثمانی، خصومت میان عربها و ترکها را گسترش داده بود. گرچه مرم لیبی با اصلاحات (تنظیمات) در عثمانی از سوی سلاطین مخالف بودند اما با خلع سلطان نیز که (در ۱۹۰۹ روی داد) توافق نداشتند. دولت عثمانی درصدد بود برای جلوگیری از سلطه ایتالیا و آلمان در لیبی اقدام کند که ایتالیایی ها با ۶۰ هزار نیرو شهرهای ساحلی لیبی را در ۱۹۱۲ اشغال کردند. با این همه آنها نتوانستند از شهرهای ساحلی فراتر روند و قادر نبودند نیروی ۷ هزار نفری عثمانی را کاملا شکست دهند. برخلاف انتظار ایتالیایی ها، رزمندگان سنوسی به حمایت از ترکهای عثمانی بپاخاستند و علیه کفار ایتالیایی اعلام جهاد کردند. «سید احمد الشریف» رهبر سنوسیها (۱۸۷۳-۱۹۳۳) و مؤسس سنوسیه علیه ایتالیا اعلام جهاد داد و اعلامیه جهاد او در مجلات مصری انتشار یافت. او با استناد به آیات قرآن و احادیث پیامبر تمامی مسلمانان را به جهاد دعوت کرد و گفت هر کس از جهاد امتناع کند، کافر است. از نظر سنوسیه، باید کافران متجاوز را سرکوب و زندگی را بر آنها سخت کرد. گرچه جهاد واجب کفایی است اما

در زمان حمله دشمن واجب عینی میشود. اگر کسی از جهاد سرباز زند مسلمان نیست. حرکت سنوسی ها در جهان اسلام انعکاس فراوان یافت.

امپراطوری عثمانی (ترکان جوان) پس از شکست در جنگهای بالکان در سال ۱۹۱۲ پیمان صلح لوزان را با ایتالیا امضاء کرد و لیبی را به ایتالیایی ها واگذار کرد. علی رغم این پیمان انور بیک فرمانده ترکهای عثمانی در لیبی از سید احمد الشریف رهبر سنوسیهها خواست بنام سلطان محمد پنجم پادشاه عثمانی به جنگ با ایتالیا ادامه دهد. بدین ترتیب جنگهای چریکی میان ایتالیایی ها و سنوسی ها آغاز شد و ایتالیا نتوانست شهرهای دور از ساحل را اشغال کند. بدلیل اختلافات بعدی میان ترکها و احمد الشریف عثمانی ها لیبی (سیرنائیکا) را ترک کردند و سنوسی ها را در برابر ایتالیا تنها گذاشتند. قبایل پراکنده لیبی علیه دشمن خود، ایتالیا با یکدیگر متحد شدند. احمد الشریف رهبر سنوسیهها رساله جهاد خود را منتشر کرد و از مسلمانان لیبی، تونس و مناطق دیگر خواست به جهاد بپیوندند. او در رساله جهاد خود خطاب به مسلمانان گفته بود چگونه صلیبیها رامی پذیرند، آنهایی که مسجد و محراب را خراب می کنند. نباید به سخنان مسلمان نماهای تسلیم طلب گوش داد، آنها دشمنان ما را یاری میدهند. یک لشگر ایتالیا در آوریل ۱۹۱۵ از سنوسیهها شکست خورد و سنوسیه بر بخشهایی از لیبی از جمله تریپولی (طرابلس کنونی) مسلط شدند. در جریان جنگ جهانی اول سنوسی ها به کمک ترکها و آلمانها محاصره دریایی ایتالیا را درهم شکستند. سید احمد الشریف از اعلامیه جهاد سلطان عثمانی حمایت کرد و مصر را مورد حمله قرار داد.

در سال ۱۹۱۶ احمد الشریف از انگلستان شکست خورد و چون اهالی لیبی در جریان سالها نبرد خسته شدند تصمیم گرفت با ایتالیا و انگلستان وارد مذاکره شود. او قدرت را به پسر عموی خود محمد ادريس سلطان بعدی لیبی واگذار کرد و خود به رهبری معنوی سنوسیهها ادامه داد. در فاصله سالهای ۱۹۱۷-۱۹۳۲ ایتالیا حاکمیت سنوسیها را بر شهرهای داخلی لیبی به رسمیت شناخت و میان طرفین همزیستی وجود داشت. پس از روی کار آمدن فاشیسم و موسولینی در ایتالیا وضع دگرگون شد و فاشیستها این وضع را در لیبی نپذیرفتند. اصولاً در این زمان رهبری جنگ را رهبران و روسای قبایل محلی یعنی اخوان بعهدہ داشتند تا خانواده سنوسی. فرمانده اصلی لشگرهای سنوسی را عمر مختار (۱۸۹۲-۱۹۳۲) بر عهده داشت. ایتالیایی ها در ۱۹۳۲ آخرین مقاومتهای مسلحانه سنوسی ها را در هم کوبیدند و عمر مختار را در ملاء عام بدار آویختند.

۳. فقی‌ها

در الجزایر رهبران حزب الطریقه و فقی‌ها با صدور اطلاعیه‌ای به تشویق فرانسه، اعلان جهاد عثمانی را امری ابلهانه خواندند و خواستار وفاداری مردم الجزایر به حکومت فرانسه شدند.

• بخش چهارم - لائیک‌ها و سکولارها

«مصطفی کمال آتاتورک» نماد یک ترک جدید بود که بر ویرانه‌های امپراتوری عثمانی، لائیسزم و سکولاریسم را رسماً در ترکیه فعلی بنا نهاد. با اینکه کمال قبلاً از طریق کمیته‌های نظامی خود در شورش علیه رژیم عبدالحمید شرکت کرده بود، افسران زرنکتر و چرب‌زبانتری مانند جمال، انور و دیگران او را کنار گذاشتند. کمال در کنگره اتحاد و ترقی که در ۱۹۰۹ تشکیل شد، شدیداً نسبت به دخالت مستقیم ارتش در سیاست اعتراض نمود و پس از پایان انقلاب از کمیته استعفاء داد و صرفاً به حرفه نظامی خود پرداخت.

مورهد Moorehead این مطلب را به طرز شایانی در کتاب خود موسوم به گالیپولی Gallipoli نوشته است: «از ۱۹۰۹ به بعد، سایه انور پیوسته کمال را از نظرها مخفی نگاه می‌داشت. کمال در پیشروی انقلابی آن سال به پایتخت شرکت کرد. انور به سنگرها هجوم می‌آورد در حالی که او به تهیه تدارکات ارتش در پشت جبهه مشغول بود. در عملیات جنگی تریپولی Tripoli و بار دیگر در جنگ بالکان زیر نظر انور خدمت کرد و حتی شاید ورود پیروزمندانه او به آدریانوپل Adrianople بود. در هر مرحله، چنانچه انتظار می‌رفت این دو مرد در حال کشمکش بودند، زیرا به عکس کمال که یک نابغه نظامی به‌شمار می‌رفت، انور یکی از ناشایسته‌ترین و مخرب‌ترین ژنرال‌های تاریخ بود. معلوم نیست آیا انور هیچ‌گاه اصول اولیه جنگجویی را فرا گرفته و یا لاقلاً از تجارب شکست‌هایی مکه خود با بسی اعتماد طرح کرده بود استفاده کرده باشد. سرنوشت کمال ایجاب می‌کرد که در طول تمام این سالهای پرحرج و مرج از دستورات این مرد پیروی کند. در ۱۹۱۳ کمال در پست‌ترین مرحله کاریر خود به‌عنوان یک نایب سرهنگ بی‌کار در قسطنطنیه بسر می‌برد، حال آنکه انور به مدارج عالی نائل شده بود.

سیر ترقی کمال روز ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ در شبه جزیره خون‌آلود گالیپولی Gallipoli، که مدخل جنوبی داردانل را محافظت می‌کند، آغاز شد. او بیش از ۳۴ سال نداشت. در این‌جا بود که متحدین مشهورترین و پرخرج‌ترین حمله خود را بر ضد امپراطوری عثمانی آغاز کردند. برخی از مورخین معتقدند که اگر این کوشش موفقیت‌آمیز بود، جنگ دو سال زودتر پایان می‌یافت. در عملیاتی که روز هیجدهم مارس ۱۹۱۵ با یک نبرد دریائی در انتهای جنوبی تنگه‌های دریای سیاه شروع شد، متحدین سعی کردند به زور راه داردانل را باز کنند و با دو نیم کردن ترکیه خط تدارکات و ارتباطات خود با روسیه را تأمین نمایند. پس از

آنکه این اقدام با شکست مواجه شد، افراد نیروی دریائی سعی کردند از راه خشکی به مقصود خود برسند، و بدین منظور به طور دسته‌جمعی در شبه جزیره گالیپولی پیاده شدند. اما مانور به‌طور متوسط اجرا شد زیرا قسمت اعظم نیروها در ساحلی غیر از محل صحیح پیاده شدند و خود و ترکها را غافلگیر کردند. بر حسب اتفاق نزدیک‌ترین هیئت نیروهای ترک، که یک گردان احتیاط بود، تحت فرماندهی نایب سرهنگی به نام کمال قرار داشت. مورهد نوشت:

از نقطه نظر متحدین، حضور این فرمانده نابغه در این مکان و موقع خاص یکی از بیرحمانه‌ترین تصادفات جنگ بود، زیرا در غیر این صورت استرالیائی‌ها و اهالی زلاند جدید به احتمال قوی چو نوک بایر *Chunuk Bair* (فلات) را صبح آن روز تصرف می‌کردند و تکلیف نبرد فوراً روشن می‌شد. مورهد ادامه می‌دهد:

کمال اقدامات خود را در این روز توأم با یک حالت نومیدی وی شده انجام داد و حتی بعضی اوقات قدری آشفته به نظر می‌رسید. شاید احساس کرده بود که بخت و طالعش فرا رسیده است. یا باید در این مکان جان سپارد و یا سرانجام شهرتی به دست آورد. پیوسته در اقصی نقاط جبهه حضور داشت، در موضع‌بندی توپها کمک می‌کرد، در مقابل گلوله‌ها ایستادگی می‌کرد و افراد خود را به نبردهائی که در آن امید ادامه حیات بسیار ناچیز بود می‌فرستاد. این جمله را در یکی از دستوراتش به کار برده بود: «به شما دستور نمی‌دهم که حمله کنید بلکه دستور می‌دهم که بمیرید. در فاصله‌ای که بین حمله و مرگ ما وجود دارد نیروها و فرماندهان دیگری جای ما را خواهند گرفت.» سربازان از زمین برخاستند و به سوی رگبار مسلسل شتافتند. بلافاصله پنجاه و هفتمین هنگ ترک ویران شد. و مورهد توانست اضافه کند که افسانه آتاتورک پدیدار گشت.

کمال تمام بعد از ظهر به حمله و تعصب در سنگر ساحلی قوای استرالیائی و زلاند جدید ادامه داد و تا غروب نیروهای کشورهای مشترک‌المنافع را محاصره کرد. چند ماه بعد هنگام آخرین و حساسترین زد و خورد، ژنرال لیمان فون ساندرس *Liman van Sanders* فرماندهی کلیه نیروهای جبهه اصلی را به سرهنگ کمال واگذار کرد. این انتصاب شاید با توجه به اختلافاتی که بین این دو مرد وجود داشت اعجاب‌انگیز بود. به عقیده مورهد فقط می‌توان استنتاج کرد که، «لیمان از دیرباز به لیاقت کمال پی برده بود ولی به علت مخالفت انور از ترفیع او منصرف شد. اما در این بحران شدید می‌توانست نظر انور را بی‌اساس تلقی نماید.» با اینکه سرنوشت پیاده شدن نیروهای متحدین در ماه اوت، هنگامی که ترکها به

فرماندهی کمال مجدداً فلات را تصرف کردند، تعیین شده بود، متحدین قوای خود را تا ژانویه تخلیه نکردند. کمال پس از پیروزی‌اش در ماه اوت به درجهٔ سرهنگی نائل شد و در ماه دسامبر مریض و فرسوده اما یک قهرمان ملی، به استانبول بازگشت. انور بلافاصله او را با سمت وابستهٔ نظامی به بلغارستان اعزام داشت. در اوائل ۱۹۱۶ کمال بار دیگر در جبههٔ قفقاز به خدمت بازگشت و با مقام سپهبدی در ارتشی که به فرماندهی انور وزیر جنگ مأمور سرکوب کردن روسها بود وارد شد. تنها موفقیتی که از این کوشش مذبحخانه حاصل شد اشغال کوتاه مدت شهرهای موس Mus و بیتلیس Bitlis توسط کمال بود. یک مورخ نظامی در این باب اظهار داشت: «ترکها در وجود مصطفی کمال فرمانده جوان و طراز اولی یافتند، که به نیروی شخصیت خود، بر سرنوشت سختی که در این مورد یک هدف نظامی غیرممکن بود فائق آمد.» حتی انور مجبور شد لیاقت کمال را تصدیق نماید و دیری نگذشت که فرماندهی یک ارشت و لقب پاشا به او اعطاء کرد.

یکی از روزنامه‌نگاران کهنه‌کار ترک مذاکرهٔ خود را با کمال در ۱۹۱۷ با این جملات بیان

می‌ند:

مصطفی کمال به من توضیح داد که دشمنان واقعی ترکیه مردمان کوتاه‌نظر صاحب‌نفوذ هستند که در مقام رهبری ناتوانی خود را در تشخیص واقعیت و اتخاذ تصمیم مناسب به ثبوت رسانیده‌اند. گروه سه تن سرکردهٔ ترک یعنی انور پاشا، طلعت پاشا، و جمال پاشا و منصوبیتشان در اثر ناشایستگی و فقدان بینش معتقد بودند که تنها یک پیمان خارجی می‌تواند ترکیه را نجات دهد و در نتیجه بدون توجه به احداقل استقلال لازم، سرنوشت این کشور را به فرماندهان آلمانی تسلیم کردند. رؤسای ستاد کل و ارتش ترکیه آلمانی بودند و قصد داشتند با وارد کردن ترکیه در جنگ از شدت فشار بر روی جبهه‌های آلمانی بکاهند و این کشور عاجز و ناتوان را به مستعمرهٔ خود تبدیل کنند. تنها مفهومی که بیماری شدید ترکیه برای آلمانها داشت آن بود که یک ترکیهٔ ضعیف می‌تواند طعمهٔ سهلتری برای آنها باشد.

کمال گفت «اعضای هیئت حاکمهٔ خودمان قمار بازانی بیش نیستند که سرنوشت ترکیه را در گرو یگانه کارت برنده که پیروزی نهائی آلمان باشد گذاشته‌اند. در حال حاضر متوجه نیستند که جنگ را باخته‌اند، زیرا آلمان نه تنها ابتکار بلکه ارادهٔ پیروز شدن را نیز از دست داده است.»

در اکتبر ۱۹۱۷ قوای متحدین شکافی در ارتش بلغارستان ایجاد کردند و ارتش ترکیه را در فلسطین شرکت دادند و بدین ترتیب پایان جنگ نزدیک شد. در اثر انقلاب همه‌جانبهٔ

اعراب در اکتبر ۱۹۱۸ نیز آخرین مقاومت امپراطوری عثمانی خاتمه یافت. کمال که فرمانده سپاهی در سوریه بود موفق شد قسمتی از بقایای نیروهای شکست خورده عثمانی را جمع و با تدوین یک عقب‌نشین توأم با جنگ از فرار بی‌پروای آنان جلوگیری کند. سرانجام درست در شمال آلیو Aleppo خط تدافعی بنا نهاد که انگلیسها از آن عبور نکردند. او بار دیگر تنها مردی بود که از یک نبرد اساسی شهرت یک نظامی یافت و در واقع یگانه رهبر ترک بود که در اثر جنگ ارج بیشتری به دست آورد.

انورپاشا، مردی که شخصاً مسئول شکست مصیبت‌آمیز عثمانی به شمار می‌رفت، با همکاران نزدیک خود فرار کرده بود. کمال به علت استعفایش از کمیته اتحاد و ترقی در ۱۹۰۹ و نفرت آشکاری که نسبت به انور و سیاست طرفدار آلمان او ابراز می‌داشت از گزندی که متوجه سیاستمداران شکست‌خورده و بعضی از پاشاهای دیگر بود مصون ماند.

پس از امضای قرارداد متارکه مودرس (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸) و فرار انورپاشا (دو روز دیرتر)، مسابقه قدرت‌طلبی میان سلطان و کمال اجتناب‌ناپذیر گردید، زیرا پس از جنگ، آنها تنها رهبران مستعد ترکیه بودند و بدیهی است که جا برای دو نفر باقی نبود. با اینکه نام کمال در هر دهکده مشهور بود و سربازانی که از جنگ بازمی‌گشتند به تعریف شاهکارهایش می‌پرداختند، وفاداری نسبت به سلطان خلیفه هنور پابرجا بود.

اشغال امپراطوری توسط متحدین آغاز شد و ناوگانشان روز ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ وارد استانبول گردید. انگلیسی‌ها قبلاً قسمت‌هایی از شبه‌جزیره عربستان را تصرف کرده بودند و دیری نگذشت که وارد جنوب شرقی آناتولی شدند. (بعدها فرانسویها جای آنها را در آناتولی و سوریه گرفتند.) ایتالیایی‌ها نیز در آوریل ۱۹۱۹ در آنتالیا Antalya پیاده شدند. اجنبی نامحبوب دیگر به بالکان یا عربستان اکتفا نمی‌کرد و بر خاک مقدس آناتولی قدم می‌نهاد. سپس آخرین ضربه در اثر پیاده شدن دسته‌جمعی یونانی‌ها در ازمیر، که روز چهاردهم مه ۱۹۱۹ در پناه ناوهای متحدین صورت گرفت، وارد شد.

کمال بار دیگر نقش اساسی در مناسب‌ترین زمان و مکان ایفا کرد. در اوائل ۱۹۱۹ سلطان مأموریت بی‌نظیری به او محول کرده بود. هنوز بحث درباره اینکه چرا این مأموریت به او واگذار شد ادامه دارد. قضیه از این قرار بود. قوای وابسته به انگلیس‌ها و متحدین دیگر مقیم استانبول قادر نشده بودند نظارت مؤثری بر آناتولی مرکزی کنند. چندین لشکر عثمانی هنوز دست نخورده و مسلح در شمال شرقی این منطقه باقی بود و بی‌تابی زیادی وجود داشت. مجمعی برای دفاع از حقوق ملی در استانهای شرقی تشکیل یافته و در جاهای دیگر نیز گروه‌های محلی مقاومت در شرف تأسیس بود، شرایط متارکه مودرس قابل اجراء

نبود و ترکها از تحویل دادن سلاحها خودداری می کردند. متحدین سلطان را وادار کردند افسر ارشدی برای نظارت در امر خلع سلاح و از حالت بسیج درآوردن بقایای قوای ترک به آناتولی اعزام دارد. این افسر ارشد کمال بود، هرچند انتصابش از بعضی جهات بعید به نظر می رسید.

سلطان در ۱۹۱۷، هنگامی که ولیعهد بود، سفری با کمال به آلمان کرد و تحت تأثیر او و حس وابستگی عمیقش به ترکیه قرار گرفت. ضمناً هر دو نسبت به انور نفرت داشتند. شاید در اثر اعتمادی که به کمال داشت، صرفاً امیدوار بود که او بتواند از این موقعیت نابهنگام نجاتش دهد. دیگران فرض می کردند سلطان می دانست کمال تنها امید اوست و بدین جهت او را انتخاب کرد، زیرا ممکن بود این چهره باشجاعت که به طرز مهیجی به اصل ترکیه برای ترکها تسلیم بود، به طریقی دوباره روح مقاومت ترک را روشن کند. یا شاید از رقابت او بیم داشت و فقط مایل بود خود را از وجودش خلاص کند. هم چنین ممکن بود متحدین با توجه به موقعیت ضد آلمانی کمال در دوران جنگ و با احساس اینکه تنها فردی است که بتواند قوای ترک را به مراعات متارکه وادار نماید، نام او را به سلطان پیشنهاد کردند. بالاخره، شاید کمال این انتصاب را قسمتی از یک توطئه طویل‌المدت تلقی کرده، و خود را برای به دست آوردن آن تمهید به کار برده باشد. احتمالاً یکی یا تمام این عوامل به این انتصاب اعجاب‌انگیز سلطان منتهی شده است. خود کمال نیز اظهار کرد آنهایی که او را به آناتولی فرستادند متوجه عمل خود نبودند. به هر حال کمال به سمت بازرس کل ارتش سوم، که مرکز ستادش در شمال شرقی ترکیه بود، منصوب شد و دو سپاه مرکب از ۶ لشکر تحت فرماندهی اش قرار گرفت. می بایست درباره وضع نامعلوم داخل کشور گزارش دهد و اقدامات مقتضی برای مقابله با آن به عمل آورد. بزرگترین فرصت برایش پیش آمده بود و بلافاصله با کشتی رهسپار سامسون Samsun، واقع در کنار دریای سیاه شد.

کمال به عنوان یک مرد

چه مردی بود که در تاریک‌ترین ساعات ترکیه در ساحل سامسون Samsun پیاده شد؟ ظاهراً قضاوت درباره این امر بستگی به گزارش دهنده دارد.

یک دیپلمات امریکائی مصاحبه خود را با کمال در ۱۹۲۱ چنین شرح داد:

... مصطفی کمال تنها در طبقه فوقانی ایستاده بود و دانه‌های مرجان صورتی رنگ تسبیحش را با حالت عصبی به رشته نخ می کشید که در انتهایش منگوله آبی‌رنگی بود آویزان می کرد. در دفتر کارش سوای یک میز و صندلیهای متعدد هیچ چیز نبود. ابتدا به نظرم

«یک سر پیشخدمت تربیت شده» آمد ولی به محض اینکه در دو طرف رومیزی فلانل سبز مقابل یکدیگر قرار گرفتیم، نظرم را تغییر دادم، به نظرم آمد مشتری سرسختی است. کت و شلوار آبی رنگ کاملاً آراسته، پیراهن سفید با یقه نرم و پاپیون سیاه رنگی به تن داشت. ۴۱ ساله بود، اما زلف‌های صاف حاکی رنگش که مثل شاگرد مدرسه‌ها آرایش کرده بود او را جوانتر وانمود می‌کرد. چانه‌اش کوچک، ولی دلیر و گونه‌هایش برجسته بود و سبیل قرمز رنگی بالای دهنش که بیش از یک خط نبود قرار داشت. چشم‌هایش در شکاف‌های باریکی فرو رفته بود و ابروهای راست قهوه‌ای رنگی مردمک‌های آبی فولادی آن را می‌پوشاند. اعضاء صورتش حاکی از فقدان خون ترک در وجودش بود و شباهت بیشتری به یونانی یهودی و چرکسی داشت. در سالونیک پا به عرصه وجود گذاشته بود. در چهره‌اش بیشتر حساسیت، زیرکی و درخشندگی نمایان بود تا استبداد. قدرت تمرکز فکری او را که توأم با سرعت انتقال بود حس کردم ولی در تردید بودم که آیا او هنوز دوران جوانی و بلوغ را طی می‌کند یا مردی است ... در زیر نگاه‌های تند دزدانه‌اش دهان او ترجمان احساسات درونی‌اش بود، اگر گوشه‌های آن بالا می‌رفت، نشان گرمی احساس و اگر پائین می‌آمد، نشان خشمش بود. حس کردم که تغییرات چهره‌اش همه غیر ارادی است.»

خانم «ژاژا گابور»^{۱۲۰} که چندی قبل از مرگ کمال در ۱۹۳۸ یکی از محارم او بود طی مقاله‌ای در مجله Ma Calls او را چنین تشریح کرد: «اندامش باریک، شقیقه‌هایش خاکستری رنگ، شانه‌هایش عقب، سرش بالا بود و ملبس به اسموکینگی خالی از عیب بود، وضع اطاق را بررسی می‌کرد و به نظر می‌آمد که آنچه می‌بیند برایش بی‌تفاوت است. مردمک‌های آبی چشم‌هایش به اندازه‌ای کم‌رنگ بود که تقریباً بی‌رنگ می‌نمود. مثل این بود که به مرد کوری نگاه کنید که در عین حال با نگاهش انسان را سوراخ می‌کند. کمال زیاد می‌خندید، لاینقطع مشروب می‌خورد و به آگاهی از واکنش بیگانگان درباره ترکیه علاقمند بود.» وی آنچنان تحت تأثیر و نیز ترس از وی قرار داشت که می‌توان حس کرد که مردان دیگر را نیز از آن پس با کمال مقایسه می‌کرده است.

لیکن نظریات متباینی در این باب اظهار شده است. آرمسترونگ H.C. Armstrong که مشهورترین بیوگرافی کمال را تحت عنوان «گرگ خاکستری» GreyWolf نگاشته است از او چنین یاد می‌کند:

مردی است خارج از فصل به دنیا آمده، موجودی نابهنگام، نتیجه‌ای از تاتارها، با نیروئی تند و ابتدائی ... با روحیه یک امپراطور که در جلال وحشیانه‌ای زندگی می‌کنند... رئیس

^{۱۲۰} ZsaZsa Gabor .

قبیله‌ای است که لباس متجددین به تن دارد و تنها اسلحه‌اش یک قطعه گچ و یک تخته سیاه است.

یک نوع حس قهرمان‌پرستی نیز وجود دارد که در طرز تفکر نسلهای جدید ترکیه رسوخ کرده است و بهترین مثال آن قسمتی از یک کتاب کلاس پنجم است که تا چندی پیش در مدارس ملی ترکیه تدریس می‌شد. پسری پدر خود را از تجربه‌ای که در کلاس درس داشته آگاه می‌سازد:

«حدس بزن کی امروز در کلاس ما بود؟ آتاترک. با چشم خود او را دیدیم و به صدایش گوش دادیم. همانقدر که تو اکنون به من نزدیکی او به من نزدیک بود ... تا غروب ماند و از ما سؤال کرد. هنگامی که به ردیف من رسید اطاق داشت تاریک می‌شد، اما هنوز چراغها را روشن نکرده بودند. نور از بن زلفهایش ساطع می‌شد، و مثل این بود که سرش می‌درخشید... نمی‌توانم کلماتی برای تشریح شعفی که نگاهش می‌بخشید پیدا کنم. لابد در زندگی فرصت دیگری نخواهم داشت که او را به این نزدیکی ببینم. ترکیه، بلکه تمام دنیا هرگز این مرد را فراموش نخواهد کرد.»

کافی است بگوئیم که کمال برای اغلب ترکهای چهل ساله یا کمتر قهرمان مورد پرستش و حرمتی است. در زمان خودش نیز هم عاشقش بودند و هم از او می‌ترسیدند و هیچ‌گاه مورد نفرت قرار نگرفت.

کمال در ۱۸۸۱ در سالونیک که مرکز فعالیت‌های انقلابی امپراطوری عثمانی بود و اکنون جزو یونان است به دنیا آمد. پدرش یک کارمند فقیر مسلمان گمرک محل و مادرش یک زن دهاتی بود. هنگامی که کمال ۷ ساله بود پدرش فوت کرد. گرچه خانواده‌اش متعلق به پائین‌ترین حد طبقه نجبا و محترمین بود معهداً جزو طبقه حاکمه محسوب می‌شد. تنها از راه تربیت نظامی یا دینی بود که کمال می‌توانست موقعیت خود را بالا ببرد و چون از طفولیت فریفته‌اولی بود، علی‌رغم میل مادرش، که فوق‌العاده مورد احترامش بود، در سن ۱۲ سالگی وارد مدرسه نظام شد. با اینکه بی‌انضباط و نامحبوب بود، شاگرد برجسته‌ای به‌شمار می‌رفت و به سرعت پلکان ترقی را تا حد مدرسه ستاد پیمود. مثل بسیاری از افسران جوان آن دوره زبان فرانسه را یاد گرفت و بر عقاید سیاسی غربی تسلط یافت.

نکته‌ای که باید در مورد این مرد یادآور شد این است که دارای آباء و اجداد مشهور نبود و در امپراطوری عثمانی این امر مانعی به‌شمار می‌رفت. خانواده‌اش امتیازی نداشت که سبب تسریع پیشرفت او بشود. ظاهراً با اینکه از لحاظ اجتماعی وابسته به طبقه حاکمه بود، هیچ‌گاه ارزشهای آن طبقه را قبول نکرد. کوشش او برای شرکت در مجالس عالی‌ عثمانی

نیز کم و بیش اسفناک و رقت‌انگیز بود و قطعاً اثرات روانی در او باقی گذاشت. با اینکه خوش قیافه و خوش لباس بود، وقار ذاتی مختص نخبه عثمانی را دارا نبود و این واقعیت او را شدیداً خشمگین می‌کرد. بعضی اوقات، هنگامی که سعی می‌کرد رفتار آنها را تقلید کند مورد تمسخر قرار می‌گرفت و عصبانی و عبوس می‌شد. در واقع این عصبانیت و بغض درونی مختص اوائل کارش بود، زیرا در آن ایام نبوغ واقعی‌اش شناخته نشده بود و فرصتی برای اثبات آن وجود نداشت. نداشتن پدر از سن ۷ سالگی نیز قطعاً بر حس خشم و بغض او نسبت به جامعه کهنه‌افزود و باعث شد که کوشش بیشتری در راه تأسیس نهادها و ارزشهای نو، که اقدامی بکر بود، مبذول دارد.

ارتش بر اوایل زندگی کمال حکومت می‌کرد و تردیدی درباره نبوغ نظامی او وجود نداشت. با اینکه محبوب نبود، به سرعت ترقی کرد. پنج صفت است که «نابغه نظامی» را به بهترین وجه تشریح می‌کند: شجاعت، استعداد، پیش‌بینی کردن اعمال دیگران، صبر و بصیرت در تطبیق دادن اعمال خود با زمان مناسب برای نیل به حداکثر استفاده، استعداد اغفال کردن دیگران بدون افشاء هدف واقعی و لیاقت ارزیابی عینی و دقیق نسبی نیروهای دشمن. شجاعت کمال، که در افسانه‌هایی که در اطرافش گفته شده توصیف شده است، احتمالاً بر پایه اعتماد به نفس زیاد از حد و نفرت سوزانش نسبت به افراد بوالهوس و سیاستمداران متکی بود. او مردی بود دارای ایمان راسخ و تصمیم سریع و از تردید بیزار. ظاهراً در ایام جانی میل داشت در هر فرصتی نظریات خود را تأکید کند و چون مردم غالباً با آن موافق نبودند، با حالتی افسرده کناره‌گیری می‌کرد. به قدری خودخواه بود که به خود می‌گفت «حق با من است و دیگران اشتباه می‌کنند» قطعاً وقتی در بعضی موقعیتها تنها می‌ماند با خود استدلال می‌کرد که اگر اکثریت مردم با حقیقت آشنا بودند با نظریاتش موافقت می‌کردند. این بود ایام کناره‌جوئی کمال.

کمال مجبور بود مفری برای نیروی خود پیدا کند. هنگامی که راهش را سد می‌کردند و مانع از تجلی مشروع نیروی عظیمش می‌شدند، و هم‌چنین پس از رسیدگی به اموری که مستلزم صرف نیروی فراوان بود، به میگزاری و زنها روی می‌آورد - افسانه‌هایی که درباره آتاتورک گفته می‌شود مملو از حکایاتی در این باب است که غالباً هم خالی از حقیقت نیست. او می‌دانست که باید از ابراز بی‌صبری از اینکه شاغل نیست و باید در حال انتظار به سر برد، خودداری کند و این امر تنها با عیاشی خارج از برنامه امکان‌پذیر بود. حتماً در بعضی لحاظت به فکر آمده بود از استعداد نظامی خود که در میدان جنگ بس مؤثر بود، در امور سیاسی نیز استفاده نماید. دلایل بیشماری حاکی است که به تدریج که پا به سن

می‌گذاشت تدبیرش در مقابل افراد و وقایع زیادتر می‌شد و از افشای هدف اصلی، قبل از وقوع حادثه احتراز می‌کرد. یکی از خصوصیاتش این بود که با احدی واقعاً صمیمی نبود. محتملاً فقط با عصمت اینونو Ismet Inönü که از همقطاران نزدیکش در عملیات قفقاز و سوریه بود و بعدها معاون اصلی غیر نظامی او شد صمیمتی داشت. کمال به عنوان یک رهبر نظامی شاید بیشتر از همه دریافته بود که قدرت واقعی کشور در میان مردم عادی دهکده و شهرستان نهفته است و این واقعیت یا عقیده را هیچ‌گاه فراموش نکرد. هرگاه فرصتی پیش می‌آمد با عشق و هیجان زیادی ایمان خود را نسبت به مرد و زن عادی آناتولی ابراز می‌کرد. نوعی تناقض در رفتار این مرد وجود داشت. از یک جهت افسری استبداد طلب، از جهت دیگر مخالف هر گونه قدرت قانونی بود. در زمان حکومت حمید عامل مخربی به‌شمار می‌رفت و در ۱۹۰۴ مدت کوتاهی زندانی شد. سپس بدون عذر موجه، وظایف نظامی خود را رها کرد و به فعالیت‌های زیرزمینی پرداخت. در آن زمان با افسران مافوق خود مخالفت نمود و در مقابل سیاست جنگی انور پاشا علناً ایستادگی کرد. با ژنرال لیمان فون ساندرز فرمانده آلمانی نیروهای ترک در گالیپولی نیز علناً مخالفت کرد و در بحبوحه نبرد تهدید نموده بود که اگر افسران مافوقش تسلیم نقشه جنگی او نشوند، استعفا خواهد داد. تنها در اثر استعداد نظامی شناخته شده و لیاقتش در تهییج کردن نیروها به کوشش‌های فوق‌العاده بود که او را نگهداشتند. بعدها هنگامی که ژنرال فالکنهاین Falkenhayn، فرمانده دیگر آلمانی، او را مأمور حمله به انگلیسها در فلسطین کرد، علناً از انجام این دستور خودداری کرد، و از شغل خود استعفا داد. لیکن هشت ماه بعد مجدداً به مقام فرماندهی رسید و دو ماه بعد شغل فالکنهاین به او واگذار شد. راه این مرد را نمی‌شد برای مدت درازی سد کرد. با اینکه بسیاری را خشمگین کرده بود، گروه استواری از همقطاران خود را که به او ایمان داشتند پرورش داد؛ از جمله عصمت اینونو که بعدها دومین رئیس‌جمهور ترکیه شد. از طرفی، دشمنان زیادی در میان سیاستمداران جاه‌طلب و گروه‌های محافظه‌کار و دینی و قسمت اعظمی از مالکین داشت. با توجه به وقایع سودمند گذشته اکنون کاملاً روشن است که کمال دردهای واقعی ترکیه را درک کرده و مفهوم انقلاب همه‌جانبه در نظرش روشن بود. البته پیدایش این مفهوم آنی نبود ولی نسبتاً زود در فکرش تکامل یافته بود. می‌توان دریافت که کمال از نقطه نظر روانی بدون تردید دارای قدرت تخریب و اصلاح بود. لزوم تحول را احساس می‌کرد، برای اینکه به خود محتاج بود این تغییرات را به چشم ببیند. فرق او با دیگران این بود که احتیاجش با واقعیت تطبیق می‌کرد و آنچه در نظرش مستحق

تخریب و تغییر بود با تحول اجتماعی مطابق بود. از این گذشته نبوغ و امکاناتش به او مجال می‌داد احتیاج را به واقعیت تبدیل کند.

با توجه به آنچه گذشت، افکار کمال، صرفنظر از ریشه‌های روانی آن، کاملاً منطقی به نظر می‌آید. نخستین اصل، لزوم تحلیل امپراطوری عثمانی به ترکیه‌ای کوچک بود، که از لحاظ فرهنگی متجانس تر و از لحاظ سیاسی جالبتر باشد و بر خلاف سیاست سابق عثمانی از ادعاهای ارضی و ایردنتیست Irredentist چشم‌پوشی کند. نباید فراموش کرد که امپراطوری عثمانی از راه فتوحات منافی که تحمیل بر دیگران بود برپا بود. رفاه اقتصادی‌اش نتیجه غارت و غنیمت بود، نه توسعه داخلی. نتیجتاً اصل دومی مطرح می‌شود: سرنوشت ترکیه باید بر پایه رشد داخلی قرار گیرد. کمال کشور نسبتاً کوچکی را در ذهنش مجسم می‌کرد که از راه داخلی دولتمند شود. اصل سومی به دست می‌آید: رشد داخلی فقط در جامعه‌ای نو، صنعتی و علم‌طلب امکان‌پذیر بود. نائل شدن به این هدف آن هم قبل از اینکه دولتهای بزرگ خلاء سیاسی ترکیه را پر کنند، مستلزم یک انقلاب همه‌جانبه در اسرع وقت و ایجاد ارزشهای نو، نهادهای نو، و ترکان نو بود، که برای آن کمال سرمشقی بود.

کمال کاملاً دریافته بود که فنون، اعم از نظامی یا غیر نظامی، فقط قسمتی است از یک مجموعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی. کسب تکنولوژی جدید مستلزم انقلابات اجتماعی و سیاسی و همچنین انقلاب همه جانبه بود. می‌توان حدس زد که کمال در ابتدا از نقطه نظر نظامی استدلال می‌کرد، زیرا ترکیه منطقه‌ای را اشغال کرده بود که دولتهای بزرگ از دیرباز بدان طمع داشتند. او ملتفت بود که تشکیل مؤسسات جدید بدون علم و صنعت ممکن نیست و مهمتر از همه تشخیص می‌داد که علم و صنعت نو فقط در صورتی پیدا می‌شود که یک روش سیاسی و اجتماعی کاملاً تحول یافته، حداکثر استفاده از ذخیره‌های انسانی ترکیه را ممکن سازد. می‌بایست هرچه زودتر بی‌سوادی، مرض، تعصب دینی و جبر و تفویض از میان برداشته شود و موقعیت پست زنان جبران گردد. بدین ترتیب چون احتمال داشت این تغییرات در ابتداء با مخالفت فوق‌العاده عمومی روبرو شود، لزوم حکومتی مقتدر نمایان شد. این مرد بود که روز ۱۹ مه ۱۹۱۹ بر ساحل سامسون ایستاده بود. مردی بود مصمم، خود رأی و دارای یک نوع فهم ذاتی از احتیاجات زمان ۳۸۰ سال داشت.

به محض اینکه به ساحل رسید، از خبر حمله یونانی‌ها به آناتولی، که چهار روز قبل از طریق از میر صورت گرفته بود، آگاه شد. بلافاصله تشخیص داده بود که شاید این حمله که بدون مجوز و خلاف مواد متارکه صورت گرفته، بتواند ملت فرسوده‌اش را برانگیزد و آنها را

به آخرین کوشش در راه نجات بقایای ترکیه وا دارد. کمال بار دیگر در موقعیت مناسبی قرار گرفته بود.

• بخش پنجم - عوامل ساختاری داخلی

تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری‌ها در شکست و افول خود، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. امپراتوری‌های روم، ایران، عثمانی، اطیش، روسیه، اسپانیا و ... همه از داخل نظام و به علت فرسودگی، تکبر و فساد سقوط کردند.^{۱۲۱} لذا گذشته از کارگزارانی که عملکردشان گذشت، عوامل ساختاری متعددی باعث شد که در سال‌های قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی، امپراتوری عثمانی «مرد بیمار اروپا» به‌شمار رود و دولت‌های بزرگ پی فرصت مناسبی باشند که گوشه‌ای از لاشه او را صاحب شوند:

۱. **فاصله گرفتن آن از راه و رسم دینی و الهی:** دولت عثمانی از زمان تأسیس خود، دارای روح اسلام‌گرایی نیرومندی بود. تا وقتی که تعلیم و تربیت اسلامی و آموزش‌های دینی صحیح برای سپاهیان جدید در کار بود، دولت عثمانی نیز نیرومند بود و فتوحات ادامه داشت؛ اما از زمانی که تعلیم و تربیت اسلامی ضعیف شد، غارتگری و فسق و فجور فزونی گرفت و انحراف ادامه یافت تا آن که شورش‌ها آغاز شد و دولت عثمانی هیبت خویش را به سبب روی آوردن سلاطین عثمانی به لذات دنیوی از دست داد.^{۱۲۲}

۲. **بحران اندیشه‌ای:** یکی از دلایل مهم - و شاید مهمترین دلیل - برای عموم استمرار حیات امپراتوری عثمانی "بحران تفکر و اندیشه" بود. به عبارت دیگر امپراتوری عثمانی نتوانست اندیشه سیاسی و فلسفه حکومتی خود را با اقتضائات عصر جدید هماهنگ کند. نو عثمانیان در سال ۱۸۷۶ تحت تأثیر تحولات اندیشه‌ای در بین سیاست‌مندان اروپا، تفکر "قانون اساسی" را دنبال کرد. «مدحت پاشا» چهره شاخص این جریان بود که قانون اساسی بلژیک را به عنوان نمونه‌ای برای الگوگیری مطرح کرد.

نو عثمانیان اگر چه خود در قدرت گرفتن «سلطان عبدالحمید دوم» نقش داشتند، اما نتوانستند تحول بنیادین در ساختار اندیشه سیاسی عثمانی ایجاد کنند و سرانجام مدحت پاشا در زندان‌های حجاز جان سپرد!

پس از نو عثمانیان، ترکان جوان در سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ روی کار آمدند، اما آنان نیز نتوانستند ساختار سیاسی عثمانی را اساساً تحت تأثیر قرار داد و با مقتضیات روز هماهنگ نمایند.

^{۱۲۱}. عبدالحمید مولانا، *امریکاشناسی*، ص ۹۵.

^{۱۲۲}. عبدالکریم غرایبه؛ *تاریخ العرب الحدیث*؛ دمشق، ۱۹۶۲، ص ۲۷۵.

هر دو جریان "نوعثمانیان" و "ترکان جوان" با عبدالحمید دوم مسأله داشتند. این دو جریان در "داشتن خاستگاه دینی" و "اصلاح طلب بودن" با یکدیگر تشابه داشتند؛ اما تفاوتی نیز در آنان بود و آن اینکه: مبانی فکری نو عثمانیان، دینی بود و به دنبال آشتی اسلام و مدرنیته بودند اما اگر امر دایر می‌شد که یکی از آن دو را انتخاب کنند دین را انتخاب می‌کردند.

ترکان جوان نیز اساس و بنیاد دینی داشتند و به دنبال تلفیق اسلام و مدرنیسم بودند اما اگر قرار بود یکی را انتخاب کنند مدرنیته را انتخاب می‌کردند. که البته دلیل این انتخاب این بود که عبدالحمید، سیستم سیاسی را قفل کرده بود و آنان را به آن سمت سوق می‌داد. ۳. **عقب افتادن از تحولات جهانی، علوم و فنون:** «پال کندی» در کتابی که برای بررسی سقوط قدرت‌های بزرگ نوشته است به نقل از «بیسمارک» صدراعظم قرن نوزدهم آلمان آورده است: "همه قدرت‌ها در مسیر زمان حرکت می‌کنند. بدین ترتیب که خالق و کنترل‌کننده آن نبوده اند؛ بلکه تنها با تجربه و فنون خود، فرصت هدایت سرزمین خود را یافتند".^{۱۲۳} تا قرن نوزدهم میلادی هیچیک از ترکان عثمانی حتی از پیشرفت‌های عظیم مادی و فنی اروپای مسیحی آگاه نبودند. آنانی که با زبانهای بیگانه آشنایی داشتند نه به خارج سفر کرده بودند و این وضع، تا نیمه قرن ۱۹ ادامه داشت.

در زمانی که دولت عثمانی سستی ورزید و از کاروان تکامل علمی، و خلاقیت و اختراع فاصله گرفت، آمریکا و اروپا نهضت علمی و تکامل تکنولوژیک خود را آغاز کرد و به سوی توانمندی پیش رفت.^{۱۲۴} امپراتوری عثمانی نتوانست خود را با تحولات نظام بین الملل هماهنگ و سازگار کند.

۴. **توسعه بیش از حد:** توسعه دولت عثمانی در سه قاره، گسترش حوزه جغرافیایی دولت در میان ملل و قومیت‌های مختلف و بی‌انسجامی میان آنان، مشکلاتی را در زمینه دفاع خارجی و برخوردهای داخلی پدید آوردند.^{۱۲۵} نبودن استراتژی روشن از سوی دولت عثمانی پس از فتوحات گسترده، موجب مشکلات بزرگی شد که حل آنها از این دولت ساخته نبود.

^{۱۲۳}. مولانا به نقل از: پال کندی؛ **ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرهای اقتصادی و کشمکش‌های نظامی**

از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰م؛ ص ۹۵.

^{۱۲۴}. احمد عبدالکریم مصطفی؛ همان؛ ۱۰۴.

^{۱۲۵}. قطب‌الدین النهروالی؛ همان؛ ص ۲۱۹.

۵. **هوسرانی و ازدواج با بیگانگان:** بوالهوسی سلاطین عثمانی و سرداران آنها منجر به نفوذ کنیزکان زیباروی غیر مسلمان در دربار استانبول و سطوح بالای تصمیم‌سازی در امپراتوری شد.

• **خرم‌سلطان (روکسلانه)**

مشهورترین زن غیرمسلمانی که در افول امپراتوری عثمانی نقش بازی کرد «روکسلانه» یا همان «خرم سلطان» بود. وی با اصالت روتنیایی و اسلاو، دختر یک کشیش ارتودوکس بود که توسط تاتارهای کریمه به اسارت گرفته و در استانبول به عنوان برده فروخته شد. «نوئل باربر» مورخ و مستشرق انگلیسی، روکسلانه را اینگونه وصف می‌کند: "تکاوران ترک در گالیسی گروهی از زنان را به اسارت گرفتند. در میان آنان یک دختر روسی هم وجود داشت که چنان خوش‌رو و خندان بود که بی‌درنگ وی را «خرم» یعنی خنده‌رو نامیدند و برای فرستادن به حرم سلطان در نظر گرفتند. در حرم وی به خاطر تبار روسی اش روکسلانه نامیده شد که تعریبی از کلمه «روسی لانه» است."^{۱۲۶}

«لرد کین راس» دیگر مستشرق غربی نیز درباره او می‌نویسد: "طی دو دهه میانی، سلیمان بیش از پیش مفتون سوگلی اسلاو خود شده بود که عمدتاً نزد اروپاییها به «زن روسی» یا روکسلانه معروف بود. او که در اصل اسیری از گالیسی و دختر یک کشیش اوکراینی بود توسط ترک‌ها به خرم یا «خندان» ملقب شده، در جلب علاقه سلطان جانشین سوگلی پیشینش «گل بهار» شده بود."^{۱۲۷}

تأسف‌آور آنکه راس ادامه می‌دهد: "روکسلانه در مشورت با سلیمان، جانشین «ابراهیم پاشا [ابراهیم پاشا، وزیر سلطان سلیمان]» شد!^{۱۲۸}

روکسلانه با زیرکی و به کارگیری نیرنگ‌های فراوان نفوذ خود را به سرعت در دربار و نزد سلطان سلیمان افزایش داد و موانع خود را در این راه با بی‌رحمی تمام از سر راه برداشت. روکسلانه پس از آنکه گل بهار (همسر اول سلطان سلیمان را با دسیسه و نیرنگ از پیش رو برداشت و عنوان سوگلی سلطان را از آن خود کرد، از هیچ ظلم و ستمی برای نیل به اهدافش دریغ ننمود و در نهایت با زیرکی توانست از کنیزی، به مقام همسری سلطان سلیمان اول درآید؛ امری که تا آن زمان همه آن را بعید و غیرممکن می‌شمردند چون پادشاهان گذشته چنین رسمی نداشتند و تنها می‌توانستند دخترکان زیباروی را برای

^{۱۲۶}. باربر، نوئل، *فرمانروایان شاخ زرین*، ص ۳۰.

^{۱۲۷}. کین راس، *قرون عثمانی*، ص ۲۴۴.

^{۱۲۸}. همان.

حرمسرای خود انتخاب کنند و آنها هرگز به عقد رسمی سلطان در نمی آمدند، بلکه تا آخر عمر تنها کنیز باقی می ماندند ولی چیزی که اتفاق افتاد رسم معمول آن زمان را شکست. سلیمان قانونی آنچنان مفتون روکسلانه شده بود که حتی در امور دولتی با او مشورت می کرد، امری که آن نیز تا آن زمان در دربار عثمانی سابقه نداشت. نوئل باربر می نویسد: "سلطان به مصاحبت او علاقه داشت و ساعت های متمادی در باغ های سرسبز با او گردش می کرد و درباره امور دولتی با او به بحث و گفتگو می پرداخت!"^{۱۲۹}

این امر ذهن هر انسان کنجکاو و حقیقت جویی را به جولان می اندازد که چرا قدرتمندترین سلطان عثمانی از همسر غیر ترک و تازه مسلمانش مشاوره دولتی دریافت می کند؟! این پدیده از چشم دیپلمات های غربی و رقبای عثمانی نیز دور نبود.

گرچه برخی روکسلانه را فرزند کشیشی ارتدوکس می دانند ولی پیرامون تبار و مذهب او اختلافات زیادی در میان تاریخ نگاران است.^{۱۳۰} در این میان زمزمه های یهودی بودن روکسلانه جدی به نظر می رسد؛ امری که شایعه یهودی بودن «سلطان سلیم دوم» جانشین سلطان سلیمان و فرزند وی از خرم سلطان، و همچنین قطعیت یهودی بودن «نوربانو سلطان» همسر سلیم دوم بر قوت آن دامن می زند. هرچند این دلیل نمی تواند یهودی بودن روکسلانه را اثبات نماید ولی حداقل در میان گستره شبهات، علامت سؤالی مقابل مسیحی بودن و یا مسلمان شدن وی قرار می دهد.^{۱۳۱}

برخی تحرکات روکسلانه که اقدامات منفی برای امپراتوری عثمانی و در نتیجه برای جهان اسلام بود به شرح زیر است:

– تحریک سلطان سلیمان برای نبرد با ایران: مطابق شواهد و مدارک فراوان، نقش

اصلی در تحریک امپراتوری عثمانی و شخص سلطان سلیمان در حمله به ایران شیعی را خرم سلطان بازی کرد؛ زیرا که سلطان سلیمان مخالف سرسخت جنگ با بلاد مسلمین بود و آن را جزء خطوط قرمز خود می دانست. اما روکسلانه و کانونی که در پیرامون او بود [منظور کانون یهودیان دربار] موفق شدند از سال ۱۵۳۲م. چرخشی بنیادین در استراتژی نظامی سلیمان پدید آوردند و با ترفندهای گوناگون – از جمله ترویج شیعه ستیزی – آماج

^{۱۲۹}. باربر، نوئل، همان، ص ۳۱.

^{۱۳۰}. شهبازی، عبدالله، *زرسالاران یهودی و پارسی*، ص ۳۰۲.

^{۱۳۱}. همان.

اصلی تهاجم عثمانی را از اروپا به سوی ایران و دولت صفوی منحرف نمایند و بدین ترتیب امپراتوری هابسبورگ را از زیر ضربه خارج کنند.^{۱۳۲}

– **قتل ابراهیم پاشا:** خرم سلطان در این راه و برای انتقال قدرت به پسرانش با موانعی روبرو شد و با تمام توان مشکلات را یک به یک از پیش رو برداشت. از جمله این موانع، «ابراهیم پاشا» صدراعظم عثمانی بود. روکسلانه عقیده داشت ابراهیم اختیارات سلطان را غصب کرده است و برخی از درباریان هم با او هم عقیده بودند. وی مخالف سرسخت جنگ با ایران و طرفدار جانشینی «مصطفی» فرزند ماه دوران سلطان بود که روکسلانه دسیسه قتل او را اجرا نمود. روکسلانه و کانون هوادارانش سناریویی را طرح ریزی کردند تا نشان دهند که ابراهیم دیوانه شده است. ده ها نفر هم شهادت دادند که او با لحن سرزنش باری گفته است: "اگر سلطان دستوری بدهد و من مخالفت کنم، آن دستور اجرا نخواهد شد. اما اگر من دستوری بدهم و او مخالفت کند به طور قطع اجرا خواهد شد."^{۱۳۳}

– **به قدرت رساندن غیر مسلمانان:** در سال ۱۵۴۳م. و هفت سال پس از قتل ابراهیم پاشا، سرداری از اهالی کرواسی به نام «رستم پاشا» صدراعظم شد. او داماد روکسلانه بود و بدینسان، دوران اقتدار مطلق روکسلانه و وابستگی آن آغاز گردید و دولت عثمانی، همپای تشدید سیاست ضدشیعی – ضد ایرانی، در سرایش انحطاطی قرار گرفت که رواج روزافزون خویشاوندسالاری، نفوذ نومسلمانان، دخالت فزاینده حرم در امور حکومتی و بهره گیری از مقام و منصب حکومتی برای انباشت ثروت شخصی از عوامل مهم مؤثر در آن بود.^{۱۳۴}

– **قتل شاهزاده مصطفی:** روکسلانه برای از میان برداشتن شاهزاده مصطفی فرزند سلطان سلیمان نیز نقشه ای طراحی کرد و آرام آرام به اجرای آن پرداخت. وی در اجرای نقشه، نامه های ساختگی از سوی مصطفی برای شاه ایران تهیه کرد که امضای مصطفی در آن توسط داماد روکسلانه یعنی رستم پاشا تقلید شده بود.^{۱۳۵} همچنین رستم پاشا شایعه ای در مورد خیانت شاهزاده مصطفی و اقدامات وی برای جلوس بر تخت سلطنت و کنار زدن پدر منتشر کرد و بدین ترتیب سلطان سلیمان را متقاعد نمود تا به قتل مصطفی رضایت دهد.

^{۱۳۲}. همان، صص ۳۰۲ و ۳۰۳.

^{۱۳۳}. باربر، نوئل، همان، ص ۴۷.

^{۱۳۴}. شهبازی، همان، ص ۳۰۴.

^{۱۳۵}. حقی، اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی، ص ۴۳۲.

– به سلطنت رساندن خلیفه بی‌لیاقت: با قتل مصطفی در نهایت جانشینی و سلطنت به «سلطان سلیم دوم» فرزند خرم سلطان رسید. مورخان سلیم را فاسد، راحت طلب، کاهل، تن‌آسا، دائم الخمر و نالایق توصیف می‌کنند. افول امپراتوری عثمانی که از اواسط دوران یلسمان قانونی کلید خورده بود، از زمان این خلیفه بی‌لیاقت آغاز شد.

• نوروبانو سلطان

پس از روکسلانه، دومین فردی که در تبدیل حرمسرای سلطان به نهادی متنفذ در امور سیاسی و شئون حکومتی نقش اساسی ایفا کرد، زنی یهودی به نام «نوروبانو سلطان» بود. نوروبانو در اوائل صدارت رستم پاشا به همسری سلیم دوم درآمد و مادر پسری از او شد که با نام «سلطان مراد سوم» به سلطنت رسید. نوروبانوی یهودی در دوران سلطنت سلیم دوم و نیز مراد سوم، ریاست حرمسرا را به‌دست داشت و بعنوان یکی از ارکان مهم سیاست عثمانی شناخته می‌شد.

وی که ادامه سنت یهودیان برای نفوذ در دربارهای قدرتمند محسوب می‌شد، پس از مرگ روکسلانه در سال ۱۵۵۶م. رهبری جناح جنگ طلب دربار عثمانی علیه ایران را نیز به دست گرفت.^{۱۳۶}

۶. فساد مالی: «هامر پورگشتال» سرآغاز رواج فساد مالی و ارتشاء در دولت عثمانی، بعنوان یکی از عوامل مهم انحطاط این دولت، را در این دوران یعنی دوران صدارت رستم پاشا و اقتدار مطلق روکسلانه می‌داند و بر نقش مهم یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌نماید: "گرفتن رشوه را رستم پاشای صدراعظم متداول و معمول نمود و حکومت‌های ولایات را به مبلغ معینی می‌فروخت. وی همچنین خالصه‌های پادشاهی و املاک دولتی را به یهودیان و ارادل اجاره و مقاطعه می‌داد تا اینکه سرانجام همه را خراب و ویران کردند."^{۱۳۷}

۷. افزایش جمعیت و عدم تناسب آن با اراضی زیرکشت: که موجب ایجاد بحران‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی در اداره این جمعیت شد.

۸. نظام ناکارآمد مالیاتی: که خود موجد و مزید بر علت رکود اقتصادی گردید.

۹. استقرار ناشی از مشکلات عدیده اقتصادی: مشکلات اقتصادی فراوانی که به طور خلاصه ذکر گردید، منجر به دریافت وام‌های کلانی شد که امپراتوری عثمانی توان بازپرداخت آنها را نداشت. در این میان، بوالهوسی و اسراف کاری‌های شخصی «سلطان

^{۱۳۶}. شهبازی، همان، ص ۳۰۶.

^{۱۳۷}. شهبازی، همان، ص ۳۰۵.

عبدالعزیز» امپراتوری را در گرداب بدهی‌های بیشتر غوطه ور کرد. نتیجه اینکه ورشکستگی عملاً در ۱۸۷۵م. در آخرین سال سلطنت عبدالعزیز اعلام شد. از آن سال دولت اعلام کرد که با توجه به ابعاد کسری بودجه، فقط نیمی از بدهی‌های خارجی خود را می‌تواند نقداً بپردازد و بقیه را با صدور اوراق خزانه جدید باید پرداخت کند. کسری بودجه تا حدودی ناشی از کاهش وحشتناک محصولات کشاورزی در آناتولی و بیشتر از آن معلول هزینه‌های سنگین نظامی سرکوب شورش‌های بالکان و جنگ با روسیه بود. دولتهای اروپایی رقیب با آن که در قبال استانبول سیاست‌های مختلف و ناهماهنگ داشتند، در تحمیل شرایط مالی طاقت شکن بر امپراتوری همگی با بی‌رحمی رفتار می‌کردند. کنگره برلین هم با جدا کردن غنی‌ترین بخش‌های بالکان از کف سلطان، بر وخامت اوضاع افزود. کمیته‌ای از نمایندگان اروپایی صاحب اوراق خزانه عثمانی که برای تعقیب مطالبات خود در کنگره شرکت کرد از طرف دولتهای متبوع خود کاملاً حمایت می‌شد.

عبدالحمید که از سر استیصال به جلب نظر طلبکاران اروپایی نیاز مبرم داشت، در ۱۸۸۱م. با صدور فرمان محرم با توافق دارندگان اوراق خزانه، «شورای بدهی‌های دولتی» را تشکیل داد تا طلبکاران را از ادامه‌ی بازپرداخت بدهی‌های عثمانی مطمئن سازد. شورای مزبور متشکل از نمایندگان دارندگان اوراق و نمایندگان عثمانی بود. اگرچه شورا به معنای واقعی کمیسیونی بین‌المللی محسوب نمی‌شد، نمایندگان دولت‌های خارجی رسماً در آن عضویت نداشتند، با کمیسیون پیشنهادی دولت‌های اروپایی کنگره برلین متفاوت بود و سلطان به بهانه نقض حاکمیت عثمانی می‌توانست با تصمیمات آن مخالفت ورزد. این حقیقت را نمی‌شد نادیده گرفت که بیش از پیش روشن شد. چند کشور از عقب مانده‌ترین کشورهای اروپایی - غیر از کشورهای امریکای لاتین - که نتوانسته بودند بدهی‌های خود را به موقع پرداخت کنند، دولتهایشان انواع حمایت‌ها را از دارندگان اوراق خزانه به عمل آورده بودند تا مشکلات را حل کنند. ولی در مورد خلیفه - رهبر بزرگ‌ترین دولت اسلامی - که نمی‌توانست چنین اهانتی را بپذیرد وضع کاملاً متفاوتی حاکم بود.

از نیمه نخست قرن نوزدهم میلادی همین که سیاست‌های حمایتی عثمانی‌ها در هم شکسته شد، سیل ورود محصولات صنعتی اروپایی به ترکیه هنوز نشده آغاز شده بود. نظارت مالی اروپایی سیل واردات را تقویت کرد. سه بانک بزرگ خارجی - بانک ملی ترکیه، بانک امپراتوری عثمانی و بانک آلمان - مثل سفارتخانه‌های خارجی همیشه آماده‌ی دادن خدمات و اجرای سیاست‌های «شورای بدهی‌های دولتی» بودند. با این حال، دولت‌های اروپایی نمی‌خواستند صنعت محلی ترکی را از پا در آورند - برعکس از اقدامات اصلاح

طلبان عثمانی برای افزایش تولید به مثابه ی بهترین وسیله برای بالا بردن ظرفیت مالیاتی جامعه و مآلاً افزایش توان پرداخت بدهی ها حمایت می کردند. عبدالعزیز و عبدالحمید، هر دو از خطرات وابستگی روز افزون اقتصادی به اروپا آگاه بودند و اصلاحات تنظیمات تلاش داشت حل همین مسئله را مد نظر قرار دهد. ولی تدابیر دلسوزانه اتخاذ نشدند و به شایستگی مدیریت نمی شدند، از صنایع نوپا نه فقط حمایت به عمل نمی آمد، بلکه با شگفتی زیر فشار مالیات های نقل و انتقال کالا و معاملات بی رونق داخلی قرار گرفتند. صنایع موجود داخلی قدرت رقابت با کالاهای پیشرفته ی وارداتی روزافزون را نداشتند - از باب مثال، کارخانجات اسلحه سازی خود را مجبور به تولید سلاح های کوچک، مهمات، و لباس های نظامی می دیدند.

اقداماتی که برای افزایش محصولات کشاورزی و صادرات آن ها به عمل آمده نسبتاً موفق تر بودند. بیشتر این موفقیتها به حکومت ارتباط نداشتند. پیشرفت روزافزون صنعتی اروپای غربی تقاضای صادرات غله ترکیه را افزایش داده بود. واردات بریتانیا، به ویژه پس از لغو قانون غلات در ۱۸۴۱ م، به شدت بالا رفته بود. جنگ داخلی امریکا تقاضای پنبه ی ترکیه را کاملاً افزایش داد، به طوری که پس از خاتمه ی جنگ هم کاملاً متوقف نگردید. مناطق کشاورزی ثروتمندتر و دشت های ساحلی و دره های رود آناتولی از رفاه و فراوانی بهره مند شدند.

۱۰. سیطره تفکر نظامی گری: بر اساس این نگره، مشکلات را تنها و تنها باید با شمشیر حل و فصل کرد. طبعاً از کارهای پژوهشی و گفت و گو و بحث خودداری می شد. سیطره اندیشه نظامی گری تنها اختصاص به خلفای عثمانی نداشت؛ بلکه فرزندان آنان، افسران ینی چری و والیان نیز چنین بودند. سلاطین یا خلفای عثمانی، از ابتدا تربیت نظامی - اسلامی می دیدند. در آغاز ایمان نقش اول را داشت و محرک آنان بود؛ اما به تدریج شمشیر جای ایمان را گرفت؛ به طوری که سلطان نزدیکترین افراد به خود را کشت و خاندان حکومت تضعیف گردیده، انسجام و عصبيت خود را به دلیل وجود تردید که به حد کشتارهای گسترده خانوادگی رسیده بود، از دست داد. دلیل آن نیز این بود که هر یک از همسران سلطان در پی آن بودند تا فرزند خود را به ولایت عهدی سلطان تعیین کنند.

از آن جا که ینی چریان نیروی اصلی حکومت بودند، پیروزی های زیادی به دست آوردند و امتیازات فراوانی از جمله اقطاعات بزرگی را تصاحب کردند. این امر آنان را به راحت طلبی کشاند و بدین ترتیب ضعف در سپاه عثمانی آغاز شد. زمانی که سلطان همراه سپاه حرکت می کرد، حضورش سبب تقویت نیروی معنوی سربازان می شد؛ اما زمانی که قدرت

ینی چریان فزونی یافت، جز در وقتی که خود سلطان حاضر می‌شد، سربازان حاضر به نبرد جدی نبودند و این آغاز رسوخ شکست در میان سپاه بود. در دوره سلیمان، بالاترین افسر، فرماندهی کل سپاه را به دست آورد که خود سبب بالا رفتن شأن و مرتبه افسران بود؛ اما این خود عاملی شد تا افسران خواست‌ها و توقعاتی داشته باشند که منشأ فساد می‌گردید. به علاوه، ینی چریان در کارهای سلطان نیز مداخله می‌کردند. همین امر بدانجا رسید که ینی چریان، در زمان توقف جنگ، به عاملی بحران‌زا تبدیل شوند. در این دوره، کار آنان تنها تمرد و سرکشی و تجاوز به جان و ناموس مردم بود و به حدی اوضاع بد می‌شد که سپاه ینی چری در امور سیاسی نیز مداخله می‌کرد.^{۱۳۸}

سیطره روحیه نظامی‌گری، دولت را تضعیف کرد؛ چرا که دولت را به سلطه‌گری متمایل ساخت، به طوری که نه با عقل بلکه با شمشیر می‌اندیشید. دادن امتیازات به نظامی‌ها، و راضی نگاه داشتن آنان، آن‌ها را به این فکر وا می‌داشت تا از نیروی خود برای تحقق خواسته‌هایشان بهره‌گیرند و این منشأ دشواری‌های دولت بود. چاره کار آن بود که نظامی‌ها در پادگان بمانند، حقوقی به آنان پرداخت شود؛ به موقع وظائف خود را انجام دهند و جز در موارد ضروری، در کارهای سیاسی و عمومی شهرها دخالت نکنند.^{۱۳۹}

۱۱. اعطای امتیاز به بیگانه یا کاپیتولاسیون: بر اساس برخی از معاهدات دولت عثمانی با دولت‌هایی اروپایی، امتیازات و حقوقی به آنان داده شد که سبب دخالت آن‌ها در کارهای دولت می‌شد. این کار غالباً از طریق شهروندان نصرانی موجود در بلاد عثمانی انجام می‌گرفت. اجرای معاهدات یاد شده، الزامی بود و سبب شد تا رعایای خارجی از سیطره اوامر دولت خارج شوند؛ مسئله‌ای که خود باعث ضعف دولت و ایجاد برخی از حرکت‌های شورشی می‌شد.^{۱۴۰}

^{۱۳۸}. محمود شاکر؛ همان؛ ص ۱۱۱ - ۱۱۳.

^{۱۳۹}. همان.

^{۱۴۰}. اسماعیل سرهنگ؛ همان؛ ص ۱۰۸ - ۱۰۹؛ احمد عبدالرحیم مصطفی؛ همان؛ ص ۹۸.

فصل چهارم :

تأثیرات ساختار و کارگزار خارجی بر سقوط امپراتوری عثمانی

• بخش اول - ناسیونالیسم

ناسیونالیسم در دوران معاصر و نزدیک به معاصر، به دو شکل ظهور کرد:

- ناسیونالیسم تجزیه‌کننده

- ناسیونالیسم متحدکننده

متأسفانه ناسیونالیسمی که جهان اسلام را در بر گرفت از نوع دوم بود. از آنجا که ناسیونالیسم همزمان با ظهور پدیده صهیونیسم، از سوی استعمارگران در کشورهای اسلامی نفوذ یافت^{۱۴۱} این پدیده در بخش ساختار و کارگزار خارجی آورده‌ایم.

۱. ناسیونالیسم مسلمانان

ناسیونالیسم مسلمانان در قرن نوزدهم، ابتدا در مصر و سپس در سوریه و عثمانی و بعدها در ایران ظهور کرد. بر مبنای این اندیشه، ملت، منافع ملت و وحدت ملی بهترین شیوه پاسخگویی به ضعف و انحطاط جوامع موجود بود. در بین عرب‌ها «نجیب‌عازوری» و «ساطع‌الحصری»، در میان ترکان «ضیاء‌گوک‌آلپ»، «تکین‌آلپ» و «مصطفی‌کمال» و در میان ایرانیان «فتحعلی‌خان‌آخوندزاده» و «میرزاآقاخان‌کرمانی» از پیروان این استراتژی بودند.

۱ - ۱. ناسیونالیسم ترکی

«تامق‌کمال» یکی از معروف‌ترین اعضاء ترکان جوان می‌باشد که موفق شد برای اولین بار در ناسیونالیسم ترک کلمات ادبی بمانند وطن، حریت، مشروطیت، و غیره به کار برد و این کلمات برای ترک‌های آن زمان تازگی داشت.

عثمانی‌ها در جنگ جهانی شکست خوردند و سرزمین‌های عربی امپراطوری عثمانی بین رهبران عرب تقسیم و کشورهای عراق، اردن، سوریه، لبنان و عربستان در نتیجه آن تاسیس شدند. اما «مصطفی‌کمال‌آتاتورک» موفق شد ارتش عثمانی و هسته اصلی امپراطوری را در مقابل نیروهای اروپایی حفظ کنند و جمهوری ترکیه جدید را تشکیل دهند. نهاد خلافت تا سال ۱۹۲۴م. باقی ماند اما آن سال مجلس ملی کبیر ترکیه طی صدور قانونی خلافت را ملغی اعلام کرد. در این دوران شور و شوق ناشی از نهضت تجدید دینی تحت رهبری سید جمال و محمد عبده فروکش کرده بود.

^{۱۴۱}. حمید احمدی، ریشه‌های بحران در خاورمیانه، انتشارات کیهان، چاپ اول، بهار ۱۳۲۹، تهران. مقدمه.

اعلام انحلال خلافت ، بحثهای شدیدی در جهان اسلام ایجاد کرد؛ اما ناسیونالیسم ترک تحت رهبری آتاتورک با بقاء نهاد خلافت در تضاد بود. خلافت در اصل در دو مرحله برچیده شد. در مرحله نخست در نوامبر ۱۹۲۲ مجلس کبیر ملی ترکیه سلطنت را از خلافت جدا کرد. مقرر گردید که جمهوری جای سلطنت را بگیرد. سلطان وحیدالدین از مقام خلافت خلع شد و برادرش عبدالمجید بعنوان خلیفه مسلمین روی کار آورده شد. در مرحله دوم ، همانطور که گفته شد مجلس کبیر ملی در ۱۹۲۴ خلافت را بطور کلی ملغی اعلام کرد. مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) رهبر ترکیه نوین در توجیه این اقدام گفته بود که مسلمانان از خلیفه عثمانی حمایت نمیکنند و تنها ترکها بار خلافت را بدوش می کشند و ایرانیها ، افغانی ها و افریقایی ها بطور کلی خلیفه عثمانی را قبول نداشتند. مجلس ملی در سندی که بدنبال الغاء خلافت صادر کرد دلایل خود را برای این امر آشکار ساخت.

۱ - ۲. ناسیونالیسم عربی

ناسیونالیستهای عرب از اعلام انحلال خلافت از سوی پارلمان ترکیه شادمان شدند چون خلافت را خاص خود می دانستند و مخالف سلطه ترکیه بودند. به نظر آنها خلافت ترکیه، پوششی برای پیشبرد سیاستهای پان تورا نیسم و پان ترکیسم بود. از جمله آنها «عبدالرحمن کواکبی» اندیشمند مسلمان بود که در کتاب ام القری مساله خلافت عرب رامطرح کرد. «نجیب عازوری» یکی از رهبران نهضت بیداری عرب و نویسنده یقظه العرب نیز از این امر استقبال کرد.

نقش ناسیونالیسم عربی در انحطاط و سقوط عثمانی، در تحرکات «محمدعلی پاشا» در مصر و «شریف حسین» و «ابن سعود» در حجاز متجلی شد که بحث عملکرد آنان در فصل پیش گذشت.

۲. ناسیونالیسم غیرمسلمانان

۲ - ۱. یونان : اتباع یونانی امپراتوری از سال ۱۸۲۰ (۱۲۳۷ ق.) دست به شورش زدند و خواهان استقلال شدند. کانون اصلی شورش در «مورثا» بود و سلطان محمود به دلیل ضعف ارتش خود ، بناچار و بر خلاف میلش از « محمد علی» والی مو تقاضای کمک کرد . دولت های اروپایی نیز در آغاز جز حمایت زبانی از مسیحیان یونانی، کار بیشتری انجام ندادند. اما در سال ۱۸۲۷ پیمان لندن را در حمایت از آنان امضا کردند. در چارچوب این پیمان ، بریتانیا ، روسیه و فرانسه تصمیم گرفتند بین حکومت عثمانی و ناسیونالیست های یونانی، به منظور آتش بس و خود مختاری یونان مینجگری کنند.

پنج سال بعد در ۷ می ۱۸۳۲، یونان به یک کشور مستقل پادشاهی تحت حاکمیت «شاهزاده اوتو» اهل باواریا تبدیل شد.

در این راه، نابودی ارتش یونی چری- که توسط خود سلطان محمود - به وقوع پیوسته بود نقشی اساسی داشت. تجدید بنای ارتش جدید انجام نگرفته بود و ناوگان روسی، فرانسوی و انگلیسی، ناوگان ترکی و موی را شکست دادند.^{۱۴۲}

۲ - ۲. لبنان: در سال ۱۸۶۱ در پی جنگ داخلی لبنان بین مارونی های مسیحی و دروزی ها، « ناپلون سوم» به عنوان حامی مسیحیان در بیروت نیرو پیاده کرد و سلطان مجبور شد خود مختاری لبنان را زیر نظر یک فرماندار مسیحی - که دولتهای اروپایی با موافقت سلطان تعیین می کردند- بپذیرد.^{۱۴۳}

۲ - ۳. صربستان: در دهه ۱۸۶۰ (بین سالهای ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۷ ق.) صرب ها شورش کردند و به فشار غرب، ترک ها مجبور شدند نیروهایشان را از منطقه عقب نشانند. سپس مردم حزیره کورت سر به شورش برداشتند و اتحاد خود را با یونان اعلام کردند. هر چند سربازان عثمانی قدرت سرکوبی شورش را داشتند دولت های غربی کنفرانسی در پاریس تشکیل دادند که عثمانی در آنجا خود مختاری کورت - زیر نظر فرمانداران مسیحی - را قبول کرد.^{۱۴۴}

۲ - ۴. ارمنستان: ارمنستان به خاطر اصلاحات وعده داده شده در پیمان برلین آشفته بود. میهن پرستان ارمنی، تحت تأثیر دولتهای مستقل غیر مسلمانی که در نتیجه تجزیه امپراتوری عثمانی پا به عرصه وجود گذاشته بودند به تلاشهایشان افزودند و خواهان استقلال ملی خود شدند.^{۱۴۵}

^{۱۴۲}. منسفلید، همان، صص ۶۳ و ۶۴.

^{۱۴۳}. همان، ص ۸۵.

^{۱۴۴}. همان، ص ۸۵.

^{۱۴۵}. همان، ص ۸۹.

• بخش دوم - استعمار

کشمکش قدرت های استعماری اروپا برای نفوذ در امپراتوری عثمانی و سیاست جداسازی بخشهایی از آن در اروپا و شمال آفریقا، نقش آنها در حمایت از حرکت صهیونیسم و ناسوینالیسم عرب به منظور درهم شکستن و تجزیه قدرت عثمانی در سالهای جنگ جهانی اول و سرانجام سیاست انگلستان، فرانسه و آمریکا در هلال خضیب و خاصه فلسطین در فاصله سالهای ۱۹۴۷-۱۹۱۸ از اهمیت عمده ای برخوردار است. میان حوادث و تحولات این دوران رابطه منطقی وجود داشته و بعلاوه عوامل خارجی و سیاست قدرتهای امپراتوری متدین عامل ایجاد بحران بوده است.^{۱۴۶}

در رابطه با امپراتوری عثمانی سیاست دیگری از سوی قدرتهای اروپایی اتخاذ شد. از آنجا که عثمانی ها از قدرت نظامی عمده ای در خاورمیانه کنونی و شمال آفریقا و بخشهایی از اروپا برخوردار بودند، قدرتهای استعماری اروپا به آن بعنوان یک دشمن عمده و سد نفوذ این نواحی نگاه می کردند. از این رو در قرن نوزدهم خصومت قدرتهای اروپایی برای درهم شکستن امپراتوری عثمانی شدت گرفت و بسیاری از مناطق تحت نفوذ عثمانی در اروپا به تحریک کشورهای بزرگ این قاره از امپراتوری عثمانی جدا شد. این عمل گاه از طریق جنگ های وسیع صورت گرفت. برای نمونه می توان از جنگهای کریمه میان روسیه و عثمانی ها در اواسط قرن نوزدهم مام برد که به جدائی شبه جزیره کریمه از عثمانی منجر شد. در شمال آفریقا نیز مصر، الجزایر و مراکش در نیمه اول و دوم قرن نوزدهم به اشغال نیروهای انگلستان و فرانسه درآمد و از دست امپراتوری عثمانی خارج شد.

^{۱۴۶}. حمید احمدی، همان، ص شانزده.

• بخش سوم - صهیونیسم

همزمان بودن ظهور جنبش صهیونیسم و طرح بازگشت یهودیان به فلسطین به عنوان «سرزمین موعود» ملت یهود با آغاز جنبش ناسیونالیسم عرب در استان‌های عرب‌نشین امپراتوری عثمانی از سوی دیگر، از عجیب‌ترین تحولات سیاسی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی است

اگر چه ظاهراً چنین به نظر می‌آید که این دو جنبش در ابتدا به دور از تأخیرپذیری از یکدیگر به وجود آمده و به موازات هم رشد کردند اما در واقع میان عوامل که در ظهور و تکامل آنها نقش داشتند نقاط مشترک دیده می‌شد. ضمن اینکه صهیونیسم و ناسیونالیسم عرب که در جریان جنگ جهانی اول از بازیگران عمده صحنه سیاسی خاورمیانه عربی بودن، پس از پایان جنگ، بر سر فلسطین رویاروی هم قرار گرفتند.^{۱۴۷}

برخلاف آنچه که در ظاهر بنظر می‌آید طراحان مسأله بازگشت یهودیان به فلسطین و تأسیس جامعه و حکومتی جدید در آن، در اصل یهودیان و حتی صهیونیست‌ها نبودند. اندیشه استقرار یهودیان در فلسطین در واقع برای نخستین بار از سوی محافل حاکم قدرتهای استعماری نوظهور در اروپا مطرح شد. چون رشد صنعتی و اقتصادی آنها، سلطه بر سایر بخشهای جهان را در پی داشت. قدرتهای نوظهور اروپا اولین کسانی بودند که جهت رسیدن به اهداف خود، طرح استعمار نقاط مختلف جهان را بوسیله نیروی انسانی یهود مطرح کردند. بدیهی است که فلسطین بدلیل قرار داشتن در قلب امپراتوری عثمانی و مجاورت دریای مدیترانه و کانال سوئز منطقه بسیار پرمنفعتی برای اروپایی‌ها بشمار می‌آمد. بدین جهت مدتها قبل از هر وصل و همکاران او ندای تأسیس حکومت یهود در فلسطین بگوش می‌رسید. قبل از آن طرح استقرار یهودیان در بخشهای دیگری از جهان نیز مورد مطالعه قرار گرفت. در سال ۱۶۵۲ با اجازه کمپانی هلندی هند غربی، قطعه زمینی در جزیره کوراساوا، به «ژوزف نونزد افونسه کا» و دیگران داده شد تا یک مستعمره یهودی نشین در این جزیره تأسیس کنند. اما این اقدام موفقیت نیافت.

در سال ۱۶۵۴ نیز انگلستان در نظر داشت یهودیان را در سورینام مستعمره خود مستقر کند و از آنها جهت اهداف استعماری بهره برداری نماید. دولت فرانسه نیز در همین زمان نقش مشابهی برای اسکان یهودیان در (Cayenne) در دست داشت.

^{۱۴۷}. حمید احمدی، همان، مقدمه.

گذشته از اقدام ناپلئون بناپارت در ۱۷۹۹م. برای استفاده از یهودیان جهت استعمار فلسطین که به شکست انجامید، در فاصله سال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۰ هم در انگلستان و فرانسه مسئله یهودیان تحت عنوان «مسئله شرق» مطرح شد. این دو کشور برای حفظ منافع خود در مدیترانه و کانال سوئز به طرح ایجاد یک کشور یهودی در فلسطین توجه کردند. در اوایل کنفرانس پنچ جانبه قدرتهای بزرگ اوپا در ۱۸۴۰ مسئله «تولد دوباره ملت یهود» مطرح گردید. انگلستان معتقد بود که بازگشت و نفوذ سیاسی بریتانیا را نیز بالا می‌برد. در این هنگام قدرتهای بزرگ استعماری اروپا که قصد داشتند در امپراتوری رو به زوال عثمانی رخنه کند، مسئله آینده سوریه (و فلسطین) را که در آن زمان در اشغال قوای مصر تحت فرماندهی ابراهیم پاشا فرزند محمد علی پاشا فرمانروای مصر بود طرح کردند. روزنامه تایمز لندن در اوت ۱۸۴۰ در مقاله ای تحت عنوان «سوریه، بازگرداندن یهودیان» نوشت: «پیشنهاد استقرار مجدد یهودیان در سرزمین آباء و اجدادی آنها تحت حمایت پنچ قدرت بزرگ اروپا دیگر یک مسئله ذهنی و تخیلی نیست، بلکه موضوعی است که از نظر سیاسی در خور اعتنا است.» تا این زمان هیچکس به این شیوه علنی پیشنهاد بازگرداندن یهودیان به فلسطین را مطرح نکرده بود. «ارل شافتزبوری» سیاستمدار برجسته انگلیسی در ۲۵ سپتامبر ۱۸۴۰ به «پالمرستون» وزیر خارجه انگلستان پیشنهاد کرد: «اگر بازگشت یهودیان را با توجه به اوضاع جدید فلسطین و استعمار آن مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که این طرح بسیار ارزان و مطمئن است.» او طرح تبدیل سوریه (شامل فلسطین) به یکی از دومینیون‌های انگلیس را نیز مطرح کرد.

رقابت قدرتهای استعماری اروپا برای رخته در خاورمیانه قبل از حفر کانال سوئز و پس از اتمام ساختمان آن تشدید یافت. دولت انگلستان درصدد بود حمایت یهودیان اروپا را برای مهاجرت به فلسطین بدست آورد و یهودیان شرق را نیز به این کار تشویق کند. سرهنگ «جرج گولر» حکمران سابق استرالیا و یکی از مسئولان امور مستعمراتی، در ۲۵ ژانویه ۱۸۵۳ اعلام کرد: «مصر و سوریه، میان انگلستان و مهمترین نواحی مستعمراتی و تجارت خارجی یعنی هند و چین و جزایر استرالیا شکاف انداخته است. انگلستان باید با استفاده از تنها مردمی که تمامی توانایی و نیروی آنها بکار گرفته خواهد شد، یعنی با استفاده از اولاد بنی اسرائیل که فرزندان حقیقی این سرزمین هستند، نوسازی سوریه را آغاز کند.»

در فاصله سالهای ۱۸۷۰ - ۱۸۵۰ با اتمام ساختمان کانال سوئز مسئله جدی تر شد. در این زمان فرانسه و انگلستان در رقابت با یکدیگر علاقه بیشتری به مسئله فلسطین پیدا کردند. دولت فرانسه زیر پرچم نوعدوستی تعهد می کند که یهودیان فقیر را برای تشکیل

دولت خاص خود به فلسطین مهاجرت دهد. از سوی دیگر «سر مونت فیوره» از طرف انگلستان مأمور می شود تا برای خرید زمین جهت اشکان یهودیان در فلسطین با سلطان عثمانی وارد مذاکره شود. آلمانی ها نیز که در این سالهای به وحدت دست یافته بودند و سر خود را بی کلاه احساس می کردند، دست به عمل زدند و «شرکت مستعمارتی یهود» را توسط «بارون موریتس هیرش» برای خرید زمین در فلسطین تأسیس کردند. «جیمز نیل» مقام برجسته کلیسای انگلستان نیز در حمایت از طرحهای استعماری دولت برای بازگرداندن یهودیان به فلسطین، با تمسک به مذهب معتقد بود که خداوند توسط حضرت مسیح باید یهودیان را مجدداً در سایه کوه مقدس سهیون گرد آورد. وی در ۱۸۷۷ در کتاب خود تحت عنوان «بازسازی فلسطین با تجمع اولاد پراکنده اسرائیل» خواستار استفاده از یهودیان برای عمران (استعمار) فلسطین شد. در سالهای دهه ۱۸۷۰ نیز «انجمن استعمار سوریه و فلسطین» در انگلستان تأسیس شد که هدف آن اسکان یهودیان و مسیحی ها در سوریه و فلسطین بود.

در مقابل این طرحهای استعماری و پیشنهاد بازگشت یهودیان به ارض موعود، روحانیون و شخصیت های برجسته یهودی با اندیشه بازگشت به فلسطین به مخالفت برخاستند. در کنفرانس سراسری «مجمع اصلاحات یهودیت» که در ۱۸۸۵ در پیتبورگ برپا شد، شرکت کنندگان به اتفاق آراء اعلام داشتند که «ما انتظار بازگشت به فلسطین را نداریم.» سال قبل از آن یعنی ۱۸۵۴ نیز خاخام اعظم انگلستان دکتر «آدلر» به حوزه های دینی تحت نفوذ خود نامه نوشت و با اقدامات اروپایی ها در رابطه با طرح مسئله بازگشت یهودیان به فلسطین مخالفت ورزید. به گفته او سرنوشت یهودیان در دست خداوند قرار دارد که به آنها فرمان داده است تا روزی که خود ارائه کند، در برانگیختن قهر و مهرش اقدام نکنند. در سال ۱۸۹۷ همزمان با تلاش صهیونیستهای تحت رهبری هرتزل برای برپایی کنفرانس بال در سوئیس، کنفرانس مرکزی خاخامهای آمریکا طی صدور قطعنامه ای هر گونه اقدام در جهت تأسیس یک حکومت یهودی در فلسطین را نکوهش کرد و اعلام نمود که «صهیون ما امریکا است.» در همین دوران نیز یکی از رهبران یهودیان آلمان اعلام کرد که «اشتوتگارت، اورشلیم ماست.»

بدین ترتیب، خمیرمایه اصلی اندیشه صهیونیستی یعنی بازگشت به فلسطین و تأسیس حکومت اسرائیل، در اصل از سوی قدرتهای استعماری و رقیب در اروپا مطرح شد و بعدها بورژوازی یهود نیز جهت دست یافتن به اهداف خود را سرمایه داری اروپا همدست شد و حرکت صهیونیستی را بنیان گذاشت.

با توجه به آنچه که گفته شد قدرتهای رقیب استعماری در اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم هر یک مشتاق کسب مستعمرات بیشتر در مناطق مختلف جهان بودند و از این رو، فکر استفاده از یهودیان اروپا برای استقرار در فلسطین و یا دیگر مناطق مستعمراتی ریشه گرفت.

طرح مسأله بازگشت یهودیان به فلسطین و استقرار آنها در این منطقه از امپراتوری عثمانی، یک ضرورت استعماری برای کشورهای نوظهور رقیب در اروپا بود. اصولاً نیمه دوم قرن نوزدهم، دوران کشمکش سه قدرت اصلی اروپا، یعنی انگلستان، فرانسه، و آلمان بر سر کسب مستعمرات و منافع اقتصادی بیشتر در خارج از قاره اروپا بود. انگلستان و فرانسه گسترش مستعمرات خود در سایر نقاط جهان را از مدتها قبل آغاز کرده بودند و آلمان که پس از مدتها تفرقه و کشمکش داخلی در ۱۸۷۰ تحت رهبری بیسمارک به وحدت رسید ه بود نیز همراه دو رقیب بزرگ خود در پی کسب نفوذ در سایر نقاط جهان می گشت. (۴۷). در مورد رقابت سه کشور اروپایی فرق بر سر منافع استعماری و امپریالیستی در سایر نقاط جهان، (آسیا، خاورمیانه و خاور نزدیک و شمال آفریقا، از جمله مناطقی بودند که رقابت و کشمکش میان این سه قدرت را تشدید می کردند. تلاش برای حفظ هندوستان از سوی بریتانیا اهمیت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه و خاور نزدیک را برای این سه کشور اروپایی بالا برد. اوایل قرن نوزدهم رقابت بریا جلب حمایت و دوستی کشورهای موجود در این منطقه بویژه ایران و عثمانی بخوبی در تلاشهای فرانسه و انگلستان مشهود بود. ایران بویژه در دوران فتحعلی شاه قاجار و سپس ناصرالدین شاه بدلیل گرفتار آمدن در سیاست های رقابت آمیز این دو قدرت اروپایی صدمات فراوانی را متحمل شد. از دست دادن مناطق وسیع قفقاز و گرجستان و انعقاد قراردادهای گلستان و ترکمنچای در سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ و همچنین از دست دادن هرات در ۱۸۳۵ از نمونه های بارز این صدمات است.

طرح بازگرداندن یهودیان به فلسطین و استقرار آنها در این منطقه نیز اولین بار از سوی همین قدرت های رقیب استعمار گر در اروپا مطرح شد. در هم شکستن قدرت عثمانی و ایجاد پایگاه در این منطقه استراتژیک به منظور حفظ منافع استعماری و امپریالیستی اروپا نیز در راستای این هدف قرار داشت. در این دوران یعنی نیمه قرن نوزدهم بود که اروپاییان به کمک یهودیان به تلاشهای خود جهت کسب نفوذ در فلسطین شدت بخشیدند و در همین زمان بود که جنبشی بنام «صهیونیسم» بتدریج در صحنه سیاسی اروپا ظاهر شد.

البته چهره‌هایی مانند «وایزمن» بسیار پیچیده عمل کردند و نقشه‌های دور و دراز صهیونیستی خود برای آینده منطقه را پنهان نمودند.^{۱۴۸}

روشنفکران یهودی تحت نفوذ بورژوازی یهود و دولت‌های سرمایه‌داری اروپا در این دوران، فعالیت‌های خود را به منظور پایه‌گذاری حرکت صهیونیسم و ایجاد جوامع متمرکز یهودی در فلسطین آغاز کردند. شخصیت‌هایی نظیر «ماکس نوردو» و «کارل نتر» و «موشه مونت فیوره» و پس از چندی «تئودور هرتسل» در این دوره ظهور کردند. سه روشنفکر یهودی نخست تحت حمایت بورژوازی یهود و قدرتهای یهود و قدرتهای استعماری خواهان مهاجرت یهودیان به فلسطین و ایجاد مستعمره‌های کشاورزی و نظایر آن در این منطقه بودند. هرتسل بعدها رهبر نهضت صهیونیسم شد و با نوشتن کتاب «دولت یهود» مسأله بازگشت یهودیان به ارض موعود و ایجاد کشور اسرائیل را در آنجا بطور رسمی مطرح کرد.

یهودیان ضد صهیونیست و حتی در برخی در برخی موارد خود رهبران و طرفداران حرکت صهیونیسم به این مسأله اعتراف کرده‌اند که بطور کلی تا نیمه قرن نوزدهم چیزی بنام «صهیونیسم» و ناسیونالیسم سیاسی یهود وجود نداشت و محافل سرمایه‌داری اروپا (یهود و غیر یهود) و کشورهای امپریالیستی این حرکت را به وجود آورند. موشه منوهین منتقد بزرگ یهودی ضد صهیونیست در این رابطه می‌گوید «تا سده نوزدهم چیزی بنام ناسیونالیسم سیاسی یهود (صهیونیسم) وجود نداشت و ناسیونالیسم سیاسی تعصب آمیز و خود خواهی جهانی قرن نوزدهم اروپا بود که ناسیونالیسم سیاسی مصیبت بار احمقانه یهود (صهیونیسم) را زائید.

ماکس نوردو صهیونیست برجسته و از همکاران بعدی هرتسل در این رابطه می‌گوید «آن زمان فرا رسیده بود که اگر صهیونیستی هم وجود نداشت، بریتانیای کبیر آزاد آنرا اختراع کند». است.^{۱۴۹}

^{۱۴۸}. کولن شندلر، *اسرائیل، الیکود و الحکم الصهیونی*، ترجمه محمد نجار؛ الطبعة الاولى، الاهلیة للنشر و التوزیع، عمان، ۱۹۹۷.

^{۱۴۹}. حمید احمدی، همان، صص ۲۳ - ۲۵.

• بخش چهارم - ساختار محیط بین‌الملل

کشورهای قدرتمند اروپا، به دلیل رقابت با یکدیگر مایل به سقوط عثمانی نبودند بلکه می‌خواستند که "مرد بیمار اروپا" به حیات بدون اقتدار خود ادامه دهد. اما از اواسط قرن نوزدهم معلوم شد که این امپراتوری نمی‌تواند مناطق وسیع خود را اداره کند.

از این زمان به بعد عثمانی مناطق مسلمان نشین تحت کنترل خود را از دست داد: اشغال الجزایر از سوی فرانسه در ۱۸۳۰، جدا شدن مناطق مسیحی نشین امپراطوری (یعنی صربستان، مونتنگرو، رومانی، یونان و بلغارستان) در جریان جنگهای بالکان در فاصله ۵۶-۱۸۴۱، اشغال تونس از سوی فرانسه در ۱۸۸۱، حمله انگلستان به مصر در ۱۸۸۲ و اشغال آن، اشغال مراکش از سوی فرانسه در ۱۳-۱۹۱۲ و اشغال لیبی توسط ایتالیا در ۱۹۱۲. اندیشمندان عرب و ترک درامپراطوری عثمانی در فکر چاره جویی برای تقویت جامعه اسلامی در برابر اروپا بودند و راه حلهای گوناگون ارائه می‌دادند.

از سوی دیگر پیشرفت‌های مادی و خیره‌کننده اروپا پس از انقلاب صنعتی، موجب شد که در در پایان قرن ۱۹ مسلمانان به انحطاط خود پی ببرند.

در واکنش به این خودآگاهی، سه رویکرد عمده برای اصلاح جهان اسلام و عرب ارائه شد:

اول - پیروی از تمدن غرب: یعنی تاکید بر اصلاح نظام اجتماعی سیاسی و اقتصادی و آموزشی جامعه اسلامی و عربی به تقلید از اروپاییان و به پیروی از اصول تمدن غربی. اندیشمندانی نظیر: رافع الطهطاوی، یعقوب صنوع، شبلی شمیم و طه حسین از این جمله بودند.

دوم - تجدید فکر دینی: که بازگشت به اسلام و منابع اولیه آن (قرآن و سنت) و الگو قراردادن شیوه پیامبر اسلام و خلفای راشدین را بهترین راه رفع مشکلات وضعفهای مسلمانان و جامعه اسلامی می‌دانستند. سید جمال الدین اسدآبادی (معروف به افغانی)، محمد عبده و رشید رضا از پیشتازان این راه بودند.

سوم - میهن پرستی و ناسیونالیسم (که بحث آن گذشت).

در این میان، هر یک از کشورهای قدرتمند اروپایی، به نحوی در سقوط امپراتوری دخیل شدند:

عثمانی نیز به دلیل مشکلات داخلی نتوانست این بحران را مدیریت کند و سرانجام با هجوم مستقیم این کشورها در جنگ جهانی اول، از هم پاشید.

۱. انگلستان: سالهای اول قرن بیستم، دوران اوج سیاست استعماری و فعالیتهای اقتصادی و ژئوپلیتیک انگلستان در خاورمیانه و خلیج فارس بود. خطر پیشرفت سریع آلمان در منطقه که تا عراق و خلیج فارس پیش آمده بود و راه هند را به خطر می انداخت، دولت انگلیس را بر آن داشت تا از سویی داردانل و باب المندب و سایر تنگه ها و معابر و بنادر راه هند را در کنترل خود درآورد و از سوی دیگر قدرت خویش را در خلیج فارس و دریای عمان تثبیت و بی رقیب و دولتهای منطقه را فرمانبردار خویش سازد. در همین مسیر «لرد کرزن» نایب السلطنه انگلیس (در مستعمرات هند) به سال ۱۹۰۳/۱۳۲۱ به خلیج فارس آمد و شیخ کویت و سایر مشایخ کنار خلیج را تحت الحمایه دولت متبوع خود ساخت و راه دریایی خلیج فارس و دریای عمان را بر روی آلمان و سایر دولت اروپایی بست.

دولت انگلیس در سال ۱۹۰۴/۱۳۲۲ با شتاب اختلافات خود را با فرانسه و روس رفع کرد و با آن دو دولت، اتحادیه ای برای رویارویی با آلمان تشکیل داد. در سال ۱۹۰۷/۱۳۲۵ روس و انگلیس برای بریدن پای آلمان از خاورمیانه و خلیج فارس، طبق معاهده ای مناطق نفوذ و فعالیت خود را در ایران و سایر بلاد منطقه قسمت کردند.

با توجه به تهدید راه های زمینی و دریایی هند توسط آلمانی ها و ترک ها، انگلیسی ها با زیرکی تلاش کردند اعراب را به شورش علیه عثمانی ها تحریک و ترغیب کنند.

این مسئله یادآور سیاست فرانسوای اول پادشاه فرانسه است؛ با این تفاوت که انگلیسی ها و فرانسوی ها خود را ناجی اعراب معرفی می کردند و به عبارت دیگر، عملیات در بین النهرین، عربستان، فلسطین و سوریه به عنوان عملیات آزادی بخش، پیش درآمد استقلال کشورهای مختلف معرفی می شد. هم چنین اعراب را با وعده و وعید می خریدند.^{۱۵۰}

دولت انگلیس برای تأسیس پایگاه مطمئنی در منطقه، از طریق «شریف حسین» پادشاه حجاز را به وسیله «کلنل لورنس» فریب داد و به فکر تأسیس دولت متحد اسلامی و اتحاد اسلام و عرب انداخت و از طرف دیگر دفتر اتحاد اسلام «پان اسلامیزم» را در لندن تأسیس نمود و سر رشته ارتباط سران و دولتمردان کشورهای مسلمان را در دست خود گرفت. - همان دفتری که بعدها بیشتر منادیان وحدت اسلام با آن سرو کار پیدا کردند - بنا به اصل «فَرَق تَسُد = تفرقه بینداز تا در مقام ریاست باقی بمانی» دنیای اسلام را تجزیه و تضعیف کرد و به بهانه های ناسیونالیستی، آنها را به جان هم انداخت و دولتمردان مسلمان را زیر بال خود گرفت. بعد هم که آلمان در برابر او سرسختی نشان داد، جنگ جهانی را به راه

^{۱۵۰}. فیلیپ پروو، *فرانسه و منشأ تراژدی فلسطین*، ترجمه آیت سالاری فر، چاپ اول، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، تهران، ۱۳۸۵. صص ۲۹ - ۴۰.

انداخت که حاصل آن شکست آلمان و عثمانی و روی کار آمدن دولتهای دست نشانده و احزاب نژادپرست و تقویت قومیت عربی... و مآلاً سیادت انگلستان بر خاورمیانه عربی بود. خانم گرتورد بل منشی سرپرسی کاکس کمیسر عالی انگلیس در بغداد، ضمن نامه ای که به پدرش نوشته سیاست بریتانیا را در خاورمیانه ضمن یک جمله چنین خلاصه کرده است: «پدر، از بس که شاه ساختم خسته شدم!»^{۱۵۱}

انگلیسی‌ها به همین نیز بسنده نکردند و از طریق تحریک ابن سعود و هابی‌ها، پایه‌های عثمانی را بیش از پیش تضعیف نمودند. همچنین با تحت‌الحمایه قرار دادن شیخ‌نشین‌هایی مانند بحرین، شارجه و رأس الخیمه، آنها را عملاً از بدنه جهان اسلام جدا می‌کردند و در این راه از دادن رشوه‌هایی مانند "جزایر سه‌گانه ایرانی" نیز خودداری نمی‌کردند.^{۱۵۲}

۲. روسیه: روس‌ها نیز بنا بر انگیزه‌های مذهبی قصد داشتند حاکمیت ترک‌ها را از قسطنطنیه کنار بزنند و امپراتوری عثمانی را تجزیه کنند. آنها همچنین به دلایل اقتصادی و سیاسی می‌خواستند کنترل دو طرف بسفر را به دست گیرند. آنان با این هدف، تحرکات متعددی در مناطق اروپایی - مخصوصاً مناطق غیر مسلمان نشین - ایجاد کردند و جنگ‌های پی در پی را به عثمانی‌ها تحمیل نمودند.

روس‌ها از زمان انعقاد معاهده سن استفانو در سال ۱۸۷۸م. برای دستیابی به اهدافشان در ترکیه تلاش می‌کردند، اما در کنفرانس برلین مجبور به عقب‌نشینی شدند. روس‌ها، انگلیس، اتریش و آلمان را در مقابل خود می‌دیدند. هیچ چیز به جز احیای این جاه‌طلبی‌ها برای روس‌ها جالب نبود. سلسله‌ای از حوادث و وقایع به آنها اجازه می‌داد در مسیر نیل به اهدافشان گام بردارند.

اما کاهش نفوذ و حضور عثمانی‌ها در اروپای قرن نوزدهم و افزایش شمار ارتدوکس‌ها در مناطق مختلف امپراتوری، روس‌ها را در نیل به اهدافشان کمک کرد. آنان سرانجام در جنگ جهانی اول به بسیاری از اهداف خود رسیدند.

۳. فرانسه: این کشور نیز در ابتدا، از خوف قوی شدن بیشتر روسیه، با تجزیه عثمانی موافق نبود و به دنبال ایجاد موازنه بودند. فرانسه در سال ۱۹۱۴ اولین کشور وام‌دهنده و سرمایه‌گذار در عثمانی قلمداد می‌شد. خدمات پزشکی و مدارس فرانسوی نیز در امپراتوری

^{۱۵۱}. مقاله آل سعود و عربستان به نقل از: Lady Bell; The Letters of Gertryude Bell; IIP ۲ vols, ۶۲۱ ,

London ۱۹۲۷.

^{۱۵۲}. مجید تفرشی، جدال دیپلماتیک (داستان اعاده حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه خلیج فارس در سال ۱۳۵۰ بر اساس اسناد تازه آزاد شده رسمی و محرمانه دیپلماتیک در آرشیو ملی بریتانیا)؛ هفته نامه شهروند/امروز؛ شماره ۶۱؛ بخش کتابچه شهروند؛ ص ۲.

عثمانی به وفور یافت می شد. فرانسه به لطف سه میلیارد سرمایه گذاری در ترکیه، هم چنین خطوط آهن، بنادر، شرکت های مختلف، مدارس و بیمارستان های خود، نفوذ زیادی در امپراتوری عثمانی داشت. بیش از صد هزار دانش آموز در مدارس فرانسوی تحصیل می کردند. زبان و فرهنگ فرانسه هم به همین دلایل در امپراتوری عثمانی به شدت رایج بود. در واقع، زبان فرانسه به تدریج به زبان دوم و زبان مشترک همه عثمانی ها تبدیل شده بود. این مسئله برای فرانسوی ها یک امتیاز قلمداد می شد؛ زیرا هیچ هزینه ای دربرداشت و خطری نیز هیچ یک از شهروندان فرانسه را تهدید نمی کرد.

بنابراین منافع فرانسه ایجاب می کرد تمامیت ارضی امپراتوری عثمانی حفظ شود. بدیهی بود که هرگونه تجزیه ترکیه، ضرر به منافع فرانسه محسوب می شد؛ زیرا فرانسه در این کشور نفوذ مسالمت آمیز و عمیق داشت. بنابراین، فرانسه از حامیان قاطع حفظ تمامیت ارضی امپراتوری عثمانی بود.

همان گونه که ژرژ لیگ گفته بود، آسیای صغیر به جولانگاه رقابت و جاه طلبی های قدرت های بزرگ تبدیل شده بود. لیگ افزود: «امیدواریم تمامیت ارضی ترکیه در آسیا حفظ شود و جاه طلبی های عجولانه، این کشور را نابود نکند؛ زیرا حفظ تمامیت ترکیه ضامن صلح در اروپاست».

متأسفانه با شروع جنگ در اروپا، کشورهای آلمان و روسیه بنابر دلایلی کاملاً متناقض و فقط ر اساس منافع خود ترکیه را به جنگ کشاندند.

لیمان وون ساندرز در کتاب خود با عنوان پنج سال در ترکیه نوشت: «آلمان برای در اختیار گرفتن کنترل تنگه ها و گذرگاه ها، تسخیر مصر، به هم ریختن اوضاع ایران و ایجاد کشورهای مستقل در قفقاز به عثمانی ها نیاز داشت. با تشکیل جمهوری های مستقل در قفقاز، آلمان می توانست هند را توسط افغانستان تهدید کند».

روس ها نیز بنا بر انگیزه های مذهبی قصد داشتند ترک ها را از قسطنطنیه کنار بزنند. آنها هم چنین به دلایل اقتصادی و سیاسی می خواستند کنترل دو طرف بسفر را به دست گیرند.

با تجهیز یونان به دو ناو جنگی در سال ۱۹۱۴، ترکیه تصمیم گرفت سفارش ساخت دو فروند از همین نوع ناو را به انگلیس دهد. قراردادی در این خصوص میان ترکیه و انگلیس امضا شد. با آغاز خصومت ها، لندن تصمیم گرفت ناوهای سفارشی ترکیه را به ناوگان خود ملحق کند و پیشنهاد پرداخت غرامت را به ترکیه ارائه کرد. ترک ها اقدام ترکیه را بسیار بد توصیف کردند. وزیر امور دریایی ترکیه بیستم اگوست ۱۹۱۴ در پاسخ به تصمیم انگلیس،

خواستار لغو همه قراردادهای با این کشور، استرداد دو ناو جنگی در حال ساخت، خودداری قدرت‌های بزرگ از هرگونه مداخله در سیاست داخلی امپراتوری عثمانی و بازگرداندن جزایر یونانی به ترکیه شد.

متفقین تصمیم گرفتند، برای آرام کردن اذهان مردم با ملایمت رفتار کنند. اما تحركات ناوگان روسیه در دریای سیاه با پاسخ ناوگان ترک مواجه شد. شایان ذکر است که هدایت صف آرای ناوگان ترکیه در مقابل روس‌ها را افسران و کارشناسان آلمانی به عهده داشتند. سوشون، دربار آلمانی، ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴ با توجه به جشن‌های مذهبی نظامیان ترکیه، به بمباران بنادر و غرق یک فروند ناو روسی در دریای سیاه اقدام کرد.

بدین ترتیب، ترکیه در دوم نوامبر ناخواستار وارد جنگ شد. در نتیجه، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها هم برای کمک به ارتش روسیه و فرانسه و گوشمالی جدی آلمانی‌ها جبهه سومی تشکیل دادند. در همین چارچوب آنها به داردائل حمله ور شدند. طرح حمله به داردائل و قسطنطنیه مطالبات روس‌ها را درباره این شهر تقویت کرد و به جاه طلبی‌های انگلیس و فرانسه در خاورمیانه نیز دامن زد.

در دوازدهم نوامبر ۱۹۱۴ م. و در اولین مرحله تقسیم امپراتوری عثمانی و بروز مشکلات اولیه درباره فلسطین، «ژرژ پنجم» پادشاه فرانسه، در دیدار سفیر روسیه گفت: «قسطنطنیه باید به شما واگذار شود». دو روز بعد سر «جی بوچانان»، سفیر انگلیس در پرتوگراد، به دولت روسیه اعلام کرد، مسئله تنگه‌ها و قسطنطنیه باید مطابق خواسته روس‌ها حل و فصل شود. «سازونوف»، وزیر امور خارجه روسیه، از اظهارات سفیر انگلیس بسیار خرسند شد. تزار نیز با سفیر فرانسه در روسیه در ۲۱ نوامبر درباره این مسئله گفت و گو و تأکید کرد: «ترک‌ها باید از اروپا بیرون رانده شوند و قسطنطنیه به شهری بی طرف با حکومتی بین‌المللی تبدیل شود».

سفیر فرانسه نیز گفت: «دیدار با امپراتور فرصتی برای من فراهم کرد تا یادآوری کنم که فرانسه در سوریه و فلسطین پیشینه‌ای تاریخی و منافع مادی دارد».

تزار هم در جواب گفت: «روسیه کاری نمی‌کند که دولت فرانسه مجبور به اتخاذ تدابیری برای حفظ منافع خود در این مناطق شود».

فرانسه و انگلیس نیز به تبادل نظر درباره آینده خاورمیانه پرداختند. فرانسوی‌ها علاقه خاصی به سوریه داشتند و از قرن نوزدهم فکر می‌کردند حقوق ویژه‌ای در این کشور دارند. اولین گفت‌وگوهای انگلیس و فرانسه نوامبر ۱۹۱۴ انجام شد.

دو طرف سی ام سی و یکم دسامبر در پاریس با حضور سر مک ماهون، کمیسر عالی مصر، با یکدیگر دیدار و گفت و گو کردند. مک ماهون به الکساندر میلیران، وزیر جنگ فرانسه، گفت: «در شرایط کنونی قصد ندارد اعراب را علیه ترک‌ها بشوراند، اما ترجیح می‌دهد شاهد متلاشی شدن ارتش عثمانی باشد». میلیران حتی یک کلمه از حرف‌های مک ماهون را باور نکرد؛ زیرا به همکاران خود در وزارت امور خارجه نوشت که احساس می‌کند انگلیسی‌ها بر روی ناراضی‌هایی که در آسیای صغیر حساب باز کرده‌اند (همان‌گونه که پیشتر این کار را در بین‌النهرین کرده‌اند)؛ به طوری که اقدامی نظامی علیه ارتش ترکیه در سوریه یا فلسطین قابل پیش‌بینی بود. اگرچه کمیسر عالی مصر به هیچ وجه حاضر به پاسخ‌گویی در این خصوص نبود، دولت انگلیس ترجیح می‌داد از مداخله فرانسه در این مسأله جلوگیری کند.

بی‌اعتمادی فرانسوی‌ها به انگلیسی‌ها آن قدر بدیهی و آشکار بود که میلیران افسر بلند پایه‌ای را نزد ژنرال ماکسول فرستاد تا دولت انگلیس را از تحولات سوریه مطلع کند. میلیران هم چنین در نامه‌ای خطاب به پل کامبون، سفیر فرانسه در لندن، از وی خواست به سر ادوارد گری، وزیر مشاور در امور خارجه انگلیس، یادآوری کند که هرگونه مداخله این کشور در سوریه بر روی افکار عمومی فرانسه تأثیر ناگواری خواهد داشت.

دکلاسه، وزیر مشاور در امور خارجه فرانسه، هشتم فوریه ۱۹۱۵ در لندن با سر ادوارد گری، همتای انگلیسی خود، دیدار و به وی خاطر نشان کرد که سوریه و جنوب ترکیه (آدانا و توروس) مناطق استحقاقی فرانسه قلمداد می‌شوند و منافع این کشور در این مناطق قابل تقسیم نیست. به نظر می‌رسد، با سخن گفتن از سوریه موضوع فلسطین منتفی شده است.

اما سخنان خوب گری با خواسته‌های اعضای حزب امپریالیست متناقض بود. به همین علت، افسری به نام لوید از اعضای پارلمان به سرهنگ موکوربس، فرماندهی نمایندگی نظامی فرانسه در لندن، اعلام کرد: «انگلیس برای احداث خط آهن مدیترانه به هند، به فلسطین و جنوب سوریه نیاز دارد و در عوض، چشم‌داشتی به اسکندریه و جلب ندارد». با توجه به این اظهارات، سرهنگ دوم موکوربس به این نتیجه رسید که به رغم عملیات در حال تدارک در داردائل، عملیاتی نیز از پیش علیه سوریه و فلسطین طراحی شده است. وی پرسید: «انگلیس چه زمانی دست به این عملیات خواهد زد؟» پاسخ لوید به موکوربس مبنی بر اینکه «در شرایط حاضر نمی‌توان به این سوال پاسخ داد»، صراحت و تیزبینی این افسر را نشان می‌دهد.

سر ادوارد گری اواخر فوریه ۱۹۱۵ اظهارات دوپهلویی را در مجلس عوام ایراد کرد. از سخنان گری چنین برمی آید که مسئله قسطنطنیه هم چنان معلق است و باید به کمک روسیه آن را حل و فصل کرد. در حالی که روسیه فکر می کرد این مسئله حل شده است و افکار عمومی این کشور از سخنان گری شگفت زده شده بودند.

تزار روسیه چهارم مارس برای پایان دادن به هرگونه ابهامی به طور رسمی قسطنطنیه، حاشیه جنوبی و سواحل آسیایی بسفر را متعلق به روسیه اعلام کرد.

پالئو لوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد، با زیاده طلبانه توصیف کردن سخنان تزار، گفت: «چگونه می توان از آزادی کشتیرانی حرف زد و در عین حال، شاهد حاکمیت روس ها بر سواحل دو طرف بسفر بود؟» اما سازونوف تمایلی به شنیدن این حرف ها نداشت.

دکلاسه هفتم مارس با مجموعه اهداف جنگی مطرح شده توسط روس ها موافقت کرد و دوازدهم مارس نیز گفت: «انگلیسی ها هم همین نظر را دارند. اما سر ادوارد گری به عنوان پیش شرط گفته بود باید خواسته های فرانسه و انگلیس نیز تحقق یابد».

دکلاسه پس از آن از پالئو لوگ خواست به سازونوف خاطر نشان کند که سوریه، منطقه اسکندریه و مناطق جنوبی ترکیه تا رشته کوه های توروس باید در اختیار فرانسه باشد.

پالئو لوگ با دریافت این دستورالعمل ها، شانزدهم مارس راهی وزارت امور خارجه روسیه شد. امپراتوری از وی پرسید: «به زعم دولت فرانسه، مرزهای سوریه تا کجا گسترش دارد؟» سفیر فرانسه در پاسخ گفت: «از کوه های توروس تا فرات و مرز مصر».

پالئو لوگ افزود: «امپراتور از من پرسید که فلسطین هم به فرانسه واگذار شده است؟» فلسطین هم چنان جزء لاینفک سوریه بود. در محافل دیپلماتیک به ویژه در معاهده سال ۱۸۴۰ فلسطین سوریه جنوبی خوانده می شد.

پالئو لوگ گفت: «به نظرم روسیه تمایلی به استیلای فرانسه بر اماکن مقدس ندارد.» سازونوف نسبت به تزار کمتر آشتی پذیر بود و اعتقاد داشت: «فلسطین میراث مشترک مسیحیت است؛ روسیه ارتدوکس نمی تواند اماکن مقدس را در اختیار یک قدرت کاتولیک قرار دهد.» وی پیشنهاد کرد، فلسطین به یک منطقه بین المللی تبدیل شود.

پالئو لوگ در واکنش به پیشنهاد سازونوف گفت: «شما بین المللی شدن قسطنطنیه را قبول ندارید، ولی مایل هستید این مسئله درباره بیت المقدس اجرا شود؛ این مسئله غیرمنطقی است.»

سپس دو طرف به ارائه استدلال هایی درباره تأیید نظریه خود پرداختند اما در پایان، دیدار آنها بدون نتیجه خاتمه یافت.

ایسولسکی، سفیر روسیه در پاریس، هفدهم مارس با تسلیم یادداشتی به دکلاسه اعلام کرد، پالئو لوگ در دیدار با مقامات روسی گفته بود، سوریه شامل فلسطین هم می شود، در حالی که سازونوف معتقد است این مسئله باید مورد بررسی قرار گیرد.

دکلاسه بلافاصله در نامه ای خطاب به پالئو لوگ نوشت که رویه سازونوف را درباره مسئله فلسطین قبول دارد. وی به این ترتیب، به هرگونه سوءتفاهم میان روسیه و فرانسه خاتمه داد و پل کامبون را نیز از تصمیم خود مطلع کرد.

با انتشار خبر گفت و گوی پالئولوگ و سازونوف، کامبون، سفیر فرانسه در لندن، دریافت که مسئله فلسطین بسیار مشکل آفرین شده است. وی برای پایان دادن به بحران به وجود آمده گفت که پالو لوگ خودسرانه عمل کرده است. کامبون تأکید کرد: «فکر می کنم بهتر است درباره این مسئله دیگر حرفی نزنیم». وی پیشنهاد کرد، حفاظت از اماکن مقدس به ترک ها واگذار شود.

دولت فرانسه هفتم آوریل با درخواست های روس ها درباره قسطنطنیه و تنگه داردانل موافقت کرد، البته به این شرط که اهداف فرانسه و انگلیس در شرق و سایر نقاط جهان تحقق یابد. اگرچه توافق نامه های مارس - آوریل ۱۹۱۵ درباره اهداف جنگی در شمال سوریه و جنوب ترکیه مطابق خواسته های فرانسوی ها بود، اما هم چنان آینده فلسطین را لاینحل باقی گذاشت.

۳. توافق نامه های حسین - مک ماهون و ابهامات حاکم بر این توافق نامه های یکی از دلایلی که موجب شد آلمانی ها ترک ها را به وارد شدن در جنگ در کنار خود ترغیب کنند، این بود که آلمانی ها برای ایجاد تفرقه و شورش در میان مسلمانان هند و شمال افریقا بر قدرت خلیفه عثمانی و به ویژه قدرت مذهبی اش حساب می کردند.

آلمانی ها هم چنین قصد داشتند به کانال سوئز و مصر حمله کنند که دوم و سوم فوریه ۱۹۱۵ این هدف را عملی کردند. علاوه بر این، آنها برای تحریک قبایل، افسران خود را راهی ایران و افغانستان کردند.

انگلیسی ها برای مقابله با این اقدامات که هدف آن قطع راه های ارتباطی با هند بود، تلاش کردند به کمک حسین، حاکم مکه، اعراب را علیه ترک ها بشورانند.

سیاستمداران انگلیسی نه تنها برای مقابله با ترک ها در این جنگ (اول جهانی) از امپراتوری بزرگ عربی حمایت می کردند، بلکه قصد داشتند به این وسیله با تأمین امنیت راه های مختلف هند اعم از زمینی یا دریایی، امنیت منطقه را تأمین کنند.

این مسئله هم چنین به کنار زدن فرانسه از خاورمیانه به ویژه سوریه و جنوب ترکیه منجر می شد. این در حالی بود که سر ادوارد گری هشتم فوریه ۱۹۱۵ به دکلاسه گفته بود، این مناطق که فرانسه در آن منافع دارد، تجزیه نخواهد شد.

بر عکس، انگلیسی ها معتقد بودند، سوریه و فلسطین باید به کسانی تعلق گیرند که مصر را در اختیار دارند.

از حامیان تجزیه سوریه و فلسطین در پارلمان انگلیس سر «مارک سایکس»، عضو پارلمان و کارشناس خاورمیانه بود. وی بارها به خاورمیانه سفر کرده و با بهره گیری از روابط اجتماعی خود توانسته بود نظر برخی از اعضای کابینه انگلیس را به عقاید و نظریاتش جلب کند.

با توجه به روابط دیرینه دوستانه میان انگلیس و شاهزادگان شبه جزیره عربی، نامه حسین، حاکم مکه به سر هنری مک ماهون، کمیسر عالی انگلیس در مصر، در چهاردهم ژوئیه ۱۹۱۵ عجیب نیست. در این نامه پیشنهاد شده بود، در صورت موافقت انگلیس با استقلال مناطق عربی (که از شمال به آدنا و از شرق به ایران منتهی می شد) وی در خدمت لندن خواهد بود.

مک ماهون ۳۰ آگوست ۱۹۱۵ در پاسخ به حاکم مکه، وعده داد که استقلال اعراب و خلافت آنها را پس از تشکیل به رسمیت شناسد. وی درباره مسئله مرزها کاملاً محتاطانه برخورد کرد و در نامه ای خطاب به حسین نوشت: «شایسته نیست در تب و تاب جنگ وقت خود را صرف چنین جزئیاتی کنیم».

اما حسین نهم سپتامبر در واکنش به مک ماهون گفت: «گفت و گو درباره این مسئله ائتلاف وقت نیست، بلکه بسیار حائز اهمیت است».

واکنش حسین، مک ماهون را وادار به عقب نشینی کرد. انگلیسی ها دوم اکتبر با ارائه ضمانت هایی به حسین، اعلام کردند، اسکندریه و سواحل سوریه و لبنان به علت آنکه در منطقه کاملاً عربی واقع نشده اند، جزئی از حکومت آتی اعراب قلمداد نمی شوند.

اروپایی ها اوایل قرن بیستم اعراب مسیحی را «مدیترانه ای ها» می نامیدند و واژه اعراب فقط برای مسلمانان به کار می رفت. ساکنان لبنان کنونی و فلسطین نیز که این عنوان را یدک می کشیدند با قبایل داخلی که اغلب مسلمان بودند، مخالفت می کردند. برای حسین این تمایز قابل درک نبود.

مک ماهون به سوریه عنوان بخش یا ولایت داد که پیش از این در تقسیمات اداری عثمانی وجود نداشت.

این مسئله باعث ابهام در نامه مک ماهون شد. در نامه مک ماهون آمده بود: «انگلیس آماده به رسمیت شناختن و تسهیل استقلال اعراب در همه مناطق داخلی مرزهای درخواست شده توسط حسین، حاکم مکه است». به عبارت دیگر، مک ماهون مناطق دریایی غیر عرب به ویژه مدیترانه را از این طرح منتفی دانسته بود. درباره ولایت بغداد و بصره نیز که انگلیس در آنها منافی داشت، مک ماهون معتقد بود، باید تحولات ویژه ای صورت گیرد.

پنجم نوامبر ۱۹۱۵ حسین در پاسخ به مک ماهون اعلام کرد، برای تسهیل اجرای توافق، از ولایات توروس و آدنا چشم پوشی می کند و حاضر است برای مدت کوتاهی ولایت عراق را به انگلیسی ها واگذار کند، در عوض، ولایت حلب و بیروت باید کاملاً در اختیار اعراب باشد. حسین تفاوتی میان مسلمانان و مسیحی نمی دید و با این استدلال قوی خواستار پاسخی صریح و قاطع بود.

مک ماهون در نامه چهاردهم دسامبر خود اذعان کرد، فرانسه در این دو ولایت منافی دارد و انگلیس هم منافع خاص خود را در سایر مناطق عربی دارد که با معاهداتی که با سران محلی امضا کرده نیز مرتبط است. بنابراین، هرگونه پاسخی نیاز به اندیشه و تعمق دارد.

نکته بسیار جالب این است که در هیچ یک از این نامه نگاری ها از فلسطین نامی برده نشده است. در واقع، برای انگلیسی ها و مصری ها یعنی برای کارکنان بلندپایه انگلیسی، اعم از نظامی و غیرنظامی که هدایت مصر و سودان را در دست داشتند، شکی وجود نداشت که این منطقه (فلسطین) بخشی از مدیترانه است و نمی تواند در اختیار حسین قرار گیرد؛ در حالی که حسین معتقد بود، بیت المقدس عربی است و باید به وی واگذار شود.

خلاصه اینکه حسین و مک ماهون با هم تفاهم نداشتند. فرانسوی ها نیز که منافعشان توسط مک ماهون خیلی بد مورد دفاع قرار گرفته بود، از مذاکرات حسین و کمیسر عالی مصر بی اطلاع نبودند؛ زیرا آنها خود فرستادگان کم و بیش مخفی را میان اعراب و مصر جا به جا می کردند و ناوگان آنها کنترل دریای سرخ را در اختیار داشت. فرمانده ناوگان دریایی فرانسه در دریای سرخ سی ام اکتبر ۱۹۱۵ در نامه ای خطاب به وزارت جنگ این کشور اعلام کرد، نماینده ای از سوی حاکم مکه به قاهره رفته و هشت روز در آنجا اقامت کرده است. وی حامل پیشنهادهایی بوده است. این نماینده منتظر پاسخ انگلیس به پیشنهادهای حاکم مکه بود، اما بیست و ششم اکتبر با عجله قاهره را ترک کرد. بازگرت ناگهانی نماینده حاکم مکه به نامه بیست و چهارم اکتبر مک ماهون ارتباط داشت.

حاکم مکه در این نامه شرایطی را برای همکاری کاملبا انگلیسی ها پس از به دست گرفتن خلافت تعیین کرده بود. یکی از مهم ترین شرایط این بود که دولت انگلیس سرزمینی را با حاکمیت خلیفه بر آن به رسمیت بشناسد. فرمانده ناوگان دریایی فرانسه در دریاس سرخ نوشت: «تلاش می کنم این اخبار را کنترل کنم، اما آنچه تاکنون دریافته ام، این است ه گفت و گوهای مهمی میان حاکم مکه و انگلیس در جریان است».

این نامه، نامه ۲۱ اکتبر کامبون را تأیید می کند. سر ادوارد گری باز هم با اظهاراتی دو پهلو به سفیر فرانسه در لندن گفت: «حاکم مکه به انگلیسی ها نزدیک شده است. حاکم مکه به دنبال دریافت عنوان خلیفه و سرزمینی برای حکومت است. برای پاسخ دادن به وی باید مرز میان عربستان و سوریه تعیین شود». کامبون معتقد بود: «باید از این درخواست استقبال کرد؛ زیرا مطابق این درخواست، حقوق ما به طور رسمی در سوریه به رسمیت شناخته می شود. این مأموریت احتمالاً به ژرژ پیکو، دبیر اول سفارت، واگذار خواهد شد». وزیر در پاسخ به کامبون گفت: «باید درباره مسئله خلافت با احتیاط برخورد کرد، ولی در عوض با گفت و گوها درباره مرزهای سوریه و تعیین ژرژ پیکو برای پیگیری این مسئله موافق است».

ده روز بعد در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۵ سر هنری مک ماهون به دوفرانس، وزیر در قاهره، اعلام کرد: «آلمانی ها به قبایل عربی وعده استقلال داده اند، ولی این قبایل در حمایت از آلمانی ها مردد هستند».

مک ماهون افزود: «انگلیسی ها هم با پاسخ به پیشنهادهای اعراب به طور کلی به آنها وعده استقلال داده اند، اما این وعده ها باید به صراحت مشخص شود؛ به ویژه اینکه باید مرزهای آینده عربستان مستقل تعیین شود. دولت انگلیس هم اکنون سرگرم مذاکره با فرانسه درباره این مسئله است».

وی خاطرنشان کرد: «در برهه سیاسی حساسی به سر می بریم، باید درباره مسئله اعراب تصمیم گیری شود. ایران در آستانه ورود به جنگ در کنار آلمانی ها و تکیه است و این ماجرا به شدت خطر کشاندن امیر افغانستان را در همین مسیر به دنبال دارد».

دوفرانس از مک ماهون پرسید: «آیا از نظر انگلیس بین النهرین، کویت، مسقط (عمان کنونی)، عدن (یمن)، و مصر در امپراتوری [اعراب] جای می گیرند؟».

مک ماهون در پاسخ گفت: «درباره وضعیت بین النهرین اطلاعی ندارم، اما باید استقلال شاهزاده های کوچک و مصر حفظ شود».

با توجه به تهدید راه‌های زمینی و دریایی هند توسط آلمانی‌ها و ترک‌ها، انگلیسی‌ها با زیرکی تلاش کردند عرب‌ها را به شورش علیه عثمانی‌ها تحریک و ترغیب کنند. این مسأله یادآور سیاست فرانسوای اول پادشاه فرانسه است؛ با این تفاوت که انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها خود را ناجی اعراب معرفی می‌کردند و به عبارت دیگر، عملیات در بین النهرین، عربستان، فلسطین و سوریه به عنوان عملیات آزادی بخش، پیش درآمد استقلال کشورهای مختلف معرفی می‌شد. هم‌چنین اعراب را با وعده و وعید می‌خریدند. رفت.^{۱۵۳}

۴. اتریش: دولت اتریش نیز به قصد حضور بیش‌تر در منطقه بالکان به رویارویی با عثمانی پرداخت.

^{۱۵۳}. فیلیپ پروو، همان، صص ۲۹ - ۴۰.

فصل پنجم :

نتیجه گیری

بخش اول - تأثیرات متقابل عوامل ساختاری و کارگزاری در ضعف، انحطاط و

سقوط دولت عثمانی

به نظر محقق این پژوهش، سقوط امپراتوری عثمانی - پدیده‌ای تک علتی نبود. به عبارت دیگر، تنها «ساختار نظام سیاسی عثمانی» یا «کارگزاران داخل و خارج این امپراتوری» نبودند که موجبات اضمحلال و انحطاط این حکومت دیرپا را فراهم آوردند. بلکه ساختار و کارگزار، در فرایندی تعاملی، عثمانی‌ها را به ضعف کشانده و سرانجام ساقط کردند.

این حکومت عریض و طویل، همانطور که وسعت زیادی داشته چالش‌های فراوانی را نیز در عصور پایانی خود تجربه کرد. امپراتوری عثمانی - خواسته یا ناخواسته - به لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی دستخوش مشکلات فراوان گردید که سرانجام به سقوط آن منجر شد.

بنابراین در این نتیجه‌گیری، توضیح داده می‌شود که چگونه عوامل ساختاری و نقش‌های کارگزاری پیش‌گفته، در تعامل با یکدیگر، سقوط آخرین حکومت فراگیر اسلامی را رقم زدند.

۱. عوامل ساختاری داخلی

۱ - ۱. فاصله گرفتن آن از راه و رسم دینی و الهی: با دور شدن دولت عثمانی از روح اسلام‌گرایی و تربیت اسلامی، غارتگری و فسق و فجور فزونی گرفت و انحراف تشدید شد.

۱ - ۲. بحران اندیشه: امپراتوری عثمانی نتوانست اندیشه سیاسی و فلسفه حکومتی خود را با اقتضائات عصر جدید هماهنگ کند و تلاش‌های نو عثمانیان و ترکان جوان هم نتوانست تحول بنیادین در ساختار اندیشه سیاسی عثمانی ایجاد کند.

۱ - ۳. عقب افتادن از تحولات جهانی: هنگامی که آمریکا و اروپا نهضت علمی و تکنولوژیک خود را آغاز کرده بودند، عثمانی‌ها غفلت ورزیدند و نتوانستند خود را با تحولات علمی نظام بین‌الملل هماهنگ و سازگار کنند.

۱ - ۴. توسعه بیش از حد: توسعه دولت عثمانی در سه قاره و نداشتن استراتژی روشن از سوی دولت عثمانی پس از فتوحات گسترده، بحران‌های مختلفی را برای این حکومت دامن زد.

- ۱ - ۵. مشکلات عدیده اقتصادی: وام‌های کلان و نظام ناکارآمد مالیاتی، اقتصاد امپراتوری را تضعیف کرد.
- ۱ - ۶. بحران‌های مالی ناشی از جنگ‌های پی در پی: که به استقراض منجر شد.
- ۱ - ۷. افزایش جمعیت و عدم تناسب آن با اراضی زیرکشت: که موجب ایجاد بحران‌هایی در اداره این جمعیت شد.
- ۱ - ۸. سیطره تفکر نظامی‌گری: بر اساس این نگره، مشکلات تنها با قوه قهریه حل می‌شد. در نتیجه، اولاً از تحولات علمی و تکنیکی خودداری شد؛ ثانیاً شأن و مرتبه افسران به نحو فسادانگیزی بالا رفت؛ و ثالثاً دولت تضعیف شد.
- ۱ - ۹. دیوان‌سالاری بزرگ: که هم اداره آن دشوار بود و هم نظارت بر آن غیر ممکن.
- ۱ - ۱۰. اعطای امتیاز به بیگانه یا کاپیتولاسیون: که باعث دخالت بیگانگان در کارهای دولت گردید.

۲. عوامل کارگزاری داخلی

- ۲ - ۱. وهابیت و شرفای مکه: در روند افول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، نقش عرب‌های اهل سنت - «شرفای مکه» از یک سو و «آل سعود و وهابیان» از سوی دیگر - بسیار ریشه‌ای و اساسی بود؛ چنان که آنان با همدستی پنهانی و اتحاد آشکار با دشمنان اسلام و قدرت‌های استعماری، موجبات شکست عثمانی‌ها در سرزمین پهناور حجاز، عراق و شامات را فراهم آوردند. در واقع، در زمانی که از تمام مسلمانان انتظار حمایت از بیضه اسلام می‌رفت، وهابیون و حاکمان عربستان، نه تنها همانند شیعیان و بسیاری از اهل سنت، از امپراتوری عثمانی دفاع نکردند بلکه به طمع دستیابی به حکومت، به آرمان وحدت اسلامی خیانت کرده، با یهود و نصاری هم‌داستان شدند.
- ۲ - ۲. تحجر دینی و تجدد غربی در بین کارگزاران: به نظر «خورشید احمد» نفوذ استعمار در جهان اسلام، موجب شد که جوامع اسلامی به سوی غیر مذهبی شدن بروند و پایه‌های معنوی جامعه روبه سستی نهد. در نتیجه دو نوع آموزش در جوامع اسلامی ایجاد شد. یک نوع آموزش ملهم از غرب در برابر آموزش سنتی و مذهبی بوجود آمد. جامعه به دو گروه نخبگان مدرن تحصیل کرده جدید و رهبری سنتی قدیم تقسیم شد. بیهی است تعالیمی که نهادها و کارگزاران متجدد و غرب‌زده می‌خواستند با آموزه‌های نهادهای سنتی در تضاد بودند.

روشنفکران ایام ماقبل جمهوری غالباً افسران ارتش بودند و دائماً بر شماره‌شان افزوده می‌شد، زیرا در آن موقع آموزش فرهنگ نو مختص مدارس نظامی بود. در عین حال مسافرت اروپا چه در میان افسران روشنفکر جوان که برای تعلیم بدان سامان فرستاده می‌شدند و چه در بین روشنفکرانی که از شر شهربانی سلطان به غرب فرار می‌کردند، متداول گردید. افرادی که به علت تربیت یا مسافرت به خارج یا هر دو به دلایل واقعی ضعف کشور عثمانی که در آخرین روزهای عمر خود بود، پی برده بودند، ناراضی و سرخورده می‌شدند.

۲ - ۳. رفاه‌گرایی سلاطین: فراوانی کنیزکان و اسباب لذت میان سلاطین و خلفا را می‌توان از دیگر عوامل ضعف دولت عثمانی یاد شمرد. رفاه‌گرایی سبب شد تا سلاطین عثمانی در گرداب فسق و فجور و لهو و لعب فرو رفته، اوقات خود را در بهره‌گیری از لذات صرف کرده، در داخل حرم به سر برند. در این موقعیت، طبعاً از امور حکومتی فاصله گرفته، کارها به صدراعظم و حرمسرا واگذار می‌شد. بازتاب این رفتار در ضعف سلاطین عثمانی ظاهر شد و قدرت آنان را در اداره امور و فرماندهی لشکر از میان برد، چیزی که در نهایت بر اوضاع کلی دولتی تأثیر گذاشت.

۲ - ۴. رشد فساد در کارگزاران سیاسی و فساد اداری: سلاطین عثمانی در دهه‌های آخر، کارهای دولت را به دست کارمندان عالی رتبه‌ای سپرده بود که غرق در فساد بودند. همین امر سبب بالا گرفتن رشوه‌خواری، حق حساب، اختلاس و فروش مناصب شده، باعث می‌شد تا والیان شهرها، دست به کارهای خودسرانه و مستقل از دولت در شهرهای تحت سلطه خود بزنند.

۲ - ۵. ازدواج با بیگانگان: در ابتدای کار عثمانیان، ازدواج‌های آنها داخلی بود؛ اما با رواج ازدواج با بیگانگان و حتی زنانی با اصالت غیرمسلمان، مقدمات ضعف در سلاطین و امرای عثمانی ایجاد گردید و راه دشمنان اسلام برای نفوذ در مهم‌ترین سطوح تصمیم‌گیری امت اسلام باز شد.

۲ - ۶. حسادت، رقابت و نخبه‌کشی: رقابت بین صدر اعظم‌ها، شیخ‌الاسلام‌ها، زنان دربار، امرا، و حتی حسادت برخی سلاطین به دولتمردان موفق، موجب توطئه‌چینی‌های متعدد کارگزاران علیه یکدیگر و قتل و تبعید نخبگان گردید.

۲ - ۷. گسترش گروه‌ها و سازمان‌های سری: در آخرین سالهای قرن ۱۹، جمعیت‌های مختلف انقلابی در داخل و خارج عثمانی تأسیس شدند که هدف اصلی آنها اسقاط شخص سلطان - و نه اساس سلطنت - بود. عده زیادی از اعضاء این گروه‌ها در اثر

ناراحتی‌ها یا مخاطرات متصوره در امپراطوری عثمانی رهسپار اروپا گردیدند. بسیاری از آنها در پاریس زندگی می‌کردند و هسته مرکزی ترکهای جوان را برای مبارزه علیه رژیم عثمانی در این شهر تشکیل دادند. انواع نشریات توسط این گروه به طبع رسید و از طریق ادارات پستی خارجی که به موجب قوانین برون مرزی در ترکیه فعالیت می‌کردند پخش شد. آرامنه، اکراد، و گروه‌های دیگر انقلابی نیز این سازمان‌های سری را در این جهاد یاری و تشویق می‌کردند و هرچند این کمکها ظاهراً برای سرنگون ساختن سلطان بود لیکن مقاصد دیگری هم داشتند.

۲ - ۸. شورش‌های جلالی و کارگزاران ضعیف در سال‌های افول: در دوره انحطاط (۹۷۴ تا ۱۱۷۱ق. / ۱۵۶۶ تا ۱۷۵۷م.) پانزده خلیفه به سلطنت رسیدند که بیش‌ترشان، قابل اعتنا نیستند؛ مگر آنان که حادثه مهمی در روزگارشان رخ داده و نام و شهرتی برای آنان فراهم کرده است. نمونه آن سلیم دوم است که شهرت پدرش را یدک می‌کشید و در واقع نخستین خلیفه از خلفای ضعیف این سلسله به حساب می‌آید. شورش‌های مختلف از سوی مسلمانان، غیر مسلمانان و ینی‌چریان هم مزید بر علت شد تا از این زمان به بعد، دولت به آرامی سرزمین‌های خود را از دست دهد و بعد از آن هم از میان برود. البته این دوره دو قرن به درازا کشید این طولانی شدن زوال، به سبب هیبت گذشته دولت عثمانی و وسعت سرزمین‌های آن، روحیه اسلامیت و نیز اختلاف دولت‌های اروپایی بر سر اراضی اخذ شده از دولت عثمانی بود.

۳. عوامل ساختاری خارجی

۳ - ۱. پیشرفت رقبای عثمانی از لحاظ علمی: نهضت علمی اروپا منجر به پیشی گرفتن غرب در دانش و تمدن و سبب فزونی نیروی اروپا از هر جهت شد. درست زمانی که دولت عثمانی سستی ورزید و از بحث و تحقیق و تکامل علمی فاصله گرفت - موضوعی که می‌توانست اسباب تقویت دولت شود و دشمنان را آرام کرده، حتی بر آنان غلبه کند - اروپا نهضت علمی خود را آغاز کرد و به سوی توانمندی پیش رفت.

۳ - ۲. پیشرفت رقبای عثمانی از لحاظ نظامی: پیشرفت فوق‌الذکر، منجر به تولید سلاح‌های بهتر در اروپا و عقب ماندن عثمانیان از لحاظ فناوری نظامی گردید. این مسأله به برتری دشمنان عثمانی در جنگ جهانی اول منجر شد.

۴. عوامل کارگزاری خارجی

سیاست دولت‌های بزرگ یا همجوار عثمانی - مانند روسیه، بریتانیا، فرانسه، اتریش و مجارستان - بر تضعیف امپراتوری و گرفتن امتیاز بود. در واقع، قدرتهای جهانی اتفاق نظر داشتند که این حکومت باید از هم بپاشد؛ اما اتفاق نظر نداشتند که چگونه از هم بپاشد. اگر چه ه یک از این کشورها سیاست خاص خود را داشتند.

عثمانی نیز به دلیل مشکلات داخلی نتوانست این بحران را مدیریت کند و سرانجام با هجوم مستقیم این کشورها در جنگ جهانی اول، از هم پاشید.

۴ - ۱. انگلستان: دولت انگلیس از چند طریق، مؤثرترین نقش را در سقوط امپراتوری

عثمانی بازی کرد:

اولاً: تحریک «شریف حسین امیر حجاز» و اعراب دیگر علیه عثمانیان؛

ثانیاً: تحریک وهابیون علیه شریف حسین و عثمانیان؛

ثالثاً: تأسیس دفتر اتحاد اسلام «پان اسلامیزم» در لندن؛

رابعاً: جنگ مستقیم با عثمانی و اشغال سرزمین‌های آن؛

خامساً: ایجاد غده سرطانی اسرائیل.

۴ - ۲. روسیه: روس‌ها نیز بنا بر انگیزه‌های مذهبی، سیاسی و اقتصادی قصد داشتند

حاکمیت بزرگ ترک‌ها را تجزیه کنند. آنان با این هدف، تحرکات متعددی در مناطق اروپایی - مخصوصاً مناطق غیر مسلمان نشین - ایجاد کردند و جنگ‌های پی در پی را به آن تحمیل نمودند.

۴ - ۳. فرانسه: فرانسه، بهترین روابط را با عثمانی‌ها داشت؛ اما پس از آنکه عثمانی در

دوم نوامبر ۱۹۱۴ م. ناخواسته وارد جنگ شد فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها هم برای کمک به ارتش روسیه و فرانسه و گوشمالی جدی به آلمانی‌ها جبهه سومی تشکیل دادند. از آن زمان فرانسه به دنبال تجزیه عثمانی و به دست آوردن پیشینه تاریخی و منافع مادی خود در سوریه و فلسطین افتاد.

۴ - ۴. اتریش: دولت اتریش نیز به قصد حضور بیش‌تر در منطقه بالکان به رویارویی با

عثمانی پرداخت.

۴ - ۵. آلمان: این کشور که برای مقابله با انگلستان، در اختیار گرفتن کنترل تنگه‌ها و

گذرگاه‌ها، تسخیر مصر، به هم ریختن اوضاع ایران و ایجاد کشورهای مستقل در قفقاز به عثمانی‌ها نیاز داشت، عثمانی را به ورطه جنگی کشاند که نابودی آن را در پی داشت.

بخش دوم - راهبردی برای امروز امت

اینک زمان آن رسیده است که پس از این پژوهش نسبتاً گسترده، ببینیم که چه راهبردی می‌توان از آن برای امروز امت متفرق و گسسته اسلام دریابیم.

به نظر نگارنده، همانگونه که انحطاط و سقوط امپراتوری عثمانی، پدیده‌ای تک‌علتی نبود، برای تدوین راهبردی عملی و واقع‌گرایانه برای ایجاد وحدت نیز باید چندین و چند مؤلفه را مد نظر قرار داد.

همچنین همانگونه که کارگزاران داخل و خارج امپراتوری در تعامل با ساختار، موجبات اضمحلال و انحطاط این حکومت را فراهم آوردند، برای هم‌گرایی نیز هم باید به ساختار دول اسلامی توجه داشت، هم محیط بین‌المللی را در نظر گرفت، و هم به نقش کارگزاران فعال توجه داشت.

با این مقدمه، به راهکارهای زیر برای رسیدن به راهبرد مورد نظر اشاره می‌کنیم:

۱. راهکارهای ساختاری

۱ - ۱. بازگشت به اسلام و راه و رسم دینی و الهی: دیدیم بر خلاف آنچه که در قرون میانی قرن بیستم گفته می‌شد، اسلام و آموزه‌های اسلامی نه تنها موجب انحطاط و سقوط عثمانی نشدند بلکه عدول از تربیت ناب اسلامی، باعث انحطاط جوامع مسلمان و امپراتوری عثمانی شد.

بنابراین قدم اول در راه هم‌گرایی جهان اسلام، بازگشت به اسلام ناب محمدی و تعالیم آن است.

۱ - ۲. لزوم اندیشه‌سازی: از مهم‌ترین نیازهای امت امروز برای وحدت و هم‌گرایی، "نواندیشی دینی به معنای صحیح آن" است. مسلمانان باید با اندیشه‌ورزی، بتوانند مفاهیم اسلامی را متناسب با مقتضیات روز و تناسب با تکامل عقلی و اندیشه‌ای جهان، تکامل دهند.

۱ - ۳. لزوم رسیدن به کاروان تحولات جهانی: هم‌زمان با تلاش برای اندیشه‌سازی و رشد در علوم عقلی و انسانی، لازم است که جهان اسلام به لحظ علوم دقیقه، فنی و تکنیکی نیز خود را به کاروان رشد و تحول جهانی برساند.

۱ - ۴. توجه به توسعه متوازن اقتصادی، جمعیتی، صنعتی و کشاورزی: رشد متوازن جمعیت، متناسب با توسعه صنعتی و کشاورزی موجب جلوگیری از فقر، تبعیض و فساد می‌گردد.

نگارنده به هیچکدام از سیاست‌های کنترل جمعیت یا تفکرات ازدیاد نسل، به شکل مطلق نمی‌نگرد؛ اما تجربه امپراتوری عثمانی نشان داد که باید جمعیت را متناسب با توان اقتصادی و کشاورزی زیاد کرد.

۱ - ۵. ارتباط متعادل با بیگانگان: باید به قطع و یقین دانست که بیگانگان و غیرمسلمانان هیچگاه هم‌راز و دوست واقعی مسلمانان نخواهند شد. بنابراین با درس گرفتن از سال‌های طولانی استعمار و خیانت آنان، باید در ارتباط با آنان تعادل را رعایت نمود و به اصول عزت، حکمت و مصلحت پایبند بود.

۱ - ۶. مبارزه با فرقه‌گرایی و جنگ مذهبی

۱ - ۷. پرهیز از ناسیونالیسم منفی

۲. راهکارهای مرتبط با کارگزاران

۲ - ۱. دوری از تحجر دینی: تحجر دینی و جزم‌اندیشی مذهبی، موجب محدود شدن نگرش کارگزاران امت اسلامی می‌گردد. این امر از بزرگ‌ترین موانع هم‌گرایی اسلامی است.

۲ - ۲. دوری از غرب‌زدگی: اگرچه اندیشه‌های مبتنی بر غرب‌زدگی رو به زوال هستند اما هنوز هم رگه‌هایی از این تفکر در جوامع اسلامی دیده می‌شود. روشنفکران ما باید بدانند که برای هم‌گرایی امت و رسیدن مسلمانان به عزت سابقشان، باید در اندیشه و عمل، اصالت را به فرهنگ و آموزه‌های خود دهند، نه به تعالیم غربی.

۲ - ۳. پرهیز از رفاه‌طلبی و تجمل‌گرایی: رفاه‌طلبی، لذت‌جویی و تجمل‌گرایی سم مهلک مسیر پیشرفت و وحدت اسلامی است.

۲ - ۴. مبارزه با فساد سیاسی و اداری: رشوه‌خواری، اختلاس، فروش مناصب و ... نمونه‌هایی از مفاسدی است که مانع از پیشرفت دولت‌ها می‌شوند؛ اما اولین قدم در راه مبارزه با فساد اداری و سیاسی، از بین بردن "دولت‌های رانتیر" است.

۲ - ۵. شایسته‌سالاری به جای رقابت منفی، نخبه‌کشی و وراثت: بدیهی است حکومت‌هایی که بر مبنای وراثت یا انحصارطلبی حزبی، جناحی و نژادی پایه‌ریزی شوند و یا بین ارکان آن رقابت منفی و تفکر حذفی حاکم باشد، نمی‌توانند در گستره وسیع‌تر با کشورهای اطراف خود هم‌گرایی داشته باشند.

پیوست اول :

واژه‌نامه امپراتوری عثمانی

آستانه: لقب و مترادف شهر استانبول، پس از آنکه به دست سلطان محمد فاتح تصرف شد و پایتخت عثمانی‌ها گردید. این واژه هنوز در زبان‌های آسیای میانه به معنی پایتخت به کار می‌رود.

آقچه: یک واحد پول در عثمانی.

آغای دارالسعاده: مسؤول محافظت از حرم و رییس خدمتکاران شاغل در آن.

آلتی بلوک: جماعتی متشکل از سواره‌های کاپی کولو و شامل افرادی همچون: موظفانی که زیر فرمان میرعالم بودند، متفرق‌ها، و...

اسپنجه: یک نوع مالیات عرفی که از رعایای غیرمسلمان گرفته می‌شد و مقدار آن سالی ۲۵ آقچه بود.

اشراف: سادات. افراد منتسب به خاندان رسول الله (ص).

اقطاع کوچک: زمینی که درآمد آن بیش از بیست هزار آقچه (کم‌ترین واحد پول عثمانی) نبود. صاحب این اقطاع را تیمارچی می‌نامیدند.

اقطاع زعامت: زمینی که درآمدش بیش از بیست هزار آقچه بود و صاحبش را زعیم می‌نامیدند.

اقطاع خاص: بالاترین اقطاعات به لحاظ مساحت که درآمدش صد هزار آقچه بود.

اهل عرف: امرا. نماینده اقتدار سیاسی-اداری دولت.

ایچ اوغلان طار: غلام بچگانی که در اندرونی کاخ فعالیت می‌کردند.

بیگلر بیگی: نهاد بیگلربیگی سازمانی نظامی-اداری و مقام بیگلربیگی یک درجه پایین‌تر از مقام وزیر بود. بیگلربیگی‌ها امکان حضور نزد پادشاه را نداشتند. اما می‌توانستند برای او عریضه مکتوب ارسال کنند. قدرت اداری-نظامی در ایالت‌ها در اختیار بیگلربیگی‌ها بود. در اواخر قرن ۱۷ عثمانی، هجده بیگلربیگی داشت.

بیوه رسمی: یک نوع مالیات عرفی که از رعایای غیرمسلمان دریافت می‌شد.

تیمار: اقطاع کوچک.

تیمارچی: صاحب اقطاع کوچک.

دانشمند: طلبه‌های مدارس عالی.

دستورالاکرم: لقبی برای وزیر اعظم.

دیوان همایون: مهمترین سازمان دولت مرکزی.

زعیم: صاحب اقطاع زعامت.

چیکما: مسؤولیت های خارج از اندرونی.

سیفییه: گروهی از عسکری‌های اجرایی که مسؤولیت امور دفاعی و اداری عثمانی را بر عهده داشتند.

سردفتردار: شخصی که در رأس سازمان مالیه قرار داشت و در نشست های دیوان همایون به طور فعال شرکت می کرد. دفتردار آناتولی و دفتردار ولایت های عربستان تحت امر او کار می کردند.

سفتا: طلبه علوم دینی.

سوخته (سوهتا): نامی که در ابتدا به طلاب علوم دینی در امپراتوری عثمانی اطلاق می گردید. دانش آموزان پایین تر از سطح عالی.

سنجاق: واحد اصلی تقسیمات کشوری عثمانی.

سنجاق بیگ: قدرت اداری - نظامی در سنجاق ها، در اختیار سنجاق بیگ ها بود. سنجاق بیگ ها به دیوان سالاری دوشیرمه - کول تعلق داشتند و فاقد زمینه اجتماعی بودند. لذا به پادشاه وابستگی کامل داشتند.

سیاست کردن: همان قتل بنا بر مصالح سیاسی. یکی از اختیارات بسیار مهم پادشاه و سنگین ترین مجازاتی که حکمران عثمانی با تکیه بر حاکمیت مطلق خود برای کسی در نظر می گرفت.

شیخ الاسلام: مفتی استانبول. بالاترین مقام مذهبی. رییس روحانیون، ائمه جماعات، مدارس علمیه و قضات. از نیمه دوم قرن شانزدهم به بعد شیخ الاسلام مقامی برتر از قاضی عسکر به دست آورد و در رأس تشکیلات دینی عثمانی قرار گرفت و در مقام آمریت قاضی عسکرها نشست.

صحن دوم: صحن مقدم: بخش بیرونی کاخ و مرکز سازمانهای دولتی عثمانی.

قاضی بورسا: بالاترین مقام قضایی دولت عثمانی تا زمانی که «مراد اول» مقام قاضی عسکری را ایجاد کرد. "بورسا" یکی از شهرهای مهم عثمانی بود.

قاضی عسکر: قاضی ارتش که به دعاوی نظامی رسیدگی می کرد.

قلمیه: گروهی از عسکری‌های اجرایی که مسؤولیت کتابت دیوان و امور خزانه را بر عهده داشتند.

کوبّا آلتی: قُبه آلتی: دفاتر دیوان همایون.

کوچه وزیری: وزرایی که اجازه حضور در کوچه را داشتند.

عسکری: به افراد طبقه اداره کننده جامعه اطلاق می‌شد. دلیل این نامگذاری این بود که در صد سال اول این امپراتوری، جنبه نظامی مسؤولان عثمانی قوی‌تر از جنبه‌های دیگر آنان بود. عسکری در مقابل "رعیت" قرار داشت. طبقه عسکری شامل دو قسم "علماء" و "عسکری‌های غیر عالم" می‌شد.

مُشیر الافهم: لقبی برای وزیر اعظم.

مُعید: دستیار مدرس که درس‌های وی را برای طلاب تکرار و در مدرسه تتمه تدریس می‌کرد.

نظام العالم: لقبی برای وزیر اعظم.

نظام التزام: نوعی نظام مالیاتی که در آن، فرد یا طایفه بر اساس قیمت یک جفت گاو شخم‌زن و حاصلخیزی زمین، به پرداخت مبلغی معین مکلف بودند.

مُناظم العموم: لقبی برای وزیر اعظم.

نشانجی: کارگزاری از طبقه علماء که از اعضای اصلی دیوان همایون به شمار می‌رفت و مکاتبات خارجی دولت را انجام می‌داد و مهر سلطان را بر احکام، فرمانها و برات‌های شاه می‌زد. وی همچنین در تدوین و اجرای متون مربوط به حقوق عرفی.

نقیب الاشراف: بزرگ سادات که دارای موقعیت بالایی در جامعه بود.

وکالت تدریس: سازمانی در نهاد شیخ الاسلامی که اجرای مسؤولیت تدریس مدارس را بر عهده داشت.

ودی ودا: کدخدا.

طبقه عسکر: طبقه‌ای شامل بندگان و علماء.

کاپی کولو: جریانی متشکل از کارگزاران وابسته به نظام و بندگان پادشاه.

یایا: نخستین ارتش منظم دولت عثمانی.

ینی چری: ارتش عثمانی.

پیوست دوم :

منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی - کتب

۱. آرون، ریمون، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴.
۲. احمدی، حمید، *ریشه‌های بحران در خاورمیانه*، چاپ اول، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۹.
۳. اندرسون، پری، *دارالاسلام (امپراتوری عثمانی)*، ترجمه آرسن نظریان، تهران، انتشارات پویش، ۱۳۵۸.
۴. باربر، نوئل، *فرمانروایان شاخ زرین؛ از سلیمان قانونی تا آتاتورک*، ترجمه هوشنگ مهدوی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۴.
۵. پروو، فیلیپ، *فرانسه و منشأ تراژدی فلسطین*، ترجمه آیت سالاری‌فر، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۵.
۶. حقی اوزون چارشلی، اسماعیل، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.
۷. حضرتی، حسن، *مشروطه عثمانی*، چاپ اول، تهران، پژوهشکده تاریخ اسلام، ۱۳۸۹.
۸. خاتمی، جعفر، *آتاتورک؛ عامل انگلیس در جهان اسلام*، قم، چاپخانه بهار آزادی، [بی‌تا].
۹. دورسون، داوود، *دین و سیاست در دولت عثمانی*، ترجمه منصوره حسینی و داود وفایی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۱.
۱۰. رابینسون، ریچارد، *جمهوری اول ترکیه*، ترجمه ایرج امینی، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶ شاهنشاهی).

۱۱. راس، لرد کین، قرون عثمانی، ترجمه پروانه ستاری، چاپ اول، تهران، انتشارات کهکشان، ۱۳۷۳.
۱۲. ستوده، محمد، تحولات نظام بین الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۵.
۱۳. شهبازی، عبدالله، زرسالاران یهودی و پارسی؛ استعمار بریتانیا و ایران، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷.
۱۴. عبدالحمید دوم، افول اقتدار عثمانی (خاطرات سیاسی من)، ترجمه اصغر دلبری‌پور، چاپ اول، تهران، مؤسسه فرهنگی ضریح، ۱۳۷۷.
۱۵. عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، چاپ سی و دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵.
۱۶. کتاب آسیا (ویژه مسائل ترکیه)، تهران، مؤسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۴.
۱۷. کندی، پاول، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ؛ تغییرهای اقتصادی و کشمکش‌های نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ م.، ترجمه محمد قائد، اکبر تبریزی و ناصر موفقیان، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.
۱۸. گیدنز، آنتونی، مسائل محوری در نظریه اجتماعی، ترجمه محمد رضایی، تهران، انتشارات سعادت، ۱۳۸۴.
۱۹. لاپیدوس، ایرام.، تاریخ جوامع اسلامی، ترجمه علی بختیاری‌زاده، چاپ اول، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۱.
۲۰. لورنس، ادوارد، خاطرات لورنس عربستان، ترجمه مسعود کشاورز، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۳.
۲۱. لوئیس، برنارد، ظهور ترکیه نوین، ترجمه محسن علی سبحانی، تهران، ناشر: مترجم، ۱۳۷۲.

۲۲. لیتل، دانیل، *تبیین در علوم اجتماعی (درآمدی به فلسفه علم الاجتماع)*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات صراط، ۱۳۷۳.
۲۳. مارش، دیوید و جری استوکر، *روش و نظریه در علوم سیاسی*، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.
۲۴. ملکی، حسن بن فرحان، *مبلغ؛ نه پیامبر*، ترجمه سید یوسف مرتضوی، چاپ دوم، قم، نشر ادیان، ۱۳۸۷.
۲۵. منسفیلد، پیتر، *تاریخ خاورمیانه*، ترجمه عبدالعلی اسپهبدی، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵.
۲۶. مولانا، عبدالحمید، *امریکاشناسی؛ فراز و فرود یک امپراتوری*، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۰.
۲۷. ناتیلی، فیلیپ و کلین سیمپسون، *زندگی رازآمیز لورنس عربستان*، ترجمه بهروز کاد، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۱.
۲۸. الوردی، علی، *تاریخ عراق (دیدگاه‌های اجتماعی از تاریخ عراق معاصر)*، چاپ اول، تهران، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۹.
۲۹. وفاپی، داود، *ریشه‌های غرب‌گرایی و اسلام‌گرایی در ترکیه*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۰.
۳۰. هامرگور گشتال، یوزف، *تاریخ امپراطوری عثمانی*، ترجمه میرزازکی علی‌آبادی، مقدمه کامران فانی، به اهتمام جمشید کیان فر، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۷.
۳۱. یاقی، اسماعیل احمد، *دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال*، ترجمه رسول جعفریان، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹.

ب) منابع فارسی - مجلات

۳۲. فصلنامه میقات حج ، شماره ۱۱ ، بهار ۱۳۷۴ .

۳۳. هفته نامه شهروند/امروز ، شماره ۶۱ ، ۱۰ شهریور ۱۳۸۷ .

پ) منابع عربی

۳۴. الاسدی، حسن، ثورة النجف على الانگلیس أو الشرارة الاولى لثورة العشرين، بغداد، دارالحرية للطباعة، ۱۹۷۵م.

۳۵. الريحاني، أمين فارس أنطوان ؛ ملوك العرب.. رحلة في البلاد العربية، بيروت، دار الجيل، ۱۹۸۷م.

۳۶. الحسنی، عبدالرزاق، العراق في دورى الاحتلال والانتداب، صيدا، مطبعة العرفان، ۱۹۳۵م.

۳۷. الحكيم، حسن عيسى، المفصل في تاريخ النجف الاشرف، الطبعة ۱، قم المقدسة، المكتبة الحيدرية، ۱۴۳۰ق.

۳۸. شندلر، كولن، اسرائيل، الليكود و الحكم الصهيوني، ترجمة محمد نجار؛ الطبعة ۱، عمان، الاهلية للنشر و التوزيع، ۱۹۹۷م.

۳۹. فياض، عبد الله، الثورة العراقية الكبرى سنة ۱۹۲۰، الطبعة ۲، بغداد، مطبعة دار السلام، ۱۹۷۵م.

۴۰. الهلالي، عبدالرزاق دراسات و تراجم عراقيه ، الطبعة ۱، بيروت، دارالعلم للملايين، ۱۹۷۲م.

۴۱. محمد احمد بن اياس؛ بدائع الزهور في وقائع الدهور؛ تحقيق مصطفى زيادة؛ الجلد ۳، القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۴م.

ت) منابع ترکی

۴۲. مقالات سایت اینترنتی تاریخ ترکیه : www.tarihimiz.net

ث) منابع انگلیسی

43. Lady Bell; *The Letters of Gertryude Bell*; 2 vols, IIP 621, London, 1927.

44. Paul Michael Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers: Economic Change and Military Conflict From 1500 to 2000*, New York, Vintage Books, 1987.

Abstract:

This paper which carries the title of "*The Islamic Currents and Ottoman Empire`s fall (With an Emphasis on Wahhabism)*" scrutinizes the intrinsic and extrinsic factors which brought about the fall of the greatest Islamic government.

This treatise which has made use of the theory of structure and agency emphasizes that the fall of Ottoman Empire is not a single-reason phenomenon; rather, the structure and both internal and external agents in a cooperative procedure weakened the ottomans and eventually toppled them over.

Among the various factors, the role of Sunnite Arabs- Arab Royalties- on one hand and Saudi Family and Wahhabi followers on the other hand is of great importance as their clandestine alliance with one another and overt union with enemies of Islam and imperialist powers led to Ottoman defeat in widespread lands of Hijaz, Iraq and Shamat. Their deeds also yielded a cancerous tumor called Israel in Islamic region.

In fact, not only did not Wahhabis and Saudi Arabia rulers support Ottoman Empire like Shiites and most Sunnites, but they also betrayed Islamic unity by cooperating with the Jews and Christens in the hope of rising to power where all Muslim society was expected to support the Islamic administration.

Although this great administration had been struggling with different problems inside which put the empire in the downfall of the break-up in view of politics, economy and geography; however, it was Wahhabis who knocked the last nail in the coffin of sick man of Europe.

Keywords:

Ottoman Empire, Structure, Agent, Eclipse, Fall, Wahhabism



*Bagher Al –Olum University
The Faculty of Political Sciences, Social Sciences and History*

*Thesis
Presented for Partial Fulfillment of MA. Degree
in Political Sciences*

Title :
***The Islamic Currents
and Ottoman Empire`s fall
(With an Emphasis on Wahhabisim)***

Supervisor:
Dr. Najaf Lakzaei

Advisor :
Dr. Hassan Hazrati

By :
Seyyed Ali Reza Hussaini

February 2011

